BIBLIOTHECA
REGIA
MONACENSIS.

سرسخنها که در هفت جلد مثنوی با سرخ نوشته شده است برسبیل ایجاز یکان یکان استنباط کرده شود و برسر هر جلدی اشارتی نموده تا یافتن هر مطلوب آسان باشد که در کدام جلد است

سرسخنها که در جلد اوّل است			
طلب کردن امت عیسی ولی عهد کیست ۲۸	تفسیر لا نفرق بین احد ۲۸	تعظیم نعت مصطفی علیه السلام ۳۰	حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی سعی کرد ۳۰
بسخن آمدن طفل درمیان آتش ۳۲	بتسحر خواندن نام محمد علیه السلام ۳۳	عتاب کردن پادشاه آتش را ۳۴	قصهٔ بادکه در عهد هود علیه السلام بود ۳۵
حکایت نجیران ۳۷	قصهٔ سلیمان علیه السلام و هدهد که چون قضا آید چشم بسته شود ۴۹	قصهٔ آدم علیه السلام ۵۰	جمع شدن نجیران کرد خرگوش ۵۵
آمدن رسول روم بعمر رضی الله عنه ۵۶	اضافت کردن آدم علیه السلام زلت را بخویشتن ۶۰	سؤال سبب ابتلای روح ۶۱	قصهٔ طوطی و بازرگان ۶۲
تفسیر این پست عطار تو صاحب نفسی ای غافل ۶۵	تعظیم کردن ساحران موسی را در انداختن عصا ۶۵	بیان حدیث ان سعد الغیور ۷۰	مضرت تعظیم خلق وانگشت نما کشتن ۷۴
داستان پیر چنگی ۷۶	الحدیث ان لربکم فی ایام دهرکم ۷۸	سؤال کردن عایشه که باران در بارید ۸۰	تفسیر آسمانهاست در ولایت جان ۸۱
بقیهٔ باران وبقیهٔ پیر چنگی ۸۲	نالیدن استن حنانه ۸۴	بسخن آمدن سنگ ریزه ۸۶	تفسیر دعای دو فرشته برای منفقان و ممسکان ۸۸
قصهٔ اعرابی وفقیه وماجرای زن ۸۹	مغرور شدن و بربسته را از بررسته نادانستن ۹۰	بیان مریدی که در مدعیٔ مزور اعتماد کند ۹۱	صبر فرمودن اعرابی وفضیلت صبر وفقر ۹۱

دیدن خلیفه لیلی را ۱۷	داستان آن شاه جهود که نصرانیان را میکشت ۱۴	حکایت بقال وطوطی وروغن ریختن طوطی ۱۱	عاشق شدن پادشاه برکنیزک ۳
آتش کردن پادشاه جهود وبت نهادن پهلوی آتش ۳۱	حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی سعی کرد ۳۰	تعظیم نعت مصطفی علیه السلام ۳۰	تفسیر لا نفرق بین احد ۲۸
طنز و انکار کردن پادشاه جهود ۳۶	قصهٔ بادکه در عهد هود علیه السلام بود ۳۵	عتاب کردن پادشاه آتش را ۳۴	بتسحر خواندن نام محمد علیه السلام ۳۳
تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر ۵۶	جمع شدن نجیران کرد خرگوش ۵۵	قصهٔ آدم علیه السلام ۵۰	قصهٔ سلیمان علیه السلام و هدهد که چون قضا آید چشم بسته شود ۴۹
صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی ۶۳	قصهٔ طوطی و بازرگان ۶۲	سؤال سبب ابتلای روح ۶۱	اضافت کردن آدم علیه السلام زلت را بخویشتن ۶۰
تفسیر ما شاء الله کان ۷۵	مضرت تعظیم خلق وانگشت نما کشتن ۷۴	بیان حدیث ان سعد الغیور ۷۰	تعظیم کردن ساحران موسی را در انداختن عصا ۶۵
الحدیث اغتنموا برد الربیع ۸۱	تفسیر آسمانهاست در ولایت جان ۸۱	سؤال کردن عایشه که باران در بارید ۸۰	الحدیث ان لربکم فی ایام دهرکم ۷۸
قصهٔ خلیفه که در کرم از حاتم گذشت ۸۹	تفسیر دعای دو فرشته برای منفقان و ممسکان ۸۸	بسخن آمدن سنگ ریزه ۸۶	نالیدن استن حنانه ۸۴
هرکس از چنبرهٔ دائرهٔ وجود خود بیند ۹۴	صبر فرمودن اعرابی وفضیلت صبر وفقر ۹۱	بیان مریدی که در مدعیٔ مزور اعتماد کند ۹۱	مغرور شدن و بربسته را از بررسته نادانستن ۹۰

الحدیث

Bayerische Staatsbibliothek MÜNCHEN

الحدیث انهن یغلبن العاقل ۹۷	تسلیم کردن مرد خود را بنزد عقل هر داننده هست ۹۷	موسی و فرعون سحر مشیتند و مناجات فرعون در خلوت ۹۷	سبب حرمان اشقیا از دو جهان ۹۹
حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح علیه السلام را ۱۰۰	مرج البحرین یلتقیان ۱۰۲	انچه ولی کند مرید را نشاید کستاخی لیغفرلک الله ماتقدم ۱۰۳	دل نهادن اعرابی برالتماس زن خویش ۱۰۵	چنانکه گدا عاشق کرمست کریم نیز عاشق گدامست ۱۰۸
درویشست بخدا درویشست بغیر خدا ۱۰۹	عاشق دنیا چون عاشق دیوارست ۱۱۱	حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان ۱۱۲	در صفت پیر و فائدهٔ مطاوعت مریدان ۱۱۶	وصیت کردن رسول علی را هر کسی بنوع طاعت ۱۱۷
کبودی زدن شیر برشانهٔ قزوینی ۱۱۸	رفتن کرک و روباه در خدمت شیر ۱۱۹	قصهٔ آن باریکه دریاری را بزد و گفت کیست ۱۲۰	تهدید کردن نوح علیه السلام قوم را که با من میپیچید ۱۲۳	نشاندن پادشاه صوفیان عارف را ۱۲۴
آمدن مهمان در پیش یوسف و درخواست ارمغان ۱۲۴	گفتن مهمان یوسف را ۱۲۶	مرتد شدن کاتب وحی ۱۲۷	دعا کردن بلعم موسی را ۱۲۹	اعتماد کردن هاروت و ماروت برعصمت خویش ۱۳۰
بعیادت رفتن کربر همسایه ۱۳۲	اول کسی در مقابلهٔ نص قیاس اورد ابلیس بود ۱۳۳	حال خود پنهان باید داشتن از جاهلان ۱۳۴	مجادله کردن رومیان و چینیان ۱۳۶	سؤال کردن رسول علیه السلام زید را از حال شب ۱۳۷
متهم کردن غلامان مر لقمان را ۱۴۰	جواب دادن زید رسول را علیه السلام ۱۴۱	آتش افشادن در شهر در عهد عمر رضی الله عنه ۱۴۴	خدواندا غتن خصم در روی علی رضی الله عنه ۱۴۵	گفتن پیغمبر در گوش کابدار که کشتن علی بر دست تو بود ۱۴۹
تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس ۱۵۱	فتح مکه طلبیدن پیغمبر علیه السلام ۱۵۳	گفتن علی چون تو در روی من خدواند اختی نفس من جنبید ۱۵۴	در جلد دوم	هلال پنداشتن آن شخص در عهد عمر خیالی را ۶
دزدیدن مار کیر مارے را ۷	التماس کردن از عیسی زنده کردن استخوانها ۷	اندرز کردن صوفی بهیمه را ۷	مشورت کردن حق بر ایجاد خلق با فرشتگان ۸	بسته شدن تقریر معنی بسبب میل مستمع ۹
التزام کردن خادم تعهد بهیمه را ۹	گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست ۱۱	یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کمپیرزن ۱۴	حلوا خریدن شیخ احمد حضرویه ۱۵	ترسانیدن آن شخص زاهد را ۱۸

زنده شدن استخوانها ۱۸	خاریدن روستایی شیر را بظن گاو ۲۰	فروختن صوفیان بهیمهٔ صوفی را ۲۰	تعریف کردن منادیان مفلسی را ۲۳	شکایت کردن اهل زندان ۲۴
مثل اندر بیان همین معنی ۲۸	ملامت کردن شخصی که مادرش بکشت ۲۹	امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را ۳۲	حسد کردن خشم بر غلام خاص ۳۹	سنگ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی ۴۴
فرمودن والی آن مرد را که این خار بن که ۴۵	دیوانه شدن شیخ ذوالنون ۵۱	فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده ۵۲	امتحان کردن خواجه زیرکی لقمان را ۵۳	تتمهٔ حسد آن چشم بر آن غلام خاص ۵۷
عکس کردن تعظیم سلیمان در درون بلقیس ۵۸	انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح ماؤکم غورا ۶۰	مناجات چوپان معهود ۶۲	پرسیدن موسی از حق سر غلبهٔ ظالمان ۶۶	رنجانیدن امیری خفتهٔ را ۶۸
خلاص شدن خرس از آزردها ۷۰	گفتن نابینایی که من دو کوری دارم ۷۲	گفتن موسی علیه السلام کو سالهٔ پرست را ۷۴	تملق کردن دیوانه جالینوس را ۷۶	سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود ۷۶
رفتن حضرت محمد علیه السلام بعیادت صحابه ۷۸	وحی کردن حق با موسی که بعیادت من نیامدی ۷۸	گفتن شیخی مرید خود را که کعبه منم طواف کن ۸۱	گفتن سید اجل با دلقک ۸۵	در سخن آوردن سائل آن بزرگ را که خود را دیوانه ساخته بود ۸۵
حمله بردن سگ بر گور گدا ۸۶	خواندن محتسب مست خراب را ۸۷	دوم بار در سخن کشیدن سائل او را ۸۷	نهی کردن پیغمبر که دیگر این دعا را مخوان و ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان ۸۹	
وصیت کردن رسول مر آن بیمار را و دعا آموختن ۹۳	بیدار کردن ابلیس معاویه را ۹۴	فوت شدن در زد باواز دادن صاحب خانه ۱۰۲	قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ۱۰۳	قصهٔ شخصی که اشتر ضال خود را می جست ۱۰۶
متردد شدن میان مذهبهای مختلف ۱۰۷	شرح فائدهٔ ان اشتر جوینده ۱۰۸	حکایت آن هندو که با یار خود جنگ میکرد ۱۱۰	قصد کردن غزان بکشتن مردی ۱۱۱	بیان حال خودپرستان ۱۱۲
شکایت پیری بطبیب از رنجوریها ۱۱۳	قصهٔ جوحی و ان کودک ۱۱۴	ترسیدن کودک از ان صاحب لحیهٔ منخنث ۱۱۵	ترسیدن تیر اندازی از سواری ۱۱۵	قصهٔ اعرابی و ملامت کردن فیلسوف او را ۱۱۶

کرامات ابراهیم ادهم ۱۱۷	منور شدن حواس عارف بنور غیب ۱۱۸	طعنه زدن پیکانه در حق شیخ ۱۲۰	دعوی کردن آن شخص که خدا مرا نمیرد بگناه ۱۲۳	گفتن عایشه رسول را که تو بی مصلا بهر جا نماز ساختی ۱۲۵
کشیدن موش مهار اشتر را ۱۲۵	ظاهر شدن کرامات آن درویش در کشتی ۱۲۷	تشنیع زدن صوفیان بران صوفی که بسیار میخورد ۱۲۸	پان دعوے که عین گواه صدق خویش ۱۳۰	سجده کردن یحیی علیه السلام در شکم مادر ۱۳۱
سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن ۱۳۲	جستن ان درخت که هر که میوه اش خورد نمیرد ۱۳۳	منازعه کردن چهار کس بجهت انگور ۱۳۴	قصهٔ بط بچگان که مرغ خانگی پرورد شان ۱۳۷	حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد ۱۳۸
در جلد سیوم	خورندگان پیل بچه از حرص ٤	خطای محبان بهتر از صواب پیکانگان ۸	یا موسی مرا بدعانی خوان که بان گناه نکردهٔ ۸	الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حقست ۹
فریفتن روستایی مرشهری را بدعوت ۱۰	قصهٔ اهل سبا وطاغی کردن ۱۲	جمع امدن اهل آفت بر در عیسی علیه السلام ۱۳	قصهٔ اهل ضروان و مکر ایشان ۱۹	نواختن مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود ۲۲
حکایت ان شغال که در خم نیل افتاد ۲۷	جرب کردن مرد لافی سبلت خود را ۲۸	قصهٔ بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت اورا ۲۹	تشبیه الوهیت فرعون بدان شغال که دعوے طاوسی کرد ۳۰	تفسیر واتعرفنهم فی لحن القول ۳۰
قصهٔ هاروت و ماروت ۳۱	خواب دیدن فرعون وامدن موسی را ۳۲	بمیدان خواندن فرعون بنی اسرائیل را برای منع ولادت موسی ۳۳	در تمثیل این حکایت حال جمع شدن عمران ۳۳	جمع امدن عمران بمادر موسی علیه السلام ۳٤
ترسیدن فرعون از ان بانگ و صدا ۳٤	پیدا شدن ستارهٔ موسی علیه السلام ۳۵	وحی امد که موسی را در اتش انداز ۳٦	باز وحی امد که در آب انداز ۳۷	حکایت ان مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت ۳۸
تهدید کردن فرعون موسی را ٤۱	پاسخ دادن فرعون موسی را ٤۱	مهلت دادن موسی فرعون را ٤۲	فرستادن فرعون بطلب ساحران ٤٤	پرسیدن آن دو ساحر از روان پدر حقیقت موسی علیه السلام ٤۵
تشبیه کردن قرآن را بعصای موسی علیه السلام ٤٦	اختلاف کردن در چگونگی پیل ٤۸	توفیق میان این دو حدیث ۵۱	حیرت مانع بحث و فکرت ۵۲	حکایت در راندن معرفت ۵۲

مشغول عاشقی بعشق نامه خواندن پیش معشوق ٥٣	قصهٔ آن شخص که در عهد داود روزی حلال میخواست ٥٥	بیان انکه علم را دو پرست وکمان یک پر ٥٧	رنجور شدن آدمی بوهم ٥٨	عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت ٥٨
در وهم افکندن کودکان استاد را ٥٩	رنجور شدن فرعون بوهم ٥٩	تن روح را چون لباس است ٦١	دیدن زرگر عاقبت کار را ٦٢	قصهٔ آن زاهد که میوه از درخت باز نکنم ٦٢
متهم کردن ان شیخ را بادزدان ٦٤	کرامات شیخ اقطع ٦٥	جرأت ساحران فرعون برقطع دست وپا ٦٦	حکایت استر پیش اشتر ٦٧	اجتماع اجزای خرعزیر بعد از پوسیدن ٦٧
جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خویش ٦٨	مصحف خواندن شیخ ضریر در رو ٧٠	صبر کردن لقمان در حلقها ساختن داود ٧٠	بعضی اولیا راضی اند باحکام ولا به نکنند ٧٢	سؤال کردن بهلول ان درویش را ٧٢
قصهٔ دقوقی وکراماتش ٧٣	سر طلب کردن موسی خضر را ٧٥	باز شرح کردن طالب روزی حلال ٨٨	گواهی دادن دست وپا وزبان بر سر ظالم ٩٣	گریختن عیسی علیه السلام از احمقان ٩٨
قصهٔ اهل سبا وحماقت ایشان ٩٩	شرح ان کور دوربین وآن کر تیز شنو ١٠٠	امدن پیغمبران از حق بنصیحت اهل سبا ١٠١	معجزه خواستن قوم از پیغمبران ١٠٣	حکایت خرگوش انکه خرگوشی را پیش پیل فرستادند ١٠٤
جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا ١٠٤	هر کس نرسد مثل اوردن ١٠٦	مثلها زدن قوم نوح باستهزا ١٠٦	دهل زدن دزدی نیم شب در دیوار و پرسیدنش ١٠٦	جواب ان مثل که منکران گفتند ١٠٧
معنی حزم ومثال مرد حازم ١٠٨	وخامت کار آن مرغ که ترک حزم کردی ١٠٩	نذر کردن سکان بهر زمستان ١١٠	منع کردن منکران انبیارا از نصیحت کردن ١١٠	جواب انبیا مر حسبریانرا ١١١
مسخر کردن جباران ساخت ١١٤	قصهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی ١١٥	مخصوص بودن یعقوب بچشیدن جام حق از روی یوسف ١١٥	قصهٔ امیر وغلامش که نماز باره بود ١١٦	نومید شدن انبیا از قبول منکران ١١٧
بیان انکه ایمان مقلد خوفست ورجا ١١٨	رسول علیه السلام فرمود ان لله اولیاء اخفیاء ١١٨	حکایت مندیل در تنور انداختن انس رضی الله عنه ١١٩	فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را از تشنگی ١١٩	حق تعالی هر چه افرید از سماوات وارضین ١٢٢

ناطق شدن کودک بمعجزهٔ رسول علیه السلام ۱۲۳	ربودن عقاب موزهٔ رسول را و بردن بر هوا ۱۲۴	وجه عبرت کرفتن ان مع العسر یسرا ۱۲۴	استدعای ان مرد از موسی زبان بهائم ۱۲۵	حکایت ان زن که فرزندش نمی زیست ۱۳۰
بجنبک امدن حمزه رضی الله عنه بی زره ۱۳۱	حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع و شرا ۱۳۳	وفات یافتن بلال رضی الله عنه ۱۳۴	حکمت ویران شدن تن بمرگ ۱۳۵	تشبیه دنیا که بظاهر فراخ و بمعنی تنگ ۱۳۵
هرچه غفلت و تاریکست همه از نفست ۱۳۶	تشبیه نص باقیاس ۱۳۷	ادب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمه ۱۳۷	شناختن هر حیوانی بوی عدوی خود را ۱۳۸	فرق میان دانستن چیزی بمثال ۱۳۹
جمع و تفریق میان نفی و اثبات ۱۴۰	مسئلهٔ فنا و بقای درویش ۱۴۰	قصهٔ صدر جهان که متهم شد ۱۴۱	پیدا شدن جبرئیل بصورت آدمی بمریم ۱۴۱	پرسیدن معشوق از عاشق خود کدام شهر را خوشتر یافتی ۱۴۵
لا ابالی کفتن عاشق عاذلرا ۱۴۶	جواب کفتن عاشق عاذلانرا ۱۴۸	رسیدن ان عاشق بمعشوق خویش ۱۴۹	صفت ان مسجد که مهمان کش بود ۱۴۹	عشق جالینوس برین حیات دنیا بود ۱۵۱
کفتن شیطان قریش را که بجنبک احمد بپایید ۱۵۴	کریختن مؤمن و بی صبری او در بلا ۱۵۸	صابر شدن مؤمن در بلا چون بر سر واقف شود ۱۶۰	عذر کفتن کدبانو با نخود ۱۶۰	ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان ۱۶۱
تفسیر این حدیث ان للقرآن ظهرا و بطنا ۱۶۲	رفتن انبیا و اولیا بکوهها و غارها ۱۶۲	تشبیه اولیا و کلام اولیا بعصای موسی ۱۶۳	تفسیر یاجبال اوبی معه ۱۶۳	جواب طعنه زننده در مثنوی ۱۶۴
رمیدن کرهٔ اسب از آب ۱۶۴	تفسیر این ایة واجلب علیهم ۱۶۵	ملاقات شدن ان عاشق با صدر جهان ۱۶۷	جذب هر عنصری جنس خود را ۱۶۹	منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح ۱۶۹
فسخ عزائم و نقضها جهت باخبر کردن آدمی ۱۷۰	نظر کردن پیغمبر علیه السلام باسیران و تبسم کردن ۱۷۱	تفسیر این ایة که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح ۱۷۲	بی مراد باز کشتن رسول علیه السلام از حدیبیه ۱۷۲	تفسیر این حدیث لا تفضلونی علی یونس ابن متی ۱۷۳
آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان ۱۷۳	فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران ۱۷۴	طاغی در عین قاهری مقهورست ۱۷۵	جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه ۱۷۶	رسیدن بخاری عاشق بصدر جهان ۱۷۷

داد خواستن پشه از باد بسلیمان علیه السلام ۱۷۸	نواختن معشوق عاشق پهوش را ۱۷۹	عاشق دراز هجری و بسیار امتحانی ۱۸۲	یافتن عاشق معشوق را ومن یعمل مثقال ذرة ۱۸۳	در جلد چهارم
تمامی حکایت ان عاشق که از عسس گریخت ۳	حکایت ان واعظ که دعای ظالمان میکردی ۵	سؤال از عیسی کردند که از همه صعبها صعبتر چیست ۶	قصهٔ صوفی که زن را با پسکانه گرفت ۸	غرض از سمیع و بصیر گفتن خدارا ۱۰
مثال دنیا چون گلخن وتقوی چون حمام ۱۱	قصهٔ آن دباغ که از بوی عطر پهوش شد ۱۲	گفتن آن جهود علی را اگر اعتماد داری ۱۵	قصهٔ مسجد اقصی وخروب وعزم داود علیه السلام ۱۷	شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء کنفس واحدة ۱۷
قصهٔ اغاز خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه ۲۰	آدمی عالم صغراست بصورت وکبرا بمعنی ۲۲	الحدیث مثل امتی کمثل سفینة نوح ۲۲	هدیه فرستادن بلقیس بسلیمان علیه السلام ۲۳	کرامات شیخ عبدالله مغربی ۲۴
باز گردانیدن سلیمان رسول بلقیس را ۲۵	عطاری که سنگ ترازوی او گل بود ۲۵	دلداری کردن سلیمان رسولانرا ۲۷	دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب ۲۸	سبب هجرت ابراهیم ادهم ۳۰
حکایت ان تشنه که جوز می ریخت در آب ۳۰	پیدا کردن سلیمان بلقیس را خالصا لامرالله ۳۳	آزاد شدن بلقیس ۳۵	یاری خواستن حلیمه از بتان ۳۷	خبر یافتن جد مصطفی کم کردن حلیمه محمد علیه السلام را ۴۰
قانع شدن آدمی بدنیا وحرص او ۴۲	قصهٔ شاعر وصله دادن شاه باضعاف وزیر ۴۶	نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام ۵۰	درآمدن سلیمان در مسجد اقصی ۵۱	آموختن کور کنی قابیل از زاغ ۵۱
قصهٔ صوفی که در کلستان مراقب بود ۵۳	رستن خروب در مسجد اقصی ۵۴	حصول علم ومال وجاه بد گوهر را فضیحت اوست ۵۶	تفسیر یا ایها المزمل ۵۷	در بیان انکه ترک الجواب جواب ۵۸
حدیث ان الله خلق الملائکه الی اخره ۵۹	در تفسیر واتا الذین فی قلوبهم مرض ۶۰	چاش عقل با نفس همچو مجنون با ناقه ۶۰	نبشتن غلام قصهٔ نقصان اجری ۶۱	قصهٔ فقیه که با دستار بزرگ که ربوده ۶۲
نصیحت دنیا اهل ونیا را بزبان حال ۶۲	عارف را غدایی از نور حقست والجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ۶۴		تفسیر فاوجس فی نفسه خیفة ۶۵	زجر مدعی از دعوی وامر کردن ۶۶

ان

ان مداح که از جهت ناموس شکرها کرد ۶۸	دریافتن طبیبان الهی امراض دین و دل را ۷۰	مژده دادن بایزید از زادن ابوالحسن خرقانی ۷۰	قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن ۷۱	نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله ۷۲
کژ وزیدن باد برسلیمان علیه السلام ۷۴	شنیدن ابوالحسن خبر دادن بایزید را ۷۵	قصهٔ آنکس که با دیگری مشورت کرد ۷۶	امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را ۷۷	قصهٔ سبحانی ما اعظم شانی ۸۱
بسیار گویی آن فضول بخدمت رسول ۸۳	علامت عاقل تمام و نیم عاقل ۸۴	قصهٔ آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل ۸۵	باز گونه خواندن وضو کننده اورا در وضو را ۸۵	قصهٔ آن مرغ گرفته که وصیت میکرد ۸۷
عهد کردن احمق وقت گرفتاری ۸۸	وهم قلب عقلست وستیزهٔ اوست ۸۹	عمارت ویرانیست وجمعیت پراکندگی ۹۰	هر حس مدرکی از دمی مدرکاتی دیگر است ۹۲	حمله بردن این جانیان بر آن جانیان ۹۴
تن خاکی آدمی همچون اهن نیک جوهر ۹۵	باز گفتن موسی اسرار فرعون را ۹۶	در توبه باز است نه فراز است ۹۶	گفتن موسی فرعونرا از من یک پند قبول کن ۹۷	تفسیر کنت کنزا مخفیا ۹۸
غره شدن آدمی بذکاوت ۹۹	کلموا الناس علی قدر عقولهم ۹۹	من بشرنی بخروج صفر ۱۰۰	مشورت کردن فرعون با آسیه ۱۰۰	قصهٔ باز پادشاه و کمپیره زن ۱۰۱
قصهٔ آن زن که طفل او برناود ان غژید ۱۰۲	مشورت بردن فرعون هامان ۱۰۵	منازعت امیران عرب بر رسول که ملک را مقاسمه کن ۱۰۷	قدرت حق نپرسد که بهشت و دوزخ کجاست ۱۰۸	جواب گفتن دهری که منکر الوهیت است ۱۰۹
تفسیر وما خلقنا السموات والارض ۱۱۱	وحی کردن حق بموسی که من که خالقم ۱۱۲	خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت دیگران ۱۱۳	گفتن خلیل جبرئیل را در سؤال ملک حاجة ۱۱۴	مطالبه کردن موسی حق را که خلقت خلقا ۱۱۵
روح حیوانی و عقل جزوی برمثال دوغ ۱۱۶	حکایت شاهزاده که پادشاه حقیقی بوی رو نمود ۱۱۸	عروس آوردن پادشاه فرزند خود را ۱۱۹	اختیار کردن دختر درویش را و عاشق شدن شهزاده بر کمپیر کابلی ۱۲۰	
مستجاب شدن دعای پادشاه ۱۲۱	شهزادهٔ آدمی بچه خلیفهٔ خدا و کمپیر دنیا ۱۲۲	ان زاهد که در سال قحط خندان بود ۱۲۴	مجموع عالم صورت عقل کلست ۱۲۵	قصهٔ فرزندان عزیز که از احوال پدر پرسیدند ۱۲۶

انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة ۱۲۷	عقل جزوی تا بکور پیش نبیند ۱۲۷	تفسیر یا ایها الذین امنوا لاتقدموا ۱۲۸	شکایت استر باشتر ۱۳۰	لابه کردن قبطی سبطی را ۱۳۲
زنی شوهر را گفت که آن خیال از سر امرود بن می نماید ۱۳۶	اطوار و منازل آدمی از جهت خلقت ۱۳۹	خلق دوزخ کرسنگانند و نالانند بحق ۱۴۰	رفتن ذو القرنین بکوه قاف ۱۴۲	موری بر کاغذ میرفت ونبشتن قلم دید ۱۴۲
نمودن جبرئیل خود را بمصطفی علیه السلام بصورت آدمی ۱۴۴	در جلد پنجم	خذ اربعة من الطیر الایة ۲	الکافر یأکل فی سبعة امعاء ۳	کشادن رسول در حجره را برمهمان ۵
باز آمدن مهمان وقت شوییدن جامه خواب ۶	نماز روزه گواهیهاست ۹	استعانت خواستن آب از حق تعالی ۱۰	گواهی قول پیرون بر ضمیر ۱۱	نور خود را از اندرون شخص منور مینماید ۱۱
اسلم شیطانی علی یدی الحدیث ۱۳	انکار اهل تن غذای روح را ۱۳	مناجات ۱۴	عقل مثال جبریلست ۱۴	تمثیل روشهای مختلف وهمتهای گوناگون ۱۵
تفسیر یا حسرة علی العباد ۱۵	فرجی را چه سبب فرجی نام نهادند ۱۶	صفت طاوس وطبع او ۱۷	لطف حق را همه طالبند واز قهر او گریزان ۱۸	تفاوت عقول در اصل خلاف معتزله ۲۰
ان اعرابی که سگ او از گرسنگی می مرد ۲۰	چشم بدی آدمی چنان مهلک نیست ۲۱	وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک ۲۲	حکیم طاوس را دید که پر خود می کند ۲۳	صفا و سادگی نفس مطمئنه ۲۴
لا رهبانیة فی الاسلام ۲۴	ثواب عمل عاشق از حق هم حقست ۲۵	الحدیث مامات من مات الا و تمنی ۲۵	عقل و روح محبوسند در آب و گل ۲۶	ان پجوذان که از شر خود ایمن شده اند ۲۸
ماسوی الله هرچه هست آکل و ماکولست ۳۰	کشتن خلیل زاغرا اشاره بکدام صفت مذمومه ۳۲	مناجات گدایی بحضرت عزت ۳۲	ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر ۳۴	محبوس شدن آهو در اخور خزان ۳۴
محمد خوارزمشاه در شهر سبزوار ۳۵	انی اری سبع بقرات سمان ۳۸	کشتن خلیل خروس را اشارت بکدام صفتی ۳۸	لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۳۹	تفسیر اسفل سافلین الا الذین امنوا ۴۰

مثال عالم نیست هست نما وعالم هست نیست نما ۴۱	لابد من قرین یدفن معک وهو حی ۴۲	تفسیر وهو معکم اینما کنتم ۴۳	من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله الی آخره ۴۴	پیت کر راه روی راه برت بکشاید ۴۴
ان شخص که دعوئ پیغمبری کردی ۴۵	سبب عداوت عام وپیکانه زیستن ایشان ۴۶	چون مرد بدگمان متمکن شود در بدکاری ۴۷	عاشق با معشوق می شمرد خدمتها و وفاهای خود ۵۰	اگر در نماز کسی بگرید نمازش تباه شود یا نه ۵۱
داستان آن کنیزک با خر و کدو ۵۴	تمثیل پیغمبر امت را وتلقین شیخ مریدرا ۵۷	سگئ حامله بچگان او در شکم میگرید ۵۸	قصهٔ اهل صروان وحسد ایشان ۶۰	عطای حق و قدرت او موقوف قابلیت نیست ۶۲
اشارت بجبریل که برو از خاکئ مشتی برگیر ۶۳	تضرع وزاری دافع بلای آسمانست ۶۵	فرستادن میکائیل واسرافیل وعزرائیل ۶۵	قال الجدار للوتد لم تشقنی ۶۸	وخامت جرب وشیرین دنیا ۷۰
جواب آن مغفل که این جهان خوشست ۷۱	فیما یرجی من رحمة الله وهو الذی ینزل الغیث ۷۱	قصهٔ ایاز و حجره و چارق و پوستین ۷۴	خلق الجان من مارج من نار ۷۷	ارنا الاشیاء کماهی لوکشف الغطاء ۷۹
اتحاد عاشق ومعشوق از روی حقیقت ۸۰	معشوقی از عاشق پرسید که خودرا دوست داری یا مرا ۸۱	کفتگو را آزمودیم خامشی را آزمایم ۸۶	کسی سخنی گوید که حال او مناسب آن نباشد ۸۷	در بیان توبهٔ نصوح مشهور ۸۹
دعای عارف واصل از حق گفت له اسمعا ۹۰	کسی که توبه کند وباز پشیمان شود ۹۴	تشبیه کردن قطب که عارف واصل است ۹۴	دیدن خراسبان تازی را در آخر خاص ۹۵	ناپسندیدن روباه گفتار خررا ۹۶
حکایت ان زاهد که توکل را امتحان میکرد ۹۷	فرق میان شیخ کامل وشیخ ناقص ۱۰۱	پرسیدن لوطی از مخنث که این خنجر از بهر چیست ۱۰۱	ان شخص که میگریزد از خر گیرنده ۱۰۳	نقض عهد و توبه موجب مسخ است ۱۰۵
شیخ محمد سرزی غزنوی ۱۰۸	در معنی لولاک لما خلقت الافلاک ۱۱۰	رفتن شیخ بخانهٔ امیر بهر گدیه چهار بار در یکروز ۱۱۱	اخرج بصفاتی الی خلقی الی آخره ۱۱۳	در فضیلت احتما و جوع ۱۱۵
مریدی که شیخ از ضمیر او واقف شده ۱۱۵	حکایت ان کاوکه تنها در جزیره ۱۱۶	ان راهب که روز با چراغ می گشت ۱۱۷	دعوت کردن مسلمان مرمغی را ۱۱۸	مثل شیطان بر در رحمن ۱۱۹

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را ۱۲۰	درک وجدانی چون اختیار و اضطرار ۱۲۳	در جواب جبری و اثبات اختیار ۱۲۵	معنی ماشاء الله کان لیس عند الله صباح ولا مساء ۱۲۶	جف القلم وکتب لا تستوی الطاعة والمعصیة ۱۲۷
ان درویش که غلامان عمید را دید باطلس ۱۲۸	پرسیدن پادشاه ایاز را از چارق ۱۳۲	گفتن خویشاوندان مجنونرا که حسن لیلی چندان نیست ۱۳۳	جوحی که چادر پوشیده و در وعظ شده ۱۳۴	در عهد بایزید کبری را گفتند که مسلمان شو ۱۳۶
ان مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد ۱۳۶	ان زن که شوهر را گفت گوشت را کربه خورد ۱۳۸	ان امیر که غلامش را بمی فرستاد سبوئی می آمد ۱۳۹	ضیاء الدین دلق پوش و برادرش تاج الدین ۱۴۰	مات کردن دلقک سید شاه ترمذ را ۱۴۲
قصد انداختن رسول خود را از کوه حرا از دیر نمودن جبرائیل ۱۴۳	ولدا را لاخرة لهی الحیوان ۱۴۵	تمثیل تن آدمی بمهمان خانه واندیشها بمهمان ۱۴۷	تنبیه پدر دختر را که دار تا حامله نشوی ۱۵۰	لئیم صوفی سایه پرورده و مجاهده ندیده ۱۵۱
نصیحت مبارزان آن صوفی را ۱۵۲	عیاضی سینه برهنه هفتاد غزوه کرده بود ۱۵۳	ان مجاهد که هر روز خواستن یکدرم بدریا انداخت ۱۵۴	خلیفه مصر از امیر موصل کنیزک با تصویر ۱۵۵	حجت منکران آخرت و بیان ضعف این حجت ۱۵۹
نحن قسمنا یکی را قوت خران و یکی را قوت انبیاد هد ۱۶۲	دادن شاه گوهر را بوزر را و فرمود که بشکن ۱۶۳	انا اعلمکم بالله واخشیکم له انما یخشی الله من عباده العلماء ۱۶۸	**در جلد ششم**	مرغی که بر ربض شهر نشسته باشد سر او فاضلتر یا دم ۴
نکوهیدن ناموسهای پوشیده را که مانع ذوق ۶	پناه خواستن بحق از فتنهٔ اختیار ۸	غلام هندو که بر خداوند زادهٔ خود عاشق شده ۹	غرور نه ان تنها غلام را بود بلکه آفاق مبتلا اند ۱۲	تاویل این آیة که کلما اوقدوا نارا للحرب ۱۳
وانمودن پادشاه با مرا در راه فضیلت ایاز را ۱۴	ان صیاد که گیاه بر سر بسته بود ۱۶	ان مرد که دزدان قوج و همه جامه ها را بردند ۱۷	مناظرهٔ مرغ با صیاد لارهبانیة فی الاسلام ۱۸	خامش کردن پاسبان تا دزدان رخت تاجران بردند ۲۱
ان عاشق که شب بپامد با میدوعدهٔ معشوق ۲۲	استدعای امیر ترک مخمور مطرب را ۲۴	درامدن ضریر و گریختن عایشه رضی الله عنها ۲۶	امتحان کردن مصطفی علیه السلام عایشه را رضی الله عنها ۲۶	ان مطرب که در بزم امیر این غزل را آغاز کرد ۲۷
تفسیر قوله علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا ۲۸	تشبیه مغفل که وقت مرگ توبه کند ۳۰	تمثیل مرد حریص ناپسنده رزاقی حق را ۳۱	آن شخص که بر در سرایی نیمشب سحوری میزد ۳۳	قصهٔ احد احد گفتن بلال رضی الله عنه ۳۴

باز کردانیدن صدیق واقعهٔ بلال و ظلم جهود ۳۷	قصهٔ هلال که بندهٔ مخلص بود خدایرا ۴۳	رنجور شدن بلال و بخبری خواجهٔ او ۴۴	درامدن مصطفی علیه السلام بهر عیادت هلال ۴۵	گفتند که عیسی علیه السلام بر روی آب رفت ۴۶
ان عجوزه که رویش را کلکونه می ساخت ۴۷	داستان ان درویش که ان کیلانی را دعا کرد ۴۸	ان درویش که هرچه خواست گفتند نیست ۴۸	ان رنجور که طبیب درو امید صحت ندید ۵۰	قصهٔ سلطان محمود و غلام هندو ۵۳
لیس للماضین هم الموت انما لهم حسرة الفوت ۵۵	رجوع کردن بقصهٔ ان صوفی و قاضی ۵۶	رفتن صوفی سوی ان سیلی زنش و بردن او را ۵۷	ان الله تعالی یلقن الحکمة علی لسان الواعظین ۶۳	دعوی کردن ترک که در ری از من چیزی نتوان برد ۶۴
صبر در رنج سهلتر از صبر در فراق یار ۶۷	فقیر روزی طلب بی واسطهٔ مکسب ۷۰	ان گنج نامه که در پهلوی قبه روی بقبله کن ۷۲	حکایت مرید حسن خرقانی رحمه الله ۷۷	پرسیدن از حرم شیخ که شیخ کجاست ۷۸
حکمت در انی جاعل فی الارض خلیفه ۸۱	معجزهٔ هود در تخلیص مؤمنان از باد ۸۳	قصهٔ ان سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود ۸۹	قصهٔ شتر و کاوو قوچ که در راه بندی گیاه یافتند ۹۲	حکایت دانگ که بسمرقند رفتن در سه روز نتاند ۹۴
تعلق موش با جغز و بستن پای هردو ۹۸	سلطان محمود در شب بادزدان شده ۱۰۵	کاو بحری کوهراز قعر دریا برآورد ۱۰۹	عبد الغوث و ربودن پریان او را ۱۱۱	آن مرد که وظیفه داشت از محتسب تبریز ۱۱۲
امدن جعفر رضی الله عنه بکرفتن قلعه ۱۱۳	مثل دو بین همچو آن غریب عمر نام در شهر کاش ۱۲۰	دیدن خوارزمشاه ابی بس نادر ۱۲۵	مؤاخذهٔ یوسف بحبس بضع سنین ۱۲۷	گفتن خواجه در خواب با آن پای مرد و جوه وام ۱۳۱
وصیت پادشاه سه پسر خویشرا که بفلان قلعه مروید ۱۳۳	استمداد عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی ۱۳۴	رفتن پسران سلطان بسوی آن قلعه ۱۳۸	دیدن ایشان دران قلعه نقش روی دختر ۱۴۰	حکایت صدر جهان بخارا ۱۴۲
قال علیه السلام منهومان لا یشبعان ۱۴۵	دانشمند را پادشاه باکراه در مجلس آورد ۱۴۶	حکایت امرء القیس ۱۴۹	یا عاذل العاشقین دع فئة ۱۵۲	پیمان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد ۱۵۶
ان شخص که خواب دید انچه میطلبی بمصر و فا شود ۱۵۸	پیمان این خسر که الکذب ریبة ۱۶۰	مکرر کردن برادران پند دادن بزرگین را ۱۶۴	رفتن قاضی بزن جوحی و در صندوق شدن ۱۶۷	من کنت مولاه فعلی مولاه ۱۷۰

دوزخ گوید که ای مؤمن زود تر گذر ١٧٣	خطاب حق بعزرائیل که ترا رحم بر که پیشتر آمد ١٨٠	پروردن حق تعالی نمرود را بی واسطهٔ مادر ١٨١	در جلد هفتم	بیان انکه فیض القدسی شئ واحد است ٤
آن آتش پرستک که اندر دریا غرق شد ٥	تفسیر من عرف نفسه ٦	قصهٔ آن کوران که بدیدن طاوس رفتند ٦		بیان مبدء فطرت وخلقت انسانیت ١٠
انکس که آرد را باباد بعیالش فرستاد ١٢	ان خواجه که از قاضی عاریه خر خواست ١٢	تتمهٔ قصهٔ قپچاقی که آرد را باباد داده بود ١٥		قصهٔ آن خواجه که غلامی را بسفر فرستاد ٨
شرح کردن مشیر چگونگی پایان کار ٢٢	عنایت ازلی در دل مطهر چون بارقهٔ انوار آفتابست ٢٤	رجوع بحکایت ان غلام پادشاه ٢٤		رسیدن غلام عریان بر ساحل انموزج ١٧
دیدن عقاب التون یناق را ٢٩	قصهٔ آن گربه که از خانه بخشم رفت پیش شیر ٣٠	خلاص یافتن پیر از شر شیر بپای مردی ٣٢		فرمان دادن آن پادشاه در رفتن شکار مؤذیه ٢٥
بیان انکه هرچه در عالم آفاقست ٣٦	متحیر ماندن عقاب از هیئت ترکیب نائب ٢٧	جواب نائب شاه بزرگ عقاب را ٢٧		بیان شش مرتبهٔ ایمان کسبی ٣٤
تفسیر وضرب لنا مثلا ونسی خلقه ٣٩	مثل زدن در زی برای ترک لاغی ٣٩	قصهٔ آن واعظ بخادم بر سبیل مزاح ٤١		خواجه نظامی می فرماید ٣٨
مناجات ٤٤	تفسیر یوم یفر المرء من اخیه واته وابیه ٤٦	آمدن آن فقیر بخانقاه ابایزید ٤٦		بیان امتیاز مقربان جبروت از لذات دنیا ٤٢
نشان دادن مشیر مرشد تاجران امین سلطان را ٥٠	تفسیر من جاء بالحسنة ٥٠	شناختن اهل معرفت قلاوز صراط مستقیم ٥١		تفسیر الهاما کسبت وعلیها ما اکتسبت ٥٣
ان اعرابی که از قحط در طلب رزق ببغداد شد ٥٥	درخواست سلیمان از حق یکروز شیطانرا بند کند ٥٦	رسیدن عرب بر آب شیرین ومتحیر شدن از عذوبت ٥٦		قال علیه السلام الموت کاس وکل اناس شاربه ٥٨
				بیان انکه عقل اشرف اشیاست ٥٨
				بیان انکه فیض القدسی شئ واحد است ٤
				بیان مبدء فطرت وخلقت انسانیت ١٠
				باستشاره هدایت یافتن وشاور هم فی الامر ١٨
				مناظرهٔ عقاب وکمان وانکشت وتیر ٢٧
				سؤال عقاب از عجایب صنع حق ٣٦
				شیخ عطار در مختار نامه فرموده است ٣٨
				بیان انکه التون یناق نائب وفرستادهٔ حضرت بود ٤٣
				باز استشاره کردن ان غلام از مشیر ٤٩
				تفسیر ان الینا ایابهم ٥٤

فرستادن پادشاه ارکانرا باستقبال ان غلام ٦٠	تفسیر یا داود انا جعلناک خلیفة ٦٢	تفسیر الله الذی خلق السموات ٦٣	تتمهٔ داستان آن بندهٔ مطیع ٦٤	تفسیر ثم خلقنا النطفة علقة ٦٤
		مناجات ٦٥		

10210908

هو العزیز

مثنوی معنوی لمولانا جلال الدین رومی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس بی غایه وشکر بیقیاس وبی نهایه اول احد وصمد بی مدانی وواحد بی ثانی اولان معبود محموده مخصوص
ومنصوصدر که تصدیق احدیت وتحقیق واحدیتی ایچون مثنوی کویان ثنای بچونی ❁ سبحانک لا احصی ثناء علیک کما اثنیت
علی نفسک ❁ اعتراف عجز اتصافیله مدیحه طراز ربوبیتی وقصیده پرداز الوهیتیدر مثلثه موالید ثلاث ورباعیات
عناصر اربعه متضمن مضامین حکمتی وتخمیسات حواس خمسهٔ ظاهره وباطنه معان غرایب قدرتیدر ومسدسات جهات ستة
تنزیهات حیازت ذات اقدسی وتقدیسات عبارت صفات مقدسی مضمونی تقریر ومسبعات سبعهٔ سیاره هفت اقلیم
صنایع علویه وسفلیه ده بدایع قدرت عبرت نمونن تبیین وتکریر ایتمکده در واپیات مثمنهٔ هشت بهشت نگاشتهٔ کتابهٔ
وعد سعیدی ونصیحات هفتبند دوزخ ناری سرشت ولوله انداز رعد وعیدی اولمقده در ❁ الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله
والله اکبر الله اکبر ولله الحمد ❁ وازکای صلوة وسلام واصفای تحیات بی انفصام فی کل وقت وحین الی یوم القیام اسم اسمای
خاص محمد ایله مسمی وجملهٔ اسماء شرف اتصافندن نام نامیٔ احمد ایله صلی الله علیه وسلم طنین انداز قباب سماحیب اکرمی ورسول
محترمی صوب معالی اوبنه متعاقب ومتوالی اولسونکه افضل موجودات واکمل مخلوقات اولان وجود نازنین پرجودی وذات
کزین مسعودی معروف رحمة للعالمین وموصوف خاتم النبیین اولمشدر ورضوان رب ودود درود متعاقب الورود جمیع آل
واصحابی واتباع واشیاع واحبابی جنابلرینه اولسون که هربری سنت سنیهٔ جلیه لرینه اتباع واقتدا وسیرت بهیهٔ علیه لرینه
اقتفا وابتدا ایله شرفیاب سعادت دارین اولمشدر ﴿اما بعد﴾ ابدای لوازم افتتاح کلام وادای مراسم استفتاح مرام بورسمه
صورتنمای پایدر که بندهٔ شرمندهٔ پرقصور جویندهٔ فضل رب غفور نحیفی محمد سلیمان بن عبد الرحمن بن صالح وفقه الله الی خیر الامور

والمصالح

والمصالح وغفرله ولوالديه ولجميع المسلمين والمسلمات مع من قال بالصدق آمين بيك طقسان درت شعبان المعظمنده امر سابق
تقدير وحكم سايق رب قدير ايله عزيمت مصر اثنا سنده جملهٔ مراحلدن اولان بلدهٔ قونيه ده اول مظهر فيض قيوم يعنى مولانای روم
جنابنك قدس سرّه زيارت مشهد مبارکلريله شرفياب اولمق ميسر اولدقده بر وفق دلخواه قديم وتوجه صميم اولاد کرامندن
جانشين خلافتلری اولان پيشوای طريقت ورهنمای حقيقت بستان چلبی افندی حضرتلرندن سرّح الله روحه فی بساتين الجنة منسلك
سلكٔ فقرای حقايق جوی اولمق آرزوسيله تبرکا کلاه پوش محبانه اولوب نهانخانهٔ غيبدن بوتاج حکمتله متوج ومبتهج اولديغم
مقدمهٔ حالت يوزيکرمی درت سنه سنده من غير استعداد فيض ملهم بچون ايله ترجمه خدمتنی منتج اولديغی جملهٔ اسرار غريبه وآثار
عجيبه دن اولديغی بين المدلولدر که بو عبد پمقداره عدم بضاعه واستطاعه دن قطع نظر کتاب مثنوی يه مطالعه وممارسه ومذاکره
ومدارسه جهتندن دخی چندان انتساب اولميوب انجق افتتاح کتابده زبانزدهٔ اشتهار اولان ابياتك فی الجمله معنای لغويسی
زبانگذار ايکن مقدمهٔ سوق الهی بوسياق شوق انتساق ايله منتچه بخش تعلم اولديکه جملهٔ احبابدن بر ذات مروّت نصابك شرفياب
دعوتی اولوب خلال صحبتده حفيدی برطفل رشيدکه استعداد فطريه سی مقتضا سنجه تبرکا زی مولويده کلهپوش فخر معنوی اولوب
آيين فقرای طريقته اقتدا ايله من غير شعور پرايهٔ جيب آرزوسی اولان جزيره شهرت منتخبات مختصرده ابتدای جلد اولدن
اوچنجی پتکه ❁ سينه خواهم شرحه شرحه از فراق ❁ تا بگويم شرح درد اشتياق ❁ بيتيدرکيفما اتفق وضع بنان ومعناسندن
استکشاف بيان ايلدی عبد فقير دخی لسان استعداد مسائل ايله معنای لغوی پاننه مائل اولديغم حالده بيت مزبور وارد
مورد جنان وتردد انفاس ميانده ورد زبان اولوب هر چندکه کلام آخر ومقال ديگر تخلل ايليه درعقب ينه لسان وجنان
بيت مزبورله مشتغل وزمزمه کويان اولمقده مجبور اولوردی شويله که بعد ختام الصحبه وداع اولنوب مسکن مألوفه تحريك اقدام
عودت خلالنده دخی لفظ ومعنای بيت رفيق طريق خيال ومآل زيبای ذی بالی مرغ بال پرملاله پروبال اولوب شهباز
بلند پرواز طبيعت هوای اشتياق روحانيله اوجات رفيع الدرجات معانيده جولانه باشلدی قصر متخيله ده سلم دوپايه بيت
مذکوردن طبقات عاليهٔ ابيات سائره يه اعتلا وارتقا ولسان ترکيله ادايه تصدی داعيه سی ضمير صفا سميرده جلوه نما اولديغی جهتدن
بعد اداء صلوة المغرب حجرهٔ فقيرانه ده تيرآزمايش خامهٔ رنگين بيان هدف مقصوده انداختهٔ مشق امتحان اولوب افتتاح ابيات
کتابدن ❁ پس سخن کوتاه بايد والسلام ❁ بيتنه وارنجه که اون سکز بيت لطيفدر ترجمه سياقنده ليلهٔ مزبوره يوزيکرمی درت
شهر رجب المرجبنك اوّل جمعه کيجه سی اولمغله عادت حسنهٔ اسلاميان اوزره شعائر اسلام اولان منارات منوره ايقاد قنديل ايله
درون اهل ايمان کبی فروغ افزا وفروزان ودرخشنده وتابان ايدی اذان عشار سيدهٔ آذان اجابت واداسنه اولدقده مبادرت
صلات موقوته ايله قلم چاپکٔ رقم غنودهٔ خوابگاه محبرهٔ فراغ وبعد اداء الصلوة عزيمت مذکوره ده استخارهٔ استجازه ومساغ
قلنوب مشاهدات عالم مثال بر وفق صورت حال رخصت شروعه دال اولمغله متوکلا علی الملك المتعال قلم همت عاجزانه ايله
تسويد صحايف مقصوده يه اشتغال اولندی حلال مشکلات اولان خداوند قاضی الحاجاتدن جل شانه مسؤل عاجزانه ومأمول مستمندانه
بودرکه لسان وجنانی مجرای صدق وصواب ايليوب تکميل واختتامنه حسن توفيق وعنايت والهام خير وهدايت ايله کامکار
وشرفياب ايليه آمين بسرّ اسمه الاعظم ❁ برای تحديث نعمت ❁ مفاد يراعهٔ حکمت بودرکه زاويه نشين وجود اولان شيخ
عاليمقام روح مستفيض سوانح فتوح اولوب کرسیٔ دماغده ترجمه ساز مثنوی وموعظه پرداز معنوی اولدقجه افتتاح کلامده
فاتحه خوان استمداد سبحانی وتصليه کويان رسول رحمانی اولوب افتقار تعلم ربانی وابتدار تعليم يزدانی ايله ❁ سبحانك لا علم لنا
الا ما علمتنا انك انت العليم الحکيم ❁ کريمه سنه ❁ رب اشرح لی صدری ويسرلی امری واحلل عقدة من لسانی يفقهوا قولی ❁

آیۀ جلیله سی ضمیمۀ توشیح وتیممۀ تقدیس وتسبیح قلنوب فقرای قوای اصوله واحبای حواس وعقوله نقل مواعظ وبیان وسرد مباحث تبیان قاعده سن اداد نصکره نای حالت افزای قلم مطربخانۀ دواتدن تقسیم تحریره سراغاز خوشدم ایلدکچه خروش سینه مانند قدوم دبدبه اندازسامعۀ الفاظ وحروف اولوب هربری خرقه اندازاستتار وکمون وسماع پردازسماعخانۀ درون اولدقلری حالده میدان قرطاس بیانه منتظم الاسلوب یکان یکان دوره سازدرویشانه ودست برسینۀ اطاعت پیشگاه طریقت یعنی مقابلۀ انتقاد طبیعتده اجرای مراسم تسلیم وایمای لوازم تکریم ایدرلردی ❁ فالحمدلله الذی علم الانسان مالم یعلم ❁ مالکۀ ازۀ کلام اولان اصحاب کماله هویدا درکه عربی وفارسیده بعض لقط قصیر مفید معنای کثیر اولوب ترکی ایله ادا ده زیاده اقتضا ایمکله بعینها مطابقت اصله امکان اولمز بعض لفظده دخی امر برعکس اولوب ادای مآلدن فضله تکمیل وزن اچون تتمه واضافه اقتضا ایدربومقوله ابیاتده مرادف وعطف تفسیره مراجعتله افادۀ مرام اولنمشدر بعض آخرادنی تصرفله ادا وبعض ابیات ومصاریع موافق استعمال زمان اولمغله علی حاله ابقا اولنمشدروعربی اشرف لغات اولمق جهتندن بعض مقاله ده ملمعا وارد اولان ابیات عربیه تبرکا اثبات اولنوب بیته ترجمۀ منظومۀ ترکیه ایله ارداف اولنمشدرولقط ومعناده متعذرالادا اولوب مجرد معنای لغویسنی بیان مخدش صماخ کج فهمان اولان محللرده حسن تعبیرله تعمیۀ مآل اختیاروحسب الامکان ترجمۀ حال وقال اعتبار اولنمشدر واول مسئلۀ غامضه که اطلاع مآلی خصیصۀ ذوق وحال اولوب لسان قال ایله ادا سی متعسر ومحال اوله بروفق مساعدۀ الهام رفع ابهام وایهام ایله سیاق وسباقی حوالۀ فهم اولی الافهام اولنمشدربو مقدمات اعتذاری ایراددن مراد بودرکه تطبیق اصل وفرعه قادر اولان متصفان عفوکرم ومنصفان ملکی الشیم ترجمۀ فقیرانه ده واقع زیاده ونقصانی وتعبیرات ناجسبانی حمل محامل حسنه ایله مقابلۀ مجامله وعفو تقصیرات بابنده حسن معامله پیوره لرکه ترجمۀ مذکوره یه بغته شروع اولنوب عدم ظفردن ناشی قطعا شروحه دخی مراجعت اولنمیدیغندن ماعدا ملک فقیرانه ده صحت وسقامتی مشتبه برنسخۀ پژمرده بولنمغله انکله اکتفا وترجمۀ معانیسنده عبارت الفاظنه اقتفا اولنوب سوانح قلبیه ولوایح غیبیه دن اجتلاب فیوضات واکتساب فتوحات اولنمشدر حافظ ❁ درپس آیینه طوطی صفتم داشته اند ❁ هرچه استاد ازل گفت بگو ان گفتم ❁ خفی اولمیه که بونسخۀ لطیفه اگرچه ترجمه نامیله صورتنمای اختتام اولمشدرلکن بوشاهد معرفت برمخدرۀ عذرا صفتدرکه نامحرمان حقیقت وپیکانکان طریقتدن مستور الجمال وممنوع الوصال اولمغله هرکس ذیل محاسن فحاویسنه دست رس اوله مزکر اول زمرۀ صافدل ومنصفان معتدل که تعصب وانکاردن ساده وآزاده ومزایای رموز عارفینه واقف ودلداده اولوب ورای طورعقله مکتوم اولان علوم سنیه حقایقنه مقر ومعترف ورموزخفیه دقایقی آب حیاتندن مغترف اولمش اوله که غیرمعلومی اولان خصوصده ❁ ولا تقف مالیس لک به علم ❁ قول شریفیله نهی صریحی مصرح ومنصوص وهرفن اربابنه مسلم ومخصوص ایکن مجهولات ذاتیه سنده ادعای علم کلی وابدای جهل جبلی ایله ❁ وفوق کل ذی علم علیم ❁ خبرمعتبرندن متجاهل وآبی ومتغافل ومتعابی اولنلردخل افاضل علما وطعن اکامل عرفا یه گستاخانه جسارت ایدوب عرضۀ حرمان وخسارت اولورنعوذ بالله المتعالی من تجهل الافاضل والاهالی ﴿لمنشئه﴾ اکرای مدعی وارایسه انکارک بومعنایه ❁ نه دیرسن قصۀ حیرتفزای خضر وموسایه ❁ اثرذا بواثر دلپذیر وترجمۀ پنظیر برپادشاه فلک دستگاه وبرماه منیرانجم سپاه زمان سعادت اقترانده کشیدۀ مسطرنظام ورسیدۀ موقع ختام اولمشدرکه ایام سلطنتی وهنگام دولتی اصحاب فضل وهنروارباب نظم ونثرمعتبره عید سرورموفوراولوب جمله سی علی مقادیرهم نوازش واحسان همایونلریله کامیاب ومسرورا ولمشلردر الا وهو السلطان بن السلطان حاکم البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان الغازی احمد الثالث ابن ابی الغازی السلطان محمد الرابع بن السلطان ابراهیم خان مدالله ظلال سلطنته العلیه وابدکمال دولته الجلیه وعمرا ولاده الامجاد

بالدولة

بالدولة والسعادة الی یوم التناد الحق پادشاهمز پادشاه اسلام دام فی عون الملک السلام برپادشاه مؤید درکه بخت همایون ظفرمقرونی مظهر فیوضات ربانیه و مصدر فتوحات سبحانیه اولوب یاری توفیق باری ایله جملهٔ مواهب صمدانیه دن ۞ اذا اراد الله بامیر خیرا جعل له وزیر صدق ۞ اشارت پربشارتی مصداقنجه مرزوق ارادهٔ خیر اولوب علاوهٔ فخر متشکرانه اولمغه شایسته بروزیر اعظم بی نظیر و مشیر افخم حکمت پذیره موفق و مهتدی اولوب هم مصاهرت و دامادی هم صدارت کبرای وکالت مبادی ایله تلطیف و تشریف واساس دولت و سلطنتی رأی رزین اصابت رهینی ایله تأسیس و ترصیف پورمشلر درکه عنوان نامهٔ القابی بوا وصاف ایله موشح وصحایف قلوب اولوالالبابده مشروح ومصرحدر فرید العصر بآرائه ووحید الدهر فی آلائه عزیز الوجود فی السماحة والجود صاحب الاخلاق الحمیدة الحسنه کاسب الاوصاف السعیدة المستحسنه آصفی الآرا برمکی الطبع حاتمی العطا محب العلم والعلماء مربی الفضل والفضلاء مروج امتعه البلاغة والفصاحه مخرج امثلة الجود والسماحه صدر الوزارة بدر الامارة الوزیر الجلیل المعظم والمشیر الجمیل المفخم ابراهیم پاشا رزقه الله تعالی بالخیر فیما یشا اللهم انصر سلطاننا سلطان الاسلام والمسلمین واجعل وزراءه مؤیدین بالصدق والحق الی یوم الدین آمین آمین یا مجیب السائلین والحمد لله رب العالمین

بیان حال حضرت مولانا

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لانبی بعده وعلی آله واصحابه واتباعه واحبابه ۞ معلوم اولهٔ که حالا بلاد قرامان دن قونیه دینلمکله معروفه قصبهٔ فیض مألوفه ده اولاد کرامنه دار القرار افاضه اولان آستانهٔ شرافت نشانه کندیلرینک و والد ماجدلرینک وسائر اولاد و احفاد والانهادلرینک مزارات متبرکه لری بقعهٔ حالت افزاسنده مدفون اولان مولانا شهرت وجلال الدین لقب محمد بن محمد بهاء الدین الشهیر بسلطان العلماء بن حسین البلخی بن احمد بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن ابن اول الخلفاء افضل الاولیاء رفیق شفیق محبوب رب صدیق صدیق وعتیق لقب ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وعن اولاده وعن جمیع اصحاب النبی الجلیل صلوات الله وسلامه علیه وعلی سائر الانبیاء لسان پارسی اوزره التی جلد ایله مفرز ومنطوی ابیات کثیرهٔ عدیده یی محتوی مثنوئ شریف شهر تیله مقبول وضیع وشریف اولان کتاب منظومنک دیباجهٔ عربیه سی وترجمهٔ دلپسندینک مفهوم ارجمندیدر که بونسق اوزره ایراد اولندی

دیباجهٔ مثنوی

هذا کتاب المثنوی وهو اصول اصول الدین فی کشف اسرار الوصول والیقین وهو فقه الله الاکبر وشرع الله الازهر وبرهان الله الاظهر مثل نوره کمشکوة فیها مصباح یشرق اشراقا انور من الاصباح وهو جنان الجنان ذوات العیون والاغصان منها عین تسمی عند ابناء هذا السبیل سلسبیلا وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما واحسن مقیلا الابرار فیه یأکلون ویشربون والاحرار منه یفرحون ویطربون وهو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین کما قال الله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان وکشاف القرآن وسعة الارزاق وتطییب الاخلاق بایدی سفرة کرام برره یمنعون بان لایمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه والله یرصده ویرقبه وهو خیر حافظا

وهو ارحم الراحمين وله القاب اخر لقبه الله تعالى واقتصرنا على هذا القليل والقليل يدل على الكثير والجرعة تدل على الغدير والحفنة تدل على البيدر الكبير يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن محمد بن حسين البلخي تقبل الله منه اجتهدت في تطويل المنظوم المثنوي المشتمل على الغرائب والنوادر وغرر المقالات ودرر الدلالات وطريقة الزهاد وحديقة العباد قصيرة المباني كثيرة المعاني لاستدعاء سيدي وسندي ومعتمدي ومكان الروح من جسدي وذخيرة يومي وغدي وهو الشيخ قدوة العارفين امام الهدى واليقين مغيث الورى امين القلوب والنهى وديعة الله بين خليقته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه مفتاح خزائن العرش امين كنوز الفرش ابو الفضائل حسام الحق والدين حسن بن محمد بن حسن المعروف باخي ترك ابا يزيد الوقت جنيد الزمان الصديق ابن الصديق ابن الصديق رضي الله عنه وعنهم الارموي الاصل المنتسب الى الشيخ المكرم بما قال اميت كرديا واصبحت عربيا قدس الله روحه وارواح اخلافه فنعم السلف ونعم الخلف له نسب القت الشمس عليه ردآءها وحسب ارخت النجوم لديه اضوآءها لم يزل فناؤهم قبلة الاقبال يتوجه اليها بنو الولاة وكعبة الامال يطوف بها وفود العفاة ولا زال كذلك ما طلع نجم وذر شارق ليكون معتصما لاولي البصائر الربانيين الروحانيين السمائيين العرشيين النوريين السكوت انظار الغيب الحضار الملوك تحت الاطمار اشراف القبائل اصحاب الفضائل انوار الدلائل آمين يا رب العالمين وهذا دعاء لا يرد فانه ❁ دعاء لاصناف البرية شامل

والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد وآله وعترته الطيبين الطاهرين

ترجمهٔ دیباجهٔ مثنوی

بو کتاب مثنوی کشف اسرار وصول ویقینده اصول اصول دین اولوب فقه اکبر وشرع ازهر وبرهان اظهر آلهیدر پرتو انوار معانیسنك مثالی برکوهٔ دلکشاده روشنا مصباح اولوب شروق اشراقی شارقه بخش نور صباحدر وبو کتاب مستطاب عیون واغصانله مزین برجنان جنان اولوب اندن برعین جاریدر که ابناء سبیل حقانی پیننده سلسبیل ایله تسمیه واصحاب مقامات وکرامات میاننده خیر مقام واحسن مقیل ایله تعمیه اولنوراندهٔ ابرار عیش ونوش واحرار طرب وخروش ایدرلر وبو کتاب مثنوی نیل مصر کبی صابرینه شراب وآل فرعون وکافرینه حسرت وتباب در شویله که الله عظیم الشان پور مشدر یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین ❁ وبو کتاب مستطاب شفای صدور واصفای سرور وجلای احزان وکشاف قرآن ومورث توسع ارزاق روحانی وباعث تطیب اخلاق سبحانی اولوب ایادی سفرهٔ کرام بررهٔ معنوی محض الهام رب العالمین اولمق شرفیله مس غیر طاهردن مانع یعنی بطونی حاوی اولدیغی دقایق معانی ربانی وحقایق معارف حقانی یه انکار لری سببیله ماهو المقصوده نامحرمانی اطلاعدن رادع اولورلر وتنزیل رب العالمین اولمق حسبیله بو کتابك پیش وپسندن باطل تطرق ایلمز که الله عظیم الشان حافظ ونگهبانیدر پس امدی اول خیر حفظ ایله ارحم الراحمین در وبو کتاب مثنوی انچون نیچه القاب جمیله وار در که مجرد تلقیب عنایت صمدانیه در انجق بزبو لقب قلیله قصر ایلدك که قلیل کثیره

وجرعه غدیره دلالت وتودهٔ غله خرمن کبیره اشارت ایدر الله عظیم الشانک صوری ومعنوی محتاج رحمتی
عبد ضعیف محمد بن محمد بن حسین بلخی درکه تقبل الله منه بو غرر مقالاتی و درر دلالاتی وطریقهٔ زهادی
وحدیقهٔ عبادی قصیرة المبانی کثیرة المعانی غرایب ونوادری شتمل اولان منظومهٔ مثنوی یی
تطویله سید وسندم وجسد مده منزله کبیر روحم اولان صدیق معتمدم وذخیرهٔ یوم وغدم استدعاسیله
بذل مجهود ایلدم که شیخ مشار الیه قدوة العارفین امام الهدی والیقین مغیث الوری امین القلوب
والنهی ودیعة الله بین خلیقته وصفوته فی بریته ووصایاه لنبیه وخبایاه عند صفیه مفتاح خزائن
العرش وامین کنوز الفرش ابو الفضائل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن حسن المعروف
باخی ترکٔ ابو یزید وقت وجنید زمان صدیق بن صدیق بن صدیق رضی الله عنه وعنهم
جنابیدرکه ارموی الاصل اولوب امیت کردیا واصبحت عربیا قلیله محترم اولان
شیخ مکرمه متبدر قدس الله روحه وارواح اخلافه فنعم السلف ونعم الخلف اوذات
ستوده ایچون برنسب وحسب ثابتدرکه اوزرینه شمس رداسنی القا ونجوم
ضیاسنی ارخا ایلمشدر ساحهٔ سعادتخانه سی اولاد ملوکه قبلهٔ اقبال واصحاب
سلوکه کعبهٔ آمال اولمقدن خالی اولمدی ومادامکه اختر تابان طالع
ونیر درخشان لامع اوله بوصفتله اتصافدن خالی اولمسون
تاکه ربانیون روحانیون وسماویون وعرشیون نورانیون
عدادندن معدود اولان اولوالبصائر ایچون عروهٔ
وثقی اولهلرکه اول زمرهٔ علیه وفرقهٔ جلیه
بربلوک ساکنلردرکه ناظرلر وغائبلردرکه
حاضرلردر وملوک پلاس پوشلردرکه
جلهسی اشراف قبائل واصحاب
فضائل وانوار دلائلدر
آمین یارب
العالمین
م

دعاء الاصحاب البرجمی

دعاء الایرد فاتحه

10210903

تقریض وقایع نویس شانی زاده محمد عطاء الله افندی من الموالی

مثنوی هفت اطوار جلال الدین که هست
مغز قرآنست و ماسبع المثانی همدم است

از نخیفی پیش ازین بوده مترجم جلدش
لیک او را جلد هفتم همچو گنجی مبهم است

آن طلسمی کرد حل مفتاح گلگ فاضلی
زانکه قطب وفق خطش با مسبع محرم است

این نه جای شک و ریبست اندرین فرخنده کار
سر مولانا با سماعیل فرخ ملهم است

گفت ملا چون دکان وحدتست این مثنوی
در ره او سوی توحید اشنایی الزم است

چیست فاضلتر هنر در آدمی جز علم حق
بر همه فضل و کمال علم الهی اقدم است

از خودی کس را نمی باشد میسر این عطا
داد حقست و صواب اینست والله اعلم است

قد ظهر المجلد السابع باظهار الشیخ اسماعیل المولوی الشارح وشرحه ایضا واجاب عن اعتراضات المنکرین فیه باجوبة بلیغة مشبعة ذکر فیه انه لما بلغ الی تحریر شرح المجلد الخامس سنة خمس وثلاثین والف ظهرت نسخة من نسخ المثنوی مؤرخ کتابتها لسنة اربع عشرة وثمانمائة فاشتراها وطالعها بتمامها فوجد انها من انفاس المولوی صاحب المثنوی ولم یشک انه من کلامه فانکره اهل الطریقة اشد الانکار واعترضوا علیه باربعة اوجه فشرحها واجاب عن اعتراضاتهم باجوبة طویلة الذیل حاصلها انهم انکروا عجزهم عن الفرق بین کلامه وکلام غیره وحدهم واول هذا الشرح الحمد لله الذی جعل المثنوی المعنوی مثل السموات السبع الی آخره واول هذا المجلد بعد الدیباجه

ای ضیاء الحق حسام الدین سعید ❁ دولتت پاینده فقرت برمزید

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جدایی‌ها شکایت میکند — دیکله نیدن کیم حکایت ایتمده — آیریلقلردن شکایت ایتمده

کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند — دیر قامشلقدن قوپاردیلر بنی — ناشم زار ایلدی مرد و زنی

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق — شرحه شرحه ایلسون سینه م فراق — ایلیم تا شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش — هر کیم اصلندن اوله دور و جدا — روزگار وصلی ایلر مقتدا

من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت خوشحالان و بدحالان شدم — بن که هر جمعیتک نالانیم — همدم خوشحال و بدحالانیم

هر کسی از ظن خود شد یار من — از درون من نجست اسرار من — هر کشی ز عمنجه باکه یار اولور — صحبتمدن طالب اسرار اولور

سرّ من از نالهٔ من دور نیست — لیک چشم و گوش را آن نور نیست — سرّم اولمز نالشمدن گرچه دور — لیک یوق هر چشم و گوشه فیض نور

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست — لیک کس را دید جان دستور نیست — بر بر ندن جان و تن پنهان دکل — لیک یوق دستور رؤیت جانه پل

آتشست این بانگ نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد — اولدی آتش صیت نی صانمه هوا — کیمده بو آتش یوغیسه حیف اکا

آتش عشقست کاندر نی فتاد — جوشش عشقست کاندر می فتاد — آتش عشق ایله در تأثیر بنی — جوش عشق ایله در تشویر مے

نی حریف هر که از یاری برید — پرده‌هایش پرده‌های ما درید — یاردن مهجوره همدرد اولدی ے — چاک ساز پردهٔ مرد اولدی نی

همچو نی زهری و تریاقی که دید — همچو نی دمساز و مشتاقی که دید — نی کبی برزهر و تریاق اوله مز — نی کبی دمساز و مشتاق اوله مز

نی حدیث راه پرخون میکند — قصه‌های عشق مجنون میکند — نی ویرر برراه پرخوندن خبر — عشق مجنون قصه سن تقریر ایدر

محرم اینهوش جز بیهوش نیست — مر زبانرا مشتری جز گوش نیست — پیدلاندر محرم اسرار هوش — یوق زبانه مشتری الاکه گوش

درغم ما روزها پیکاه شد / روزها با سوزها همراه شد
روزها کر رفت کور و باک نیست / تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد / هرکه بی روزیست روزش دیر شد
درنیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بکسل باش آزاد ای پسر / چند باشی بند سیم و بند زر
کر بریزی بحر را در کوزهٔ / چند کنجد قسمت یکروزهٔ
کوزهٔ چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد
هرکرا جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا / طور مست و خر موسی صاعقا
با لب دمساز خود کر جفتمی / همچو نی من کفتنیها کفتمی
هرکه او از همزبانی شد جدا / بی زبان شد کرچه دارد صد نوا
چونکه کل رفت و کلستان درکذشت / نشنوی زان پس ز بلبل سرکذشت
جمله معشوقست و عاشق پردهٔ / زنده معشوقست و عاشق مردهٔ
چون نباشد عشق را پروای او / او چو مرغی ماند بی پروای او
من چکونه هوش دارم پیش و پس / چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود / آینه غماز نبود چون بود
آینه ات دانی چرا غماز نیست / زانکه زنکار از رخش ممتاز نیست
کر شدی از زنک و آلایش جدا / میزدی برق نور خورشید خدا
بشنوید ای دوستان این داستان / خود حقیقت نقد حال ماست آن

درد مزدن روزلر پیکاه اولور / روزلر چوق سوز ایله همراه اولور
غم دکلدر کونلر ایلرسه کذر / سن همان باقی اول ای پاکیزه تر
ماهی یی بحر اوله مز سیرابساز / روز بی روزی اولور غایت دراز
پخته حالن هیچ فهم ایتسونمی خام / اختصار اوزره کرک سوز والسلام
بندیکی قطع ایت اول آزاد ای پسر / تا بکی پایکده بند سیم و زر
بحری افراغ ایلسک بر کوزه یه / غالب اولمز قسمت یک روزه یه
کوزهٔ چشم حریص اولسونمی پر / بی قناعت اولمز اصداف ایچره در
عشقله اول جامه کیم چاک اولمدی / چرک حرص و کبردن پاک اولمدی
خرم اول ای عشق شیرینکارمز / ای طبیب علت اطوارمز
ای دوای نخوت و ناموسمز / سنسن افلاطون و جالینوسمز
جسم خاکی عشقله اولدی بلند / کوه کلدی رقصه اولدی نشوه مند
طوری پر نور ایتدی چون نور لقا / بو خبر در خر موسی صعقا
کر بولیدم همدم و دمسازمی / نی کبی افشا ایدردم رازمی
همزبانندن اوکیم اولدی جدا / بی زباندر ایتسه ده صیت و صدا
کتدی کل ذوق کلستان قالمدی / بلبل نالانده افغان قالمدی
جمله معشوق اولدی عاشقدر حجاب / زنده در معشوق و عاشق مرده تاب
هر کیمک عشقیله سوز و سازی یوق / مرغ بی پر در انک پروازی یوق
عقل و هوشه یر قالورمی بر نفس / نور جانان اولمیه تا دادرس
کاری عشقک میل کشف راز اولور / صاف اولان مرآته بق غماز اولور
ایلمز مرآت جانک کشف راز / صفوتنده زنکدن یوق امتیاز
زنک و آلایشدن اولسه کر جدا / برق اورردی نور خورشید خدا
نوله اولسه زیب کوش راستان / اولدی وصف حالمز بو داستان

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزکی و خریدن او را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر پادشاه در معالجهٔ او

بر پادشاه بر کنیزکه عاشق اولوب جاریه خسته اولمغله پادشاهک تدبیر علاجی بیاننده در

بود شاهی در زمانی پیش ازین / ملک دنیا بودش و هم ملک دین
اتفاقا شاه روزی شد سوار / با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دید شه بر شاهراه / شد غلام آن کنیزک جان شاه
مرغ جانش در قفص چون می طپید / داد مال و آن کنیزک را خرید
چون خرید او را و برخوردار شد / آن کنیزک از قضا بیمار شد

وار ایدی بر پادشاه کامبین / اولمشیدی مالک دنیا و دین
اتفاقا اولدی شه بر کون سوار / ایتدی خیل خاصله عزم شکار
بر کنیزک کوردی یولده شهریار / بنده سی اولدی انک بی اختیار
مرغ جانی ایتدی عرض اضطراب / اشترایه قیلدی تعجیل و شتاب
ایلدی زیب حرمکاه وصال / اول کنیزک اولدی ناکه خسته حال

آن یکی خرداشت پالانش نبود | یافت پالان کرک خررا در ربود | بولمدی پالانن اولکم خر بولور | بولسه پالان خر نصیب کرکی اولور
کوزه بودش آب می نامد بدست | آبراچون یافت خود کوزه شکست | کوزه اولسه آب اولمز زیب دست | صو بولندقده اولور کوزه شکست
شه طپیبان جمع کرد از چپ وراست | گفت جان هردو دردست شماست | ایلدی جمع اطبا پادشاه | دیدی ایکی جانه لازمدر پناه
جان من سهلست و جان جانم اوست | دردمند و خسته ام درمانم اوست | دردمندم جانمک جانی اودر | دردمک تدبیر درمانی اودر
هرکه درمان کرد مرجان مرا | برد کنج و درّ و مرجان مرا | کیمکه درمان ایلیه اول جانمه | نائل اولدی کوهر و مرجانمه
جمله گفتندش که جانبازی کنیم | فهم کرداریم وانبازی کنیم | جمله سی شاهه دیدی جهد ایلرز | جهد مزدر عهدهٔ عهد ایلرز
هریکی از ما مسیح عالمیست | هرالم را درکف ما مرهمیست | عصر مزده هپ مسیح عالمز | دردده درمان زخم جانه مرهمز
گر خدا خواهد نگفتند از بطر | پس خدا بنمودشان عجز بشر | اولدیلر غافل مشیتدن تمام | انلری حق ایتدی قهر عجز تام
ترک استثنا مرادم قسوتیست | نی همین گفتن که عارض حالتیست | ترک استثنا اولور عجزه سبب | ذکر حقدر نائه حسن ادب
ای بسا ناورده استثنا بگفت | جان او با جان استثناست جفت | ناروادر کار غافل ناروا | آشنای حقده درسر دوا
هرچه کردند از علاج واز دوا | گشت رنج افزون و حاجت ناروا | ایتدیلر چوق درلو تدبیر علاج | بولمدی اما بری فیض رواج
آن کنیزک از مرض چون موی شد | چشم شه از اشک خون چون جوی شد | اول کنیزک اولدی دردندن چو موی | چشم شه اشکیله خود مانند جوی
از قضا سرکنگبین صفرا فزود | روغن بادام خشکی می نمود | ایتدی صفرایی فزون سرکنجبین | دهن بادام اولدی خشکی یه رهین
از هلیله قبض شد اطلاق رفت | آب آتش را مدد شد همچو نفت | قبضله گلدی هلیلجدن سدد | آتشه آب ایتدی نفط آسامدد

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزک بر پادشاه و روی اوردن پادشاه بدرگاه خدای تعالی و خواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را و یافتن طپیب الهی و حاصل شدن مراد او

کنیزکه معالجه دن حکیملرک عجزین کورب شاهک مسجده عزیمتی و درگاه حقه ضراعتی و خوابه واروب منامنده مبشر غیبی طپیبه الهیله تبشیر ایدوب مراد شاهک بفعل الله تعالی حصولی پاننده در

شه چو عجز آن حکیمان را بدید | پا برهنه جانب مسجد دوید | کوردی شه عجز حکیمانی عیان | پا برهنه مسجده اولدی روان
رفت در مسجد سوی محراب شد | سجده گاه از اشک شه پرآب شد | مسجدک محرابنی ایتدی مقام | سجده گاهی غرق اشک اولدی تمام
چون بخویش آمد ز غرقاب فنا | خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا | چشمن ایتدی نور عبرت روشنا | ایلدی بر وجهله حمد و ثنا
گای کمینه بخشش ملک جهان | من چکویم چون تو می دانی نهان | ای که ادنی بخشک ملک جهان | ساکه ظاهر آشکار و نهان
ای همیشه حاجت ما را پناه | بار دیگر ما غلط کردیم راه | قاضی الحاجات کیم سن سن فقط | ایلدم راه طلبده بن غلط
لیک گفتی گرچه میدانم سرت | زود هم پیدا کنش بر ظاهرت | سن پوردک گرچه قول ایلر خطا | ایلدم بن ظاهر و باطن عطا
چون برآورد از میان جان خروش | اندر آمد بحر بخشایش بجوش | چون دل و جانیله اولدی پرخروش | بحر الطاف الهی ایتدی جوش
در میان گریه خوابش در ربود | دید در خواب او که پیری رو نمود | خوابه واردی گریه ایلر کن همان | کوردی بر پیر اولدی غائبدن عیان
گفت ای شه مژده حاجات روا | گر غرپی آیدت فردا ز ما ست | دیدی مژده حاجتک اولدی قبول | ساکه فردا برغرپ ایلر نزول
چونکه آید او حکیم حاذق است | صادقش دان کو امین و صادق است | پیل حکیم حاذق اولدی اول غریب | هم امین و مرد صادق هم طپیب
در علاجش سحر مطلق را ببین | در مزاجش قدرت حق را ببین | گیم علاج ایتسه ایدر سحر حلال | قدرت حق ایله دراندهٔ کمال
چون رسید آن وعده گاه و روز شد | آفتاب از شرق اختر سوز شد | چونکه پیدا اولدی ایتدی ترک خواب | وعدهٔ غپیدن اولدی نشوه یاب

بود

بود اندر منظره شه منتظر | تا ببیند آنچه بنمودند سر | شاه اولدی روزبنده منتظر | تا ظهور ایده بوسر مستتر
دید شخصی فاضلی پرمایه | آفتابی درمیان سایه | کوردیکم برشخص فاضل مایه دار | اولدی ظاهر همچو مهر سایه دار
میرسید ازدور مانند هلال | نیست بود وهست برشکل خیال | دوردن رخشنده مانند هلال | کاه ظاهر که خفی همچون خیال
نیست وش تا شد خیال اندر روان | توجهانی برخیالی بین روان | روحه نسبتله خیال اولور نهان | اول خیالاتک برید ربوجهان
برخیالی صلح شان وجنگشان | وزخیالی فخرشان ونگشان | صلح وجنکی اهل دنیانک خیال | فخر ونگ وکبری خود عین وبال
آن خیالاتی که دام اولیاست | عکس مهرویان بستان خداست | نقش دیکر اولدی دام اولیا | عکس مهرویان باغ کبریا
آن خیالی راکه شه درخواب دید | در رخ مهمان همی آمد پدید | اول خیالیکم دوشنده کوردی شاه | روی مهماندن اکا ایتدی نگاه
شه بجای جاجبان درپیش رفت | پیش آن مهمان غیب خویش رفت | همچو حاجب قارشو چیقدی شاه اکا | ایتدی اول مهمان غیبی یه ثنا
هردو بحری آشنا آموخته | هردو جان بی دوختن بردوخته | مجمع البحرین عشق اولدی عیان | اولدی همدم میهمان ومیزبان
گفت معشوقم توبودستی نه آن | لیک کار ازکار خیزد درجهان | دیدی معشوقم سن ایدک اول دکل | کوسترر ایش ایشی اما متصل
ای مرا تو مصطفی من چون عمر | ازبرای خدمتت بندم کمر | ای بکا سن مصطفی بن چون عمر | خدمتکده ایلدم شد کمر

از خداوندولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب درهمه حالها وپیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

خداوندولی التوفیقدن جل شانه رجای توفیق ادبده وسوء ادبک وخامت عاقبتی پاننده در

از خدا جوییم توفیق ادب | بی ادب محروم گشت از لطف رب | استرزحق ایده توفیق ادب | بی ادب اولمز سزای لطف رب
بی ادب شهانه خودرا داشت بد | بلکه آتش برهمه آفاق زد | بی ادب نفسنده بد اتمام | شورش آفاق اولور کاری مدام
مائده از آسمان درمیرسید | بی صداع وبی فروخت وبی خرید | آسمادن مائده ایتدی نزول | کیم یوق اندهٔ مدخل فرع واصول
درمیان قوم موسی چندکس | بی ادب گفتند کوسیر وعدس | قوم موسادن برایکی بی ادب | ایتدیلر سیر وعدس ضمن طلب
منقطع شد خوان ونان آسمان | مانذ زنج زرع وپیل وداس مان | قطع اولندی خوان ونان آسمان | قالدی زنج زرع اوقات وزمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق | خوان فرستاد وغنیمت برطبق | ایلدی عیسی دخی حقدن رجا | اولدی فضل ولطف وجودی ملتجا
مائده شد از سما پس عائده | گفت چون انزل علینا مائده | مائده اولدی سمادن عائده | دیدی چون انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند | چون گدایان زلهابرداشتند | یینه گستاخان ایدوب ترک ادب | اولدیلر آلوده ذل طلب
گرد عیسی لابه ایشانرا که این | دائمست وکم نگردد از زمین | انلره عیسی دیدی بوخوان جود | مستمرا اولدی احسان ودود
بدگمانی کردن وحرص آوری | کفر باشد پیش خوان مهتری | سوءظن وحرص بدکاری عیان | رازقه کفران نعمتدر همان
زان گدارویان ندیده زآز | آن درحمت برایشان شد فراز | اول گدا طبعان کور حرص وآز | سد باب لطفه اولدی فتنه ساز
ابر برنا ید پی منع زکات | وز زنا افتد وبا اندر جهات | مانع باران اولور حبس زکات | هم زنا دندر وباعند الجهات
هرچه برتو آید از ظلمات وغم | آن زبی باکی وگستاخیست هم | ساکه سند ندرینه آلام وغم | اولدی گستاخی کارک لاجرم
هرکه بی باکی کند درراه دوست | رهزن مردان شد ونامرد اوست | خشیت حقدن اوکیم پیدردا ولور | رهزن مردان اولوب نامرد اولور
هرکه شد درراه گستاخ طریق | آن بود دروادئ حسرت غریق | گیم بویولده اولسه گستاخ طریق | اول اولور وادیٔ حسرتده غریق
ازادب پرنور گشتست این فلک | وزادب معصوم وپاک آمد ملک | پیل ادبندرکه نورا ولدی فلک | هم ادبدر عصمت خیل ملک

بدز کستاخی کسوف آفتاب | شد عزازیلی ز جرأت رد باب
وقت آنکه بایدش کردن بیان | ماجرای حال شاه و میهمان

جرأتند در کسوف آفتاب | هم عزازیل اولدی کور مردود باب
حال مهمان و شهه کلسون کلام | سوز طویل اولدی کرک بسط مرام

ملاقات پادشاه با آن طبیب الهی که در خوابش بشارت داده بودند بملاقات او

پادشاهک منامنده مبشر اولدیغی طبیب الهی ایله ظاهر ده ملاقاتی بیانندہ در

دست بکشاد و کنارانش گرفت | همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
دست و پیشانیش بوسیدن گرفت | از مقام و راه پرسیدن گرفت
پرس پرسان می کشیدش تا بصدر | گفت گنجی یافتم آخر بصبر
صبر اگر تلخست ولیکن عاقبت | میوه اش باشد شفا و عافیت
گفت ای هدیهٔ حق و دفع حرج | معنیٔ الصبر مفتاح الفرج
ای لقای تو جواب هر سؤال | مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ترجمانی هر چه ما را در دلست | دستگیری هر که پایش در گلست
مرحبا یا مجتبی یا مرتضی | ان تغب جاء القضا ضاق الفضا
انت مولی القوم من لا یشتهی | قد ردی کلا لئن لم ینتهی
چون گذشت آن مجلس خوان کرم | دست او بگرفت و برد اندر حرم

شاه آچوب ال پیر ایتدی در کنار | ایتدی عشق آسا دل و جانن مدار
بوس ایدوب پیشانی و دستن تمام | اولدی شه پرسندهٔ راه و مقام
پیری اکرام ایله چکدی سینه یه | دیدی ایردم صبر ایله گنجینه یه
صبر تلخ اولدی ولیکن عاقبت | میوه سنده وار شفا و عافیت
دیدی سنسن تحفهٔ دفع حرج | معنیٔ الصبر مفتاح الفرج
هر سؤاله اولدی دیدارک جواب | حل مشکل سنده دربی ارتیاب
ترجمان قول مافی البالسن | دوشمشسن دستگیر حالسن
مرحبا یا مجتبی یا مرتضی | ان تغب جاء القضا ضاق الفضا
انت مولی القوم من لا یشتهی | قد ردی کلا لئن لم ینتهی
ایلیوب اکرام پیر محترم | دست بردست ایتدی ادخال حرم

بردن پادشاه آن طبیب را بر سر بیمار تا حال او را ببیند

پادشاهک اول طبیب الهی یی خسته نک یانه گتوروب حاله واقف اولدیغیدر

قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند | بعد ازان در پیش رنجورش نشاند
رنگ رو و نبض و قارورہ بدید | هم علاماتش هم اسبابش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده اند | آن عمارت نیست ویران کرده اند
بیخبر بودند از حال درون | استعیذ الله مما یفترون
دید رنج و کشف شد بروی نهفت | لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از صفرا و از سودا نبود | بوی هر هیزم بدید آید ز دود
دید از زاریش کو زار دلست | تن خوشست و او گرفتار دلست
عاشقی پیداست از زاریٔ دل | نیست بیماری چو بیماریٔ دل
علت عاشق ز علتها جداست | عشق اسطرلاب اسرار خداست
عاشقی گرزین سر و گرزان سرست | عاقبت ما را بدان سور رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم ازان
گرچه تفسیر زبان روشنگرست | لیک عشق بیزبان روشنترست

وصف حال سویلیوب سر تا بپا | خسته یانده مقام ایتدی اکا
کوردیٔ نک روی و نبضن سر بسر | ایتدی اسباب و علاماته نظر
دیدی انلر بونجه درمان ایتدیلر | یوق عمارت بلکه ویران ایتدیلر
اولمشلر واقف حال درون | استعیذ الله مما یفترون
بیر پیلدی خسته نک حالن عیان | جانب شهدن ولی ایتدی نهان
علت سودا و صفرا بللیدر | دود هیزم اولسه بویا بللیدر
پیلدی جسمانی دگل اندہ عرض | وارانک قلبنده روحانی مرض
عشقه شاهد نالش دلده اثر | خسته لک یوق خستهٔ دلدن بتر
عشقدر تعریف علتدن جدا | اولدی اسطرلاب اسرار خدا
عشق ایکی باشدن که بالاترا ولور | عاقبت اهل دله رهبر اولور
هر ندگلو ایلیسم شرح و بیان | لال اولور عشقک بیانده زبان
گرچه تفسیره زباندر آشنا | لیک عشق بی زباندر روشنا

چون قلم اندر نوشتن میشتافت | چون بعشق آمد قلم برخود شکافت | جمله‌ی کرچه قلم تحریر ایدر | عشقه کلدکده اولور آشفته سر
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت | شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت | شرح عشقه عقلک اولمز رخصتی | یینه کندی شرح ایدر کیفیتی
آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب | آفتابه آفتاب اولدی دلیل | ساکه اندن غیری یوق روشن سبیل
از وی ار سایه نشانی میدهد | شمس هر دم نور جانی میدهد | گر ویرر سه سایه نورندن نشان | شمس تا باندن نمایان نور جان
سایه خواب آورد ترا همچون سمر | چون برآید شمس انشق القمر | سایه خواب آور اولور همچون سمر | شمس ایدر تفسیر انشق القمر
خود غریبی در جهان چون شمس نیست | شمس جان باقیست کاورا امس نیست | بوسخن سر غریب شمس اولور | شمس روح پایدار بی امس اولور
شمس در خارج اگرچه هست فرد | میتوان هم مثل او تصویر کرد | فرد در خارجده گرچه آفتاب | مثلنی تصویره وار امکان و تاب
شمس جان کو خارج آمد از اثیر | نبودش در ذهن و در خارج نظیر | شمس جان اما که اولدی دلپذیر | یوق اکا ذهن و تصورده نظیر
در تصور ذات اورا گنج کو | تا در آید در تصور مثل او | روح ایچون وارمی تصوردده محل | تا که شکلیله اوله اشکال حل
چون حدیث روی شمس الدین رسید | شمس چارم آسمان سر درکشید | روی شمس الدینه کلدی چون کلام | شمس چرخ چارمی ایتدی مقام
واجب آید چونکه آمد نام او | شرح رمزی کردن از انعام او | اسمی شمسک اولدی چون زیب زبان | لازم اولدی رمز انعامن بیان
این نفس جان دامنم در تافتست | بوی پیراهان یوسف یافتست | کلدی بودم جانه بوی ذوق حال | نفخه‌ی پیراهن یوسف مثال
گز برای حق صحبت سالها | بازگو حالی از ان خوش حالها | حق صحبتیادا اولنسون بونجه‌یل | سویله حال روز وصلی متصل
تا زمین و آسمان خندان شود | عقل و روح و دیده صد چندان شود | تا زمین و آسمان خندان اوله | عقل و روح و دیده صد چندان اوله
لاتکلفنی فانی فی الفنا | کلت افهامی فلا احصی ثنا | لاتکلفنی فانی فی الفنا | کلت افهامی فلا احصی ثنا
کل شئ قاله غیر المفیق | ان تکلف اوتصلف لایلیق | کل شئ قاله غیر المفیق | ان تکلف اوتصلف لایلیق
من چکویم یک رکم هشیار نیست | شرح آن یاری که او را یار نیست | نا روا در ایلیم بسط سخن | کیم نه اکلر یار ایله یار اولمین
شرح این هجران و این خون جگر | این زمان بگذار تا وقتی دگر | شرح هجران و فراقی یکسره | ایده لم تعلیق وقت آخره
قال اطعمنی فانی جائع | واعتجل فالوقت سیف قاطع | قال اطعمنی فانی جائع | واعتجل فالوقت سیف قاطع
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق | نیست فردا گفتن از شرط طریق | صوفی ابن الوقت لازم ای رفیق | اولدی فردا خارج شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی | هست را از نیست خیزد نیستی | نکته داندر صوفی ثابت قدم | نسیه دن طاری وجود اوزره عدم
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار | خود تو در ضمن حکایت گوش دار | اویله پوشیده گرکدر سر یار | کیم اوله ضمن مثلده سازکار
خوشتر آن باشد که سر دلبران | گفته آید در حدیث دیگران | لایق اولدر اوله سر دلبران | صورتا غیرک حدیثنده نهان
گفت مکشوف و برهنه بی غلول | بازگو دفعم مده ای بوالفضول | کشف رازه میل ایدن مرد فضول | کندی حالندن اولور آخر ملول
پرده بردار و برهنه گو که من | می نخسبم با صنم با پیرهن | دیر که بی پیراهن استر وصل یار | تا که سیر شوق اوله بو جان زار
گفتم ار عریان شود او در عیان | نی تو مانی نی کنارت نه میان | بن دیدم عریان اوله جانان اگر | محو اولور جسم و کنارک سر بسر
آرزو میخواه لیک اندازه خواه | برنتابد کوه را یک برگ کاه | ایتمسون مطلب تجاوز عادتی | برگ کاهک کوهه یو قدر طاقتی
آفتابی کز وی این عالم فروخت | اندکی گر پیش آید جمله سوخت | نوری مهرک کیم ویرر آفاقه تاب | اولسه افزونتر ایدر خلقی کباب
فتنه و آشوب و خونریزی مجوی | پیش ازین از شمس تبریزی مگوی | بسدر ای دل بونجه تفصیل مقال | شمس تبریزیدن ایتدک قیل و قال
این ندارد آخر از آغاز گوی | رو تمام این حکایت بازگوی | یوق آنک تفصیلنه حد و ختام | ایله نقل سابقه بسط کلام

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

آن حکیم شد چون ازین حکمت خبیر
بود همراز شه والاسریر

گفت ای شه خلوتی کن خانه را
دور کن هم خویش و هم بیگانه را

کس ندارد گوش در دهلیزها
تا بپرسم زین کنیزک چیزها

خانه خالی ماند و یک دیارنی
جز طبیب و جز همان بیمارنی

نرم و نرمک گفت شهر تو کجاست
که علاج اهل هر شهری جداست

واندران شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با چیستت

دست بر نبضش نهاد و یک بیک
بازمی پرسید از جور فلک

چون کسی را خار در پایش خلد
پای خود را بر سر زانو نهد

وز سر سوزن همی جوید سرش
ور نیابد میکند بالب ترش

خار در پا شد چنین دشوار یاب
خار در دل چون بود داده جواب

خار دل را گر بدیدی هر حسی
دست کی بودی عمارا بر کسی

کس بزیر دم خر خاری نهد
خر نداند دفع آن بر می جهد

بر جهد وان خار محکمتر زند
عاقلی باید که خاری برکند

خر زبهر دفع خار از سوز و درد
جفته می انداخت هر جا زخم کرد

آن حکیم خارچین استاد بود
دست میزد جا بجا می آزمود

زان کنیزک بر طریق داستان
بازمی پرسید حال دوستان

با حکیم او قصها میگفت فاش
از مقام و خواجگان و شهر و تاش

سوی نبض و جستش میداشت هوش
سوی قصه گفتنش میداشت گوش

تا که نبض از نام که گردد جهان
او بود مقصود جانش در جهان

دوستان و شهر او را برشمرد
بعد ازان شهر کرا نام برد

گفت چون پرسیدی از شهر خویش
در کدامین شهر بودستی تو پیش

نام شهری گفت و زانهم درگذشت
رنگ رو و نبض او دیگر نگشت

خواجگان و شهر یا زان یک بیک
باز گفت از جای و از نان و نمک

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
نی رکش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبض او بر حال خود بد بی گزند
تا بپرسید از سمرقند چو قند

نبض جست و روی سرخ و زرد شد
گز سمرقندی زرگر فرد شد

اصل این درد و بلا را باز یافت
چون زر نجور آن حکیم اینرا ز یافت

گفت کوی او کدامست در گذر
بر سر پل گفت و کوی غاتفر

اول ولی پادشاهدن کنیزک ایله خلوت طلب ایدوب کنیزک دردینه واقف اولدیغیدر

چون حکیم اولدی بو حکمتدن خبیر
اولدی همراز شه والاسریر

دیدی ای شه خلوت ایله خانه یی
محرم ایتمه همدم و بیگانه یی

جمله دور اولسون ورای بابدن
وارسؤالم خسته یی تابدن

خانه دن دور اولدیغی همراز و رقیب
قالدی بیمار ایله انجق بر طبیب

دیدی شهرک قنده درای خوبمزاج
کیم اولور هر شهرا چون بشقه علاج

وار میدر سویله دیارکده سنک
اقربا و یار و جار سکنک

نبضنی طوتدی صور رکن یک بیک
ایتدی تذکیر سرانجام فلک

هر کیمک پاینده اولسه رنج خار
زیور زانوایدر بی اختیار

اولمزایسه نوک سوزن چاره بین
اکه دندان ولبن ایلر معین

پای مردمده کدر در رنج خار
خارکیم دلده قاله قالمز قرار

کور سه کر خار دلی هر دون و خس
اهل زحمتال قومزدی چون مکس

چون دم خرده نهانی خار اولور
ظن دفعیله دمادم زار اولور

اضطرابیله کلور خاره ثبات
عاقل استرکیم ویره اندن نجات

رنجشندن خبرای دفع خار
سو بسوا ولور دوان و زار زار

حسن تدبیرایله مرد خارچین
ایلرا ول بیچاره یی عمدن ایمن

اول کنیزکدن طبیب کاردان
ایتدی استخبار حال دوستان

صوردی همرازانه احوالن اکا
یار هم شهری و هم سالن اکا

هر سؤالنده اولوب اتا خموش
بنض بیماره طوتاردی گوش هوش

تا بپله اول کامل نبض آشنا
قنغی نام ایلر سؤالن روشنا

دوستان شهری ایتدی چون شمار
قیلدی وصف شهر آخرده قرار

دیدی شهرکدن چقنجه ابتدا
قنغی شهر اولدی سکا جای صفا

وجه مشروح اوزره ایتدکجه سؤال
کلدی نبضه نشان انفعال

خواجگان شهر صایدی یک بیک
ایتدی وصف مجلس و نان و نمک

خیلی تعداد ایتدی شهر و خانه دن
نبض تحویل اولمدی افسانه دن

اولمدی چون غیریدن تغییر حال
ایلدی شهر سمرقندی سؤال

نبض آتوب رخساری اولدی سرخ و زرد
قالدی برزرگر سمرقندیده درد

خسته حالندن حکیم اولدی خبیر
واقف رازا اولدی صنعتله اوپیر

دیدی سویله کوی زرگردن خبر
دیدی قرب پله کوی غاتفر

گفت دانستم که رنجت چیست زود | در خلاصت سحرها خواهم نمود | دیدی پیلدم در دیکی غم چکمه سن | ایلدم کارکده تدبیر حسن
شاد باش و فارغ و ایمن که من | آن کنم با تو که باران با چمن | سن صفا بخش اول دل پماریکه | فیض بارانم سنک گلزاریکه
من غم تو میخورم تو غم مخور | بر تو من مشفقترم از صد پدر | غم یمه سن بن سنک غمخواریکم | کیم بو دردده مهربان همکاریکم
هان هان این راز را با کس مگو | گرچه از توشه کند بس جست و جو | راز یکی فاش ایلمه پیش وکمه | شه دخی حالک صور رسه سویلمه
چونکه اسرارت نهان در دل شود | آن مرادت زود تر حاصل شود | دلده چون مکنون اوله راز چپب | پیلکه حاصل در مرادک عنقریب
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت | زود کرد با مراد خویش جفت | دیدی پیغمبر ایدن سرتن نهان | زود تر مقصوده واصل رهمان
دانه چون اندر زمین پنهان شود | سر او سرسبز بستان شود | دانه کیم پنهان زیر خاک اولور | خرم و سرسبز وصاف و پاک اولور
زر و نقره گر نبودندی نهان | پرورش کی یافتندی زیر کان | اولمسیدی سیم و زر کانده نهان | سو بسوا اولمزدی مرغوب جهان
وعدها و لطفهای آن حکیم | کرد آن رنجور را ایمن ز بیم | وعدهٔ لطف طپیب کاربین | ایتدی اول دلخسته یی عمدن ایمن
وعدهٔ باشد حقیقی دلپذیر | وعدهٔ باشد مجازی تا سه گیر | وعد صادقدن کلور قلبه سرور | وعدهٔ کاذب ویرر حزن وفتور
وعدهٔ اهل کرم گنج روان | وعدهٔ نااهل شد رنج روان | وعدهٔ صدقی کریمک گنج اولور | وعد مکذوبی لئیمک رنج اولور

دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

ولی مزبور یعنی طپیب الهی کنیزکک دردینه واقف اولوب پادشاهه عرض و اعلامی و پادشاهک خصوص مذکور ده طپیب ایله مشورتیدر

آن حکیم مهربان کارگر | یافت از رنج کنیزک چون خبر | اول حکیم مهربان کارگر | آلدی چون رنج کنیزکدن خبر
بعد ازان برخاست و عزم شاه کرد | شاه را زان شمه آگاه کرد | عزم خلوتخانهٔ شاه ایلدی | شاهی بوحکمتدن آگاه ایلدی
گفت شه پس چیست در تدبیر این | می نماید خود خطر تا خیر این | شه دیدی فکرک نه بو تدبیرده | وار خطر بو مشکلی تأخیرده
گفت تدبیران بودکان مرد را | حاضر آریم از پی این درد را | دیدی تدبیرم بودر اول شخصی برز | دعوت خاص ایله احضار ایلرز
مرد زرگر را بخوان زان شهر دور | باز رو خلعت بده او را غرور | زرگر اول دعوت ایله مسرور اولور | خلعت سیم و زره مغرور اولور

فرستادن پادشاه رسولان را بسمرقند باوردن مرد زرگر

مرد زرگری احضاره شاهک سمرقنده آدملر کوندردیکیدر

چونکه این تدبیر را شه کرد گوش | بود پندش زیور منکوش گوش | شه که تدبیر طپیبی ایتدی گوش | پندن ایتدی زیور منکوش هوش
پس فرستاد آن طرف یک دو رسول | حاذقان و کافیان و بس عدول | زرگره گوندردی شه برقاج رسول | صادق و کارآشنا صاحب اصول
تا سمرقند آمدند آن دو امیر | پیش آن زرگر زشاهنشه بشیر | وار دیلر شهر سمرقنده تمام | ویردیلر اول زرگره شهدن پیام
کای لطیف استاد و کامل معرفت | فاش اندر شهرها از تو صفت | دیدیلر ای حاذق پاکیزه کار | نامک اولدی زیور شهر و دیار
نک فلان شه از برای زرگری | اختیارت کرد زیرا مهتری | شاهمز زرگرلکک امرنده سکا | اولدی شوق تامله رغبت نما
اینک این خلعت بگیر و زر و سیم | چون پیایی خاص باشی و ندیم | ساکه ارسال ایتدیی خلعت سیم و زر | درکهنده خود اولور سن معتبر
مرد مال و خلعت بسیار دید | غره شد از شهر و فرزندان برید | کوردی زرگر خلعت و سیم و زری | اولدی فرزند و دیار مدن بری
اندر آمد شادمان در راه مرد | پنجبرکان شاه قصد جانش کرد | شاد و خندان ایتدی اولدم عزم راه | آنی پیلمز کار عمر اولدی تباه
اسب تازی برنشست و شاد تاخت | خونبهای خویشرا خلعت شناخت | اولدی رخشه سرخ خلعتله سوار | قان بهاسی اولدیغن پیلمز اویار

ای شده اندر سفر با صد رضا — نیچه لرا ولمقده رهوار رضا — خود بپای خویش تا سوء القضا — آنی پیلمز کیم چکر دست قضا

در خیالش ملک عز و مهتری — اولمده آنک خیالی ملک و مال — گفت عزرائیل رو آری بری — قول عزرائیل اکا تم الکمال

چون رسید از راه آنمرد غریب — کلدی یولدن چونکه اول مرد غریب — اندر آوردش به پیش شه طبیب — حاضر ایتدی مجلس شاه طبیب

سوی شاهنشاه بردندش بناز — بزم شاهه واردی عز و نازله — تا بسوزد بر سر شمع طراز — رفعت و اقبالله اعزازله

شاه دیدا ورا بسی تعظیم کرد — زرگری شه کوردی تعظیم ایلدی — محزن زر را بدو تسلیم کرد — کنج و سیمی آکه تسلیم ایلدی

پس حکیمش گفت ای سلطان مه — دیدی اول شاه حکیم ای شهریار — آن کنیزک را بدین خواجه بده — قیل کنیزکله بو شخصی کامکار

تا کنیزک در وصالش خوش شود — تا کنیزک ایده کسب اعتدال — آب وصلش دفع آن آتش شود — آتش تسکین ایده آب وصال

شه بدو بخشید آن مهروی را — شه اکا بخش ایتدی اول مهپاره یی — جفت کرد آن هر دو صحبت جو یرا — ایتدی محرم بزمنه پیچاره یی

مدت شش ماه می راندند کام — التی آی مقداری اولدی کامیاب — تا بصحت آمد آن دختر تمام — بولدی صحتله او دختر آب و تاب

بعد ازان از بهر او شربت بساخت — یاپدی بر شربت طبیب اول مرد ایچون — تا بخورد و پیش دختر می گداخت — اکا نوش ایتدردی کسب درد ایچون

چون ز رنجوری جمال او نماند — خسته لکدن قالمدی اندوه مجال — جان دختر در وبال او نماند — کلدی عشق دختره نقص و زوال

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد — چونکه اولدی چهرهٔ زیباسی زرد — اندک اندک در دل او سرد شد — اولدی طبع دختر عناده سرد

عشقهایی کز پی رنگی بود — عشق کیم اوله رهین رنگ و بو — عشق نبود عاقبت ننگی بود — عشق صانمه ننگ مردان اولدیی بو

کاش کان هم ننگ بودی یکسری — اولدی دختر چون اسیر نقش و رنگ — تا نرفتی بر وی آن بد اوری — همسر ندن ایلر اولدی عار و ننگ

خون دویدا ز چشم همچون جوی او — دیده سندن جوی خون اولدیی روان — رنگ رو اولدیی غریبه خصم جان

دشمن طاوس آمد پر او — دشمن طاوس نقش پر ید ر — خصم شاهان ملک و کر و فر ید ر

گفت من آن آهویم کز ناف من — دیدی آهوش اولیو پژمرده ناف — آقدی صیاد کی النده خون صاف

ای من آن روباه صحرا کز کمین — ای نچه روباه ایدر کن جلوه لر — پوستی در دندن ایلر ترک سر

ای من آن پیلی که زخم پیلبان — دوندم اول فیله که زخم پیلبان — قصد مرکب ایلر برای استخوان

آنکه کشتم پی مادون من — صانمسون جرأت ایدن اصحاب جاه — کیم اوله در خواب خون پیکناه

بر نمست امروز و فردا بر ویست — کربکا بوکون ایسه فردا سکا — خون بیچاره قاله حاشا سکا

گر چه دیوار افکند سایه دراز — سایهٔ دیوار اولور گرچه مدید — عاقبت عود و رجوع اولور بدید

این جهان کوهست و فعل ما ندا — بو جهان کوه اولدی کار دل ندا — اول ندا ایلر بزه رد صدا

این بگفت و رفت در دم زیر خاک — ایلدیی آخر کلامن ویردی جان — بولدی دختر رنج عشقندن امان

را نکه عشق مردگان پاینده نیست — عشق فانیده بویوزدن یوق دوام — مرده اولمز قابل حکم نظام

عشق زنده در روان و در بصر — عشق باقیدر صفای چشم و روح — نو بنو ایلر له فیض فتوح

عشق آن زنده گزین کو باقیست — کسب عشق حی و باقی ایده کور — سرک اول نوره ملاقی ایده کور

عشق آن بگزین که جمله انبیا — ایله اول عشقی طلب کیم اولیا — پیلدیلر اول عشقی عین کیمیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست — دیمه کیم یوق بنده استعداد اکا — نسنه یوقدر کیم کریم ایتمز عطا

بیان آنکه کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الهی بود — طپیب مذکور ک مرد زرگره زهر ویروب هلاک ایتدیکی هوای

نه بهوای نفس و تأمل فاسد — نفس و غرض فاسده مبتنی اولمیوب بلکه اشارت الهیله اولدیغیدر

کشتن آن مرد بر دست حکیم — زرگرک قصد هلاکنده حکیم
او نکشتش از برای طبع شاه — ایتمز اول کاری برای طبع شاه
آن پسر را کش خضر برید حلق — اول پسر کیم آنی خضر ایتدی هلاک
آنکه از حق یابد او وحی و جواب — اولکه مولادن بولور وحی و خطاب
آنکه جانبخشد اگر بکشد رواست — چونکه آمذ در حیاتیله ممات
همچو اسمعیل پیش سر بنه — باش قو اسمعیل وش فرمانه
تا بماند جانت خندان تا ابد — تاکه خندان اوله جانک تا ابد
عاشقان جام فرح آنکه کشند — عاشق اول دم جانی شادان ایدر
شاه آن خون از پی شهوت نکرد — نفس ایچون قان دوکدی صانمه پادشاه
تو گمان بردی که کرد آلود کی — سن قیاس ایتدک بو کاری ناپسند
بهر آنست این ریاضت وین جفا — انچونذر ریاضات و نیاز
بهر آنست امتحان نیک و بد — اولدی اما امتحان نیک و بد
گر نبودی کارش الهام اله — اولمه گر آکه الهام اله
پاک بود از شهوت و حرص و هوا — یوقدر آمذه شهوت و حرص و هوا
گر خضر در بحر کشتی را شکست — کشتی یی خضر ایتدی گرچه منکسر
و هم موسی با همه نور و هنر — و هم صوری اولدی موسایه حجاب
آن گل سرخست تو خونش مخوان — برگل سرخیدی آنی صانمه خون
گر بدی خون مسلمان کام او — اولسه خون بی کنه کامی آنک
می بلرزد عرش از مدح شقی — عرش اولور لرزنده مدح اولسه شقی
شاه بود و شاه بس آگاه بود — شاه شاه ایدی ولی اگاه ایدی
آن کسی را که چنین شاهی کشد — آنی کیم بر بویله شاه ایده هلاک
گر ندیدی سود او در قهر او — گور مسه اول زرگرک قهرنده سود
بچه میلرزد ازان نیش حجام — خوف ایدر نیش حجامتدن پسر
نیم جان بستاند و صد جان دهد — نیم جان اولور خدایوزجان ویرر
تو قیاس از خویش می گیری و لیک — کندی نفسکدن ایدرسن سن قیاس

حکایت آن مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان — برمرد بقالک طوطی کویاسی دکانده روغن کل شیشه سن دوکدیکیدر

بود بقالی و او را طوطئ — خوش نوایی سبز و گویا طوطئ
بر دکان بودی نگهبان دکان — نکته گفتی با همه سوداگران

در خطاب آدمی ناطق بدی
در نوای طوطیان حاذق بدی
نطق انسانی ایله ناطق ایدی
طوطی اطوارنده خود حاذق ایدی

خواجه روزی سوی خانه رفته بود
بر دکان طوطی نگهبانی نمود
اولدی اول بقال برگون خانه رو
ایلدی طوطی بی دکانده کرو

گربه‌ٔ برجست ناکه بر دکان
بهر موشی طوطیک از بیم جان
کوردی ناگه گربه دکان اچره موش
ایتدی پرتاب اولدی طوطی نیم هوش

جست از سوی دکان سویی گریخت
شیشهای روغن گل را بریخت
بیم جانیله او چوب بالا و پست
روغن گل شیشه سن ایتدی شکست

ازسوی خانه بیامد خواجه اش
بر دکان بنشست فارغ خواجه وش
کلدی بقال خانه دن دکانه
باقدی بر برزینت دارکانه

دید پر روغن دکان و جامه چرب
برسرش زد کشت طوطی گل زضرب
کوردی اولمش روغن گل پایمال
سرز نشله ویردی طوطی یه کلال

روزکی چندین سخن کوتاه کرد
مرد بقال از ندامت آه کرد
نچه کونلرا ایتدی طوطی سخن
مرد بقال اولدی نادم کاردن

ریش برمی کند و میگفت ای دریغ
کافتاب نعمتم شد زیر میغ
صاچصقال یولدی دیدی حیف و دریغ
آفتاب نعمتم ستر ایتدی میغ

دست من بشکسته بودی آن زمان
چون زدم من بر سر آن خوشزبان
کاش کمسورا ولسه دستم اول زمان
اولمسه آزرده اول شیرین زبان

هدیهامی داد هر درویش را
تا پاید نطق مرغ خویش را
ویردی درویشانه احسان و نذور
تا اوله طوطی سخنگوی سرور

بعد سه روز و سه شب حیران و زار
بر دکان بنشسته بد نومید وار
اوچکون اوچ کیچه اولو حیران و زار
اولدی دکان کوشه سنده بیقرار

کهعجب این مرغ کی آید بگفت
چکدی یوزینه غصه و اندوه و رنج
مطلبی گفتار مرغ نکته سنج

باسر پیمو چو پشت طاس و طشت
کچدی ناکه بر آچق باش جولقی
یوق سرنده موی چون طاس نقی

جولقی سر برهنه می گذشت
کلدی نطقه طوطی دیدی اول زمان
ای غریب سرشکسته ای فلان

طوطی اندر کفت آمد آن زمان
کل ندر باشکده محنت پشه سن
سنده دوکمش سن کبی کل شیشه سن

از چه ای کل با کلان آمیختی
خلق خندان ایتدی اولدقت شناس
ایتدیکندن حالنه حالن قیاس

از قیاش خنده آمد خلق را
مرد حقی نفسکه طوتمه نظیر
کرچه بر در رسم خطده شیر و شیر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
پیکان اولور ره حقدن جدا
ایتمین تشخیص مردان خدا

جمله عالم زین سبب گمراه شد
انبیا ایله مساوات ایتدیلر
اولیایه شبهه اثبات ایتدیلر

همسری با انبیا برداشتند
دیدیلرانلر بشر برزده بشر
جمله مرخواب و خوره محتاجتر

گفته اینک ما بشر ایشان بشر
پلدی اول کوردلرکیم مدام
اولدیلر فرق و تفاوتده انام

این ندانستند ایشان از عمی
ایکی زنبورک غذاسی برمحل
پری نیش اولور بریسندن عسل

هردو کون زنبور خورد مذ از محل
ایکی نوع آهویه بر آب و کیاه
پری مسک اولور بر سرکین راه

هردو کون آهو کیا خورد مذ و آب
ایکی نی برصودن ایلر پرورش
نیشکر پری بری خالی قامش

هردوئی خورد مذ از یک آبخور
وارا کا بکز نچه شبه و مثال
فرق ایدر پیش و کمن اهل کمال

صد هزاران اینچنین اشباه بین
برکشیدن دفع جوع ایلر غذا
پرن ایلر مظهر نور خدا

این خورد کرد و پلیدی زو جدا
کیمسنک عیشی اولور بخل و حسد
اول برینک مورث عشق احد

این خورد کردد همه بخل و حسد
بو زمین پاک و او خاک شور و بد
بو فرشته اول مثال دیو و دد

این زمین پاک آن شورست و بد
بر برینه صورتا بکز رولی
شور و شیرین صوده وار فرق جلی

هردو صورت کر بهم ماند رواست
فرق ایدر نوش ایلین اهل شعور
آب شیرین ایله برمی آب شور

جز که صاحب ذوق که شناسد پاک
او شناسد آب خوش از شوره آب

سحر را با معجزه کرده قیاس | هر دو را بر مکر پندارد اساس | سحر ایله اعجازی برابلر قیاس | مکره حمل ایلرانی هر ناسپاس
ساحران موسی از استیزه را | برگرفته چون عصای او عصا | ساحران موسا یه طوتدی صورتا | شبه ایچون آنگ عصاسینه عصا
زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف | زین عمل تا آن عمل راه شگرف | اول عصادن بو عصانگ فرقی چوق | اندهکی اعمالگ اندهپری یوق
لعنت الله این عمل را در قفا | رحمة الله آن عمل را در وفا | لعنت حق بو عملده درقفا | رحمت حق اول عملده بالوفا
کافران اندر مرا پوزینه طبع | آفتی آمد درون سینه طبع | اولدی پوزینه طبیعت کافران | طبع تقلیدیده خود آفت عیان
هر چه مردم می کند پوزینه هم | آن کند کز مرد پندد مبدم | هر نه کورسه خلقده پوزینه لر | آنکه تقلیده اولور آشفته سر
او گمان برده که من کردم چو او | فرق را کی داند ان استیزه رو | ظن ایدر کیم بنده ایتدم ایتدیکن | لیک پیلمز قضی راه کتدیکن
این کند از امر او بهر ستیز | بر سر استیزه رویان خاک ریز | بو مطیع امر اول تقلیدکار | وای اکا کیم ایده تقلیدی شعار
این منافق با موافق در نماز | از پی استیزه آیدنی نیاز | کور منافقله موافقده نماز | پری آلوده بری عین نیاز
در نماز و روزه و حج و زکات | با منافق مؤمنان در بردومات | روزه وحج و نماز ایله زکات | مؤمن واهل نفاقه وصف ذات
مؤمنا زابرد باشد عاقبت | بر منافق مات اندر آخرت | مؤمنه طاعت صفای جاودان | لیک اصحاب نفاقه دردجان
گرچه هر دو بر سر یک بازیند | هر دو با هم مرو زی و رازیند | مؤمن واهل نفاق بدگمان | اولدی گویا مروزی ورازیان
هر یکی سوی مقام خود رود | هر یکی بر وفق نام خود رود | هر بری کندی مقامندن عیان | مقتضای وصف و نامندن عیان
مؤمنش خوانند جانش خوش شود | ور منافق گویی پر آتش شود | نام مؤمندن ولی مسرور اولور | کر منافق دیرایسگ پرشور اولور
نام او محبوب از ذات ویست | نام این مبغوض ز افات ویست | بغض و رغبتنامه دریوق ذاتنه | یوخسه باقمز نفعنه آفاتنه
میم و واو و میم و نون تشریف نیست | لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست | میم وواو ومیم ونون توصیفدر | لفظ مؤمن آلت تعریفدر
گر منافق خوانیش این نام دون | همچو کژدم می خلد در اندرون | گر منافق دیه سن بو نام دون | اگه عقرب وش اولور خار درون
گر نه این نام اشتقاق دوزخست | پس چرا در وی مذاق دوزخست | اولسه نام اشتقاق دوزخی | دوزخ اولمزدی مذاقنده دخی
زشتی این نام بد از حرف نیست | تلخی آن آب بحر از ظرف نیست | بدا دا اول نام حرفندن دگل | بحرک آب تلخی ظرفندن دگل
حرف ظرف آمد در و معنی چو آب | بحر معنی عنده ام الکتاب | ظرفه بکز رحرف و معنا اندهآب | بحر معنی عنده ام الکتاب
بحر تلخ و بحر شیرین در جهان | در میانشان برزخ لا یبغیان | پینی بحر تلخ و شیرینک عیان | اولدی رمز برزخ لا یبغیان
دانکه این هر دو ز یک اصلی روان | بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن | بحر ایکی اتا بر اصلگ حاصلی | گج ایکیدن اول او اصلگ واصلی
ز ر قلب و ز ر نیکو در عیار | بی محک هرگز ندانی ز اعتبار | قلب و خالص سیم و زر اولسه عیار | بی محک اولمز قرین اعتبار
هر کرا در جان خدا بنهد محک | مر یقین را باز داند او ز شک | قلبی جانده اول محک اولسه رهین | اندهتمیز اولنور شک ویقین
در دهان زنده خاشاکی جهد | آنکه آرامد که پرونش نهد | بر کسگ اغزنده کیم خاشاک اوله | راحت اولمز تاکه اندن پاک اوله
در هزاران لقمه یک خاشاک خرد | چون در آمد حس زنده پی ببرد | اولسه بر خاشاک اگر کیم طعمه ده | اهل حسی ایلر اول محنت زده
حس دنیا نردبان این جهان | حس دینی نردبان آسمان | حس دنیا در زینه نردبان | حس عقبا نردبان آسمان
صحت این حس بجویید از طبیب | صحت آن حس بجویید از حبیب | صحت بو حسگ ایت عرض طبیب | صحتن اول حسگ ایت کسب حبیب
صحت این حس ز معموری تن | صحت آن حس ز تخریب بدن | صحتی بو حسگ آبادی تن | صحتی اول حسگ افنای بدن
راه جان مر جسم را ویران کند | بعد ازان ویرانی آبادان کند | جسمنی اصحاب دل ویران ایدر | صکره اول ویرانی آبادان ایدر

ای خنک جانی که در عشق مآل / بذل کرد او خانمان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر / وز همان گنجش کند معمورتر
آبرا ببرید و جو را پاک کرد / بعد از ان جو را روان کرد آبخورد
پوست را بشکافت پیکان را کشید / پوست تازه بعد از انش بر دمید
قلعه ویران کرد و از کافر ستد / بعد از ان بر ساختش صد برج و سد
کار بیچون را که کیفیت نهد / این که گفتم این ضرورت میدهد
که چنان بنماید و گاهی چنین / جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنین حیران که پشتش سوی اوست / بل چنین حیرانکه غرق و مست دوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست / وان یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می نگر میدار پاس / بو که گردی تو ز خدمت روشناس
چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر / تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش / از هوا آید بیابد دام و نیش
حرف درویشان بدزدد مرد دون / تا بخواند بر سلیمی زان فسون
کار مردان روشنی و گرمیست / کار دونان حیله و بی شرمیست
شیر پشمین از برای کد کنند / بو مسیلم را لقب احمد کنند
بو مسیلم را لقب کذاب ماند / مر محمد را اولو الالباب ماند
آن شراب حق ختامش مشک ناب / باده را ختمش بود کند و عذاب

دولت اکا ایده بر وجه کمال / عشقه بذل خانمان و ملک و مال
گنج ایچون بر خانه کیم ویران اولور / صکره اول گنجیله آبادان اولور
قطع ایدرلر آبی تا حوض اوله پاک / صکره اول صو حوضی ایلر تابناک
جلد اگرچه قطع اولور پیکان ایچون / جلد نو ظاهر اولور انسان ایچون
قلعهٔ کفاری ایلرلر خراب / فتح ایدوب صکره ویررلر آب و تاب
کار بیچون فهم اولنمز عقل ایله / بو ضروری اولدی بر قاچ امثله
گاه لطف و گاه قهر ایلر ظهور / اولدی حیران عقل اصحاب شعور
اویله حیران کیم دکل مهجور دوست / بلکه اول حیرت اولور مشکور دوست
اول بری رخسودهٔ درگاه یار / اول بری آوارهٔ یار و دیار
هر برینک اول یوزندن بهره دار / اوله سن خدمتله شاید کامکار
وار بشر صورت نیچه ابلیسلر / هر اله ال صونمه گل ایله حذر
کور که صیاد ایلر آهنگ صفیر / مکر ایله تا ایده مرغانی اسیر
گوش ایدر هم جنسی آوازن طیور / کیم هوادن ایلر اول دامه مرور
حرف درویشانله چوق شخص دون / ساده لوحانه ایدر نقش و فسون
کار مردان روشن و میمون اولور / کار دونان حیله و افسون اولور
شیر پشمین اولدی نقش بو العجب / کیم مسیلم ایلدی احمد لقب
بو مسیلمده لقب کذاب ایدی / فخر عالم خود اولو الالباب ایدی
کوثرک اولدی ختامی مشک ناب / باده نک ختمی عقابیله عذاب

داستان پادشاه جهود که نصرانیانرا می کشت از بهر تعصب ملت خود

اول پادشاه جهودک تعصب جاهلانه ایله نصرانیلری مظلوما قتل ایتدیکیدر

بود شاهی در جهودان ظلم ساز / دشمن عیسی و نصرانی گداز
عهد عیسی بود و نوبت آن او / جان موسی او و موسی جان او
شاه احول کرد در راه خدا / آن دو دمساز خدایی را جدا
گفت استاد احولی را کاندرا / رو برون آر از وثاق آن شیشه را
گفت احول زان دو شیشه من کدام / پیش تو آرم بکن شرح تمام
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو / احولی بگذار و افزون بین مشو
گفت ای استا مرا طعنه مزن / گفت استا زان دو یکرا بر شکن
چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم / مرد احول گردد از میلان و خشم
شیشه یک بود و بچشمش دو نمود / چون شکست آن شیشه را دیگر نبود

وار ایدی بر شه یهود فتنه ساز / دشمن عیسی و نصرانی گداز
دور عیسی ایدی چونکم اول زمان / کیم اکا موسی و اول موسایه جان
راه حقده اول یهود احول ایدی / برلکنده انلرک اجهل ایدی
برکون استادی دیدی بر احوله / شیشه وار در حجره ده ال گل بیله
دیدی احول ایکیدر شیشه عجب / قنغسیدر موجب امر و طلب
دیدی استادا که بر در وار همان / ایتمه احول اولدیغک خلقه بیان
یینه احول اولدی قولنده مصر / دیدی استادی برین قیل منکسر
شیشه یی احول شکست ایتدی همان / کوردی یوقدر شیشه دن نام و نشان
شیشه بر در چشم احولدر دو بین / چون شکست اولدی اکا کلدی یقین

خشم وشهوت مردرا احول کند | ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد | صد حجاب از دل بسوی دیده شد
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار | کی شناسد ظالم از مظلوم زار
شاه از حقد جهودانه چنان | کشت احول کالامان یارب امان
صد هزاران مؤمن مظلوم کشت | که پناهم دین موسی را و پشت

خشم وشهوت آدمی احول ایدر | طوغریلقدن کارینی مهمل ایدر
چشم منکرده هنر مستور اولور | جهللهٔ عین بصیرت کور اولور
رشوت اولسه قلب قاضیده اعز | ظالمی مظلوم دن فرق ایلمز
پادشه حقدیهود اوزره همان | اولدی احول الامان یارب امان
ظلمله مؤمنلری ایتدی تباه | دیردی موسی دینیدر باکا پناه

آموختن وزیر مکر پادشاه جهود را

او وزیری داشت رهزن عشوه ده | کو بر آب از مکر بر بستی گره
گفت ترسایان پناه جان کنند | دین خود را از ملک پنهان کنند
کم کش ایشانرا که کشتن سود نیست | دین ندارد بوی مشک و عود نیست
سر پنهانست اندر صد غلاف | ظاهرش باتست و باطن برخلاف
شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست | چارهٔ این مکر و این تزویر چیست
تا نماند در جهان نصرانیٔ | نی هویدا دین و نی پنهانیٔ
گفت ای شه گوش و دستم را ببر | بینی‌ام بشکاف و لب در حکم مر
بعد ازان در زیر دار آور مرا | تا بخواهد یک شفاعتگر مرا
بر منادی گاه کن این کار تو | بر سر راهی که باشد چارسو
انگهم از خود بران تا شهر دور | تا در اندازم در ایشان شر و شور
پس بگویم من بسر نصرانیم | ای خدای راز دان می دانیم
شاه واقف کشت از ایمان من | وز تعصب کرد قصد جان من

کوبر آب از مکر بر بستی گره | دین خود را از ملک پنهان کنند
دین ندارد بوی مشک و عود نیست | ظاهرش باتست و باطن برخلاف
چارهٔ این مکر و این تزویر چیست | نی هویدا دین و نی پنهانیٔ
بینی‌ام بشکاف و لب در حکم مر | تا بخواهد یک شفاعتگر مرا
بر سر راهی که باشد چارسو | تا در اندازم در ایشان شر و شور
ای خدای راز دان می دانیم | وز تعصب کرد قصد جان من

طوغریلقدن کارینی مهمل ایدر | جهللهٔ عین بصیرت کور اولور
ظالمی مظلومدن فرق ایلمز | اولدی احول الامان یارب امان
دیردی موسی دینیدر باکا پناه | او وزیری داشت رهزن عشوه ده
گفت ترسایان پناه جان کنند | کم کش ایشانرا که کشتن سود نیست
سر پنهانست اندر صد غلاف | شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست
تا نماند در جهان نصرانیٔ | گفت ای شه گوش و دستم را ببر
بعد ازان در زیر دار آور مرا | بر منادی گاه کن این کار تو
انگهم از خود بران تا شهر دور | پس بگویم من بسر نصرانیم
شاه واقف کشت از ایمان من

شاه جهودانه بر وزیر مکار اینک مکر تعلیم ایتدیکیدر

بر وزیری وار ایدی مکار ایدی | مکر و فتنه معدنی غدار ایدی
دیدی ترسالر چکرلرپم جان | شاهدن ملتلرن ایلر نهان
انلرک قتلنده یوقدر نفع و سود | دین ایچون یوق دود و بو چو مشک و عود
سر تپنادر سکا اولمز عیان | ظاهر و باطن مخالف پیکان
شه دیدی پس سویله تدبیرک ندر | اول خصوصه مکر و تزویرک ندر
قالمیه عالمده تا نصرانی هیچ | اولمیه سر و علن ارکانی هیچ
دیدی ای شه کیمکه امرایت همان | کوش و بینی ولب و دستم عیان
صکره زیرداره عرضایت متصل | بر شفیع ایله بنی آزاد قیل
اشتهار تامله اولسون بوکار | واقف اولسون جمله سکان دیار
بعده نفی ایت بنی دور اوله یم | نفیله عالمده مشهور اوله یم
دییه یم نصرانی ایدم بن نهان | کیم پسلور حالم او خلاق جهان
شاه واقف اولدی چون ایمانمه | خشمه کلدی اولدی دشمن جانمه

بر وزیری وار ایدی مکار ایدی | مکر و فتنه معدنی غدار ایدی
دیدی ترسالر چکرلرپم جان | شاهدن ملتلرن ایلر نهان
انلرک قتلنده یوقدر نفع و سود | دین ایچون یوق دود و بو چو مشک و عود
سر تپنادر سکا اولمز عیان | ظاهر و باطن مخالف پیکان
شه دیدی پس سویله تدبیرک ندر | اول خصوصه مکر و تزویرک ندر
قالمیه عالمده تا نصرانی هیچ | اولمیه سر و علن ارکانی هیچ
دیدی ای شه کیمکه امرایت همان | کوش و بینی ولب و دستم عیان
صکره زیرداره عرضایت متصل | بر شفیع ایله بنی آزاد قیل
اشتهار تامله اولسون بوکار | واقف اولسون جمله سکان دیار
بعده نفی ایت بنی دور اوله یم | نفیله عالمده مشهور اوله یم
دییه یم نصرانی ایدم بن نهان | کیم پسلور حالم او خلاق جهان
شاه واقف اولدی چون ایمانمه | خشمه کلدی اولدی دشمن جانمه

مکر و تلبیس وزیر با نصارا

خواستم تا دین زشه پنهان کنم | انکه دین اوست ظاهر آن کنم
شاه بویی برد از اسرار من | متهم شد پیش او گفتار من
گفت گفت تو چو در نان سوزنست | از دل من تا دل تو روزنست
من ازان روزن بدیدم حال تو | حال تو دیدم ننوشم قال تو
گر نبودی جان عیسی چاره ام | او جهودانه بکردی پاره ام
بهر عیسی جان سپارم سر دهم | صد هزاران مثلش برخود نهم
جان دریغم نیست از عیسی و لیک | واقفم بر علم دینش نیک نیک
حیف می آید مرا کان دین پاک | در میان جاهلان گردد هلاک
شکر ایزد را و عیسی را که ما | گشته ایم آن دین حق را رهنما

انکه دین اوست ظاهر آن کنم | متهم شد پیش او گفتار من
از دل من تا دل تو روزنست | حال تو دیدم ننوشم قال تو
او جهودانه بکردی پاره ام | صد هزاران مثلش برخود نهم
واقفم بر علم دینش نیک نیک | در میان جاهلان گردد هلاک
گشته ایم آن دین حق را رهنما

نصارا یه وزیرک مکر و تلبیسی یاننده در

قصدم اول ایدی ایدوب دینم نهان | ظاهر مده دین شاه اوله عیان
شاه اسرار مده اولدی شمه دار | تهمت اولدی قول و فعلمده شعار
دیدی قولک نانده سوزمدر بکا | روزن آچدم قلبمه سندن یکا
روزن دلدن که کوردم حالکی | ایلمم مسموع رغبت قالکی
روح عیسی اولمسه کر چاره ساز | اول جهودایلردی جسمم پاره ساز
گرچه عیسی تک یولینه جان فدا | بلکه یوزبیک کره منتدر بکا
جان دریغ ایتمم مسیحایه ولیک | دینی علمنده بکا یوقدر شریک
دردم اولدر کیم اوله اول دین پاک | سینهٔ جهالده محو و هلاک
خالقه شکر اوله عیسی یه سلام | اولدم اول حق دینه واقف بالتمام

قصدم اول ایدی ایدوب دینم نهان | ظاهر مده دین شاه اوله عیان
شاه اسرار مده اولدی شمه دار | تهمت اولدی قول و فعلمده شعار
دیدی قولک نانده سوزمدر بکا | روزن آچدم قلبمه سندن یکا
روزن دلدن که کوردم حالکی | ایلمم مسموع رغبت قالکی
روح عیسی اولمسه کر چاره ساز | اول جهودایلردی جسمم پاره ساز
گرچه عیسی تک یولینه جان فدا | بلکه یوزبیک کره منتدر بکا
جان دریغ ایتمم مسیحایه ولیک | دینی علمنده بکا یوقدر شریک
دردم اولدر کیم اوله اول دین پاک | سینهٔ جهالده محو و هلاک
خالقه شکر اوله عیسی یه سلام | اولدم اول حق دینه واقف بالتمام

از جهود و از جهودی رسته ایم | تا بر ناری میان بر بسته ایم | اول جهود اندن اولوب شمدی خلاص | اولمشم زنار بند اختصاص
دور دور عیسی است ایر دمان | بشنوید اسرار کیش او بجان | دور عیسی دور یدر ای طالبان | ملتن ایتمک کرکدر حرز جان
چون وزیر آن مکر را برشه شمرد | از دلش اندیشه را کلی ببرد | شاه تقریر ایتدی مکرن چون وزیر | ایلدی تدبیرینی نقش ضمیر
کرد باوی شاه آن کاریکه گفت | خلق حیران ماند ازان مکر نهفت | اختراعی اوزره شاه ایتدی عمل | خلقی حیران ایتدی بو مکر و زلل
راند او را جانب نصرانیان | کرد در دعوت شروع او بعد ازان | جانب نصرانیانه سوردی هم | پیلدی اندن دعوت خلقی اهم

قبول کردن نصارا مکر وزیر را

نصرانیلر وزیر یهودک مکرنه فریفته اولوب قبول ایتدکلریدر

صد هزاران مرد ترسا سوی او | اندک اندک جمع شد در کوی او | نیچه بیک ترسا اولوب راغب اکا | اندک اندک اولدیلر طالب اکا
او بیان می کرد با ایشان براز | سر انکلیون و زنار و نماز | انلره ایتدی بیانی التزام | سر انکلیون و زناری تمام
او بظاهر واعظ احکام بود | لیک در باطن صفیر و دام بود | ظاهر نده واعظ احکام ایدی | لیک باطنده صفیر و دام ایدی
بهر این بعض صحابه از رسول | ملتمس بودند مکر نفس غول | اول سببدن ایتدی اصحاب رسول | اکثر استخبار مکر نفس غول
کو چه آمیزد ز اغراض نهان | در عبادتها و در اخلاص جان | نفسک اغراض نهانی نیچه در | عابدک اخلاص جانی نیچه در
فضل طاعت را نجستندی ازو | عیب ظاهر را بجستندی که کو | فضل طاعتدن زیاده صحب و آل | عیب ظاهردن ایدرلردی سؤال
مو بمو ذره بذره مکر نفس | می شناسیدند چون گل از گرفس | مکر نفسی ذره ذره مو بمو | انلرایلر ایدی دائم جست و جو
موشکافان صحابه هم دران | وعظ ایشان خیره گشتندی بجان | موشکاف ایکن صحابی کرام | خیرهٔ وعظ و بیانی ایدمدام

متابعت کردن نصارا وزیر را

نصارانک وزیر مکاره متابعتلری پایندهٔ در

دل بدو دادند ترسایان تمام | خود چه باشد قوت تقلید عام | اولدی ترسایان اومکاره تمام | مکر ایله دلدادهٔ تقلید عام
در درون سینه مهرش کاشتند | نائب عیسیش می پنداشتند | میل ایدوب افسونه آلداندیلر | ملت عیسا ده راسخ صاندیلر
او بسر دجال یک چشم لعین | ای خدا فریاد رس نعم المعین | اول ایدی سرتنده دجال لعین | قوللره دادایله ای رب معین
صد هزاران دام و دانه است ایخدا | ما چو مرغان حریص بی نوا | یولده یوزیبک دام و دانه رونما | بزچو مرغان حریص بی نوا
دمبدم پابستهٔ دام نویم | هریکی گرباز و سیمرغی شویم | دمبدم پابستهٔ دام نوز | کرچه عنقالر کبی بالا روز
میرهانی هر دمی ما را و باز | سوی دامی میدریم ای بی نیاز | قورتار رسن سن بزی بردامدن | بزینه برغیری دامه پرفکن
ما درین انبار کندم می کنیم | کندم جمع آمده کم می کنیم | بزکه بو انباره کندم ایلرز | جمع اولنمش کندمی کم ایلرز
می نیندیشیم آخر ما بهوش | کین خلل در کندمست از مکر موش | فکر و ادراک ایتمزز با عقل و هوش | بوخلل کندمده اولدی مکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست | از فنش انبار ما ویران شدست | موش تا انباری ایتدی ثقبه دار | مکر ایله محصولن ایلر تارمار
ای دل ای جان دفع شر موش کن | وانکهان در جمع کندم کوش کن | اول ای جان دفع شر موش قیل | صکره کیل کندمی بردوش قیل
بشنو از اخبار آن صدر صدور | لاصلوة تمت الا بالحضور | کورنه دیر قولنده اول صدر صدور | لاصلوة تمت الا بالحضور
کرنه موشی دزد در انبار ماست | کندم اعمال چل ساله کجاست | موش انبار ایتمسه مکر وفنی | کندم اعمال چل ساله قنی
ریزه ریزه صدق هر روزه چرا | جمع می ناید درین انبار ما | بونجه کون صدق و عملدن کارمز | یانچون پر ایتمدی انبار مز

بس ستاره آتش از آهن جهید — وان دل سوزیده پذرفت وکشید — چون شرار آتش اهندن چیقر — یینه ایلر قلب سوزانن مقر

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان — می نهد انگشت بر استارکان — لیک ظلمت اچره بر دزد نهان — ایلر انگشتیله ستراختران

می کشد استارکانرا ایک ایک — تاکه نفروزد چراغی بر فلک — ستر ایدر نجم سپهری یک یک — اولمیه تا پرتو افروز فلک

کر هزاران دام باشد در قدم — چون تو بامایی نباشد هیچ غم — هر قدمده اولسه یوز یک دام وبند — سنکه احسان ایده سن یوقدر کرند

کر عنایاتت بود با ما مقیم — کی بود پیمی ازان در دلئیم — تا عنایت اوله سندن ای کریم — کارکر اولمز بزه در دلئیم

هر شبی از دام تن ارواح را — می رهانی می کنی الواح را — قورتار رسن هر کیچه ارواحی سن — روح ایچون ثابت ینه ربط بدن

میر هندار واح سر شب زین قفس — فارغان فی حاکم ومحکوم کس — بوقفسدن ایلیوب دفع ملال — حاکم ومحکومدن آسوده حال

شب ز زندان پیغمبر زندانیان — شب ز دولت پیغمبر سلطانیان — اهل زندانلدن نهان زندان کیچه — دولتلندن پیغمبر سلطان کیچه

فی غم واندیشهٔ سود وزیان — فی خیال این فلان وآن فلان — یوق غم واندیشهٔ سود وزیان — یوق خیال بی مآل این وآن

حال عارف این بود پیخواب هم — گفته ایز دهم رقود زین مرم — حال عارف بویله در بیدار ایکن — حق پوردی هم رقود دیکله سن

خفته از احوال دنیا روز وشب — چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب — دیده پوش حال دنیاد مبدم — دست تقلیب خداده چون قلم

هر که او پنجه نبیند در رقم — فعل پندارد بجنبش از قلم — کاتبی وقت رقمده کورمین — ظن ایدر ثبت حروفی خامه دن

شمهٔ زین حال عارف وانمود — خلق را هم خواب حسی در ربود — شمه در بو حال عارفدن عیان — خلق اولور لر خواب حسیدن نهان

رفته در صحرای پیچون جانشان — روحشان آسوده وابدانشان — روحسلر ایلر ایکن کشت وطن — انده روح آسوده در بونده بدن

هر یکی آسودهٔ حرص وحصص — مرغ وش آزادهٔ دام وقفص — هر بری آسودهٔ حرص وحصص — مرغ وش آزادهٔ دام وقفص

وز صفیری بازدام اندر کشی — جمله را در داد و در داور کشی — بر صفیر ایله اولور لر بند دام — یینه قید آب ودانه ننگ ونام

چونکه نور صبحدم سر بر زند — کر کس زرین چرخ ایلر ظهور — صبحدم چون دهره ایلر فیض نور — کر کس زرین چرخ ایلر ظهور

فالق الاصباح اسرافیل وار — جمله یی صورتده ایلر جلوه دار — فالق الاصباح اسرافیل وار — جمله یی صورتده ایلر جلوه دار

روحهای منبسط راتن کند — مرکب جسمه رجوع وعود ایدر — یینه ارواح بسیطه سر بسر — مرکب جسمه رجوع وعود ایدر

اسب جانه زین دکل چون متصل — سر النوم اخ الموت اولدیپل — اسب جانه زین دکل چون متصل — سر النوم اخ الموت اولدیپل

لیک بهر آنکه روز آیند باز — سنده یا بنده طویل ایلر بروز — لیک انچوندر بو عودت اولسه روز — سنده یا بنده طویل ایلر بروز

تاکه روزش واکشد زان مرغزار — کوندز ایلر ضرب کشت مرغزار — تاکر کدر اولسن محمول بار — تاکر کدر اولسن محمول بار

کاش چون اصحاب کهف این روحرا — اولسه کاش اصحاب کهف آسا بوروح — اولسه یا محفوظ چون کشتی نوح — اولسه یا محفوظ چون کشتی نوح

تا ازین طوفان بیداری وهوش — تاکه بو طوفان بیداری وهوش — اولسه هول ضمیر وچشم وکوش — اولسه هول ضمیر وچشم وکوش

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان — ای نچه اصحاب کهف ایتمسک نظر — ساکه هم پهلو ولی سن پیخبر — ساکه هم پهلو ولی سن پیخبر

غار با او یار با او در سرود — غار انکله یار انکله رو نمود — چشم وکوشک بسته در اتا چه سود — چشم وکوشک بسته در اتا چه سود

قصهٔ دیدن خلیفه لیلی را — خلیفه لیلی یی کورب ابتلای مجنوندن سؤال ایتدیکیدر

کفت لیلی را خلیفه کان توپی — از تو مجنون شد پریشان وغوی — بر خلیفه لیلی یه دیدیکه سن — سنمین قیسه اولن شورش فکن

از ذکر خوبان تو افزون نیستی — کفت خاموش چون تو مجنون نیستی — غیریدن حسنک دکل پر آب وتاب — دیدی وار مجنونه صور بو در جواب

هر که بیدارست او در خوابتر — هست بیداریش از خوابش بتر — پیغمبر بیدار او لن در خوابدر — اندیشه بیداری مکرر خوابدر

چون بحق بیدار نبود جان ما — هست بیداری چو در بند آن ما — حق ایله اول جانکه بیدار اولمدی — اندیشه بیدار یدن آثار اولمدی

جان همه روز از لگدکوب خیال — وز زیان وسود واز خوف زوال — جانی اینیکده لگدکوب خیال — فکرت سود وزیان خوف زوال

نی صفا میماندش نی لطف وفر — نی بسوی آسمان راه سفر — قالمز اندیشه لذت شوق وصفا — اولمز اندیشه خواهش عزم سما

خفته آن باشد که او از هر خیال — دارد امید وکند با او مقال — خفته اولدر اوله دلبند خیال — ایلیه طول املدن قیل وقال

دیو را چون خورپیند او بخواب — پس ز شهوت ریزد او بر دیو آب — دیوی خوابنده صانور حور وپری — میل شهوتله اولور سودا کری

چونکه تخم نسل را در شوره ریخت — او بخویش آمد خیال از وی گریخت — چونکه تخم نسلی اولدی شوره ریز — آچدی کوز ایتدی خیال اندن گریز

ضعف سر پیند ازان وتن پلید — آه ازان نقش بدید ونابدید — حاصلی ضعف سر وتندر همان — آه کیم نقش عیان اولدی نهان

مرغ بر بالا پران وسایه اش — می دود بر خاک پران مرغ وش — مرغ اید رسیران هوا ده سایه سی — عکس اور ب ارضک اولور پرایه سی

ابلهی صیاد آن سایه شود — می دود چندانکه بی مایه شود — مرد احمق قصد صید یله همان — اولمده اول سایه ارذنجه دوان

پیخبر که اصل آن سایه کجاست — پیخبر کیم سایهٔ مرغ هوا — فرعدر اصل ایسه پران چون همان

ترکش خالی شود از جست وجو — سایه یه جهلیله تیر انداز اولور — ترکشی خالی وغم پرداز اولور

از دویدن در شکار سایه تفت — ترکش عمری تهی حالی خراب — اول شکار سایه ده بی فر وتاب

وارهاند از خیال وسایه اش — سایهٔ یزدان اولور سه خود نما — اول خیال سایه دن ایلر رها

مردهٔ این عالم وزندهٔ خدا — سایهٔ یزدان خواص بندگان — زندهٔ حق مردهٔ خلق جهان

تا رهی در دامن آخر زمان — دامن طوتکم اولور سن پیکان — سر فراز دامن آخر زمان

کود لیل نور خورشید خداست — کیف مد الظل دن پیل اولیا — اولدیلر رهبردهٔ راه خدا

لا احب الافلین کو چون خلیل — کیتمه اول وادیه بی یار ودلیل — لا احب الافلین دی چون خلیل

دامن شه شمس تبریزی بتاب — سایه دن کج مهر عالمتابی بول — شمس تبریزی یه زیب دامن اول

از ضیاء الحق حسام الدین بپرس — راه سودی پیلدک رهپینه صور — وار ضیاء الحق حسام الدینه صور

در حسد ابلیس را باشد غلو — اولمسون یولده کلوکیر حسد — اولدی ابلیسه حسد دن دست رد

با سعادت جنگ دارد از حسد — ایتدی آدمدن حسدله عار وننگ — هم سعادتله حسد دن قیلدی جنگ

ای خنک آنکس حسد همراه نیست — اندن اصعب برزخ اولمز یولده پیل — اولمه همراه حسود اندیشه قیل

از حسد آلوده باشد خاندان — پیل نچون دار حسد در بوحسد — خاندانی ایلر آلوده حسد

آن جسد را پاک کرد الله نیک — بوحسد جسمی ایدر آلوده ناک — لطف حق ایلر ایدر سه آنی پاک

کنج نور ست ار طلسمش خاکیست — طهر اپتی پوردی چون اله — پیل نظافت امریدر بی اشتباه

زان حسد دلرا سیاهی بر سد — ایده سن چون برقوله مکر وحسد — اول اولور راه صفا یی روحه سد

خاک بر سر کن حسد را همچو ما — خاک اول مردان حقه صبح وشام — باشنه طپراق حسد کارک مدام

آن وزیرک از حسد بودش نژاد | تا بباطل کوش و پینی باد داد | اول وزیره کار ایدی چونکم حسد | کوش و پینی اولدی مجبور حسد
برامید آنکه از نیش حسد | زهر او در جان مسکینان رسد | اول حسد کارک که فکری دائما | اولدینش رشک مخلوق خدا
هر کسی کو از حسد پینی کند | خویشتن بی کوش و بی پینی کند | پیشه سن دائم حسد پینی ایده | نفسنی بی کوش و بی پینی ایده
پینی آن باشد که او بویی برد | بوی او را جانب کویی برد | پینی اولدر کیم آلوب بر رایحه | آنی اهل حال ایده اول فایحه
هر که بویش نیست بی پینی بود | بوی آن بویست کان دینی بود | هر کیم آلمز شمه بی پینی در اول | شمه اتما شئه دینی در اول
چونکه بویی برد و شکر آن نکرد | کفر نعمت آمد و پینیش خورد | چونکه آلدی شمه شاکر اولمدی | نعمت پینی بقاسن بولمدی
شکر کن مر شاکرا نرا بنده باش | پیش ایشان مرده شو پاینده باش | شاکر اول هم اهل شکره بنده اول | نفخه یاب دولت پاینده اول
چون وزیر از رهزنی مایه مساز | خلق را تو برمیاور از نماز | ایله فعلندن وزیرک احتراز | خلقه اولمه باعث نقض نماز
ناصح دین کشته آن کافر وزیر | کرده او از مکر در لوزینه سیر | ناصح دین اولدی اول کافر وزیر | ایلدی لوزینه یه مکرن چو سیر

فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را

هر که صاحب ذوق بود از گفت او | لذتی میدید و تلخی جفت او | سوز لرمدن بعض صاحبدوق وحال | کوردی لذت لیک تلخ بی مآل
نکتها میگفت او آمیخته | در جلاب قند زهری ریخته | نکته کو اتا مشوب این و آن | قند زهر آلوده بکزردی همان
حسن هر گفتار را غره مشو | قبح معنی دار دا و باهش شنو | غره اولمه حسنه هر بر سوزک | قبح معنی وار درامده آچ کوزک
بد درونا نرا بود گفتار بد | قلبشان مرده است نبود روح ابد | بد درونانک اولورا قوالی بد | مرده دلدر انده روح اولمز ابد
چونکه انسان پارهٔ انسان بود | پارهٔ از نان یقین هم نان بود | دیدی انسان یینه انسان جزئیدر | پارهٔ نان کیبی کیم نان جزئیدر
شیر ز دان گفت جاهل را کلام | هست سبز مزبله بس بی دوام | شیر حق دیدی کلام اجهله | سبزه در کیم اولہ زیب مزبله
هر کرا آن سبزه باشد جایگاه | لوث و خبثش جائهٔ او کرد تباه | هر کیمه اول سبزه اولسه جایگاه | لوث و خبثیله اولور جامه تباه
آب باید کردن پاک حدث | تا نمازش را نباشد چون عبث | صو کرک کیم ایده تطهیر حدث | تا نمازی اولمیه آنک عبث
ظاهرش میگفت در ره چست شو | وز اثر میگفت جا نراست شو | ظاهری ایلر ایدی چالاک و چست | باطنی اتا ایدر دی جانی سست
ظاهر نقره کرا سپیدست و نو | دست و جامه مر سیه کردد از و | اگه ظاهر ده سفید اولدی چو ماه | جامه و دستی ایدر اتا سیاه
آتش ار چه سرخ رویست از شرر | تو ز فعل او سیه کاری نگر | سرخ رو در کرچه آتش صورتا | خلق اولور دود سیاهندن دوتا
برق اگر نوری نماید در نظر | لیک هست از خاصیت در ذی بصر | کرچه نور برق اولور زیب نظر | اولدی اتا مورث ضعف بصر
هر که صاحب ذوق بود آگاه و صاحب ذوق بود | گفت او در کردن او طوق بود | اولکه صاحبدوق و عارف اولمدے | مکرنه آلدامدی واقف اولمدے
مدتی شش سال در هجران شاه | شد وزیر اتباع عیسی را پناه | التی ییل مدت اولوب مهجور شاه | اول وزیرا ولدی نصارایه پناه
دین و دل را کل بدو بسپرد خلق | پیش امر و حکم او می مرد خلق | اکه مرهون ایلیوب دین و دلن | خلق اول مکاره ویردی حاصلن
آخر الامر از برای آن مراد | تا دهد چون خاک ایشان را بباد | آنی مقصود ایتدیکم اول دلسیاه | انلری برباد ایده ماندکاه

پیغام شاه پنهان با وزیر

درمیان شاه و او پیغامها | شاه را پنهان بد و آرامها | شاهله آنک میاننده مدام | وار ایدی پنهان مکاتیب و پیام

پیش او بنوشت شه کای مقبلم | وقت آمد زود فارغ کن دلم | یازدی شه کیم ای وزیر مقبلم | وقتدر شاد اولهٔ عزمکله دلم
گفت اینک اندران کارم شها | کافکنم در دین عیسی فتنها | دیدی شمدی کار اولدر کیم شها | دین عیسی فتنه دن بولمز رها

پان دوازده سبط از نصارا

قوم عیسی را بداند دار و گیر | حاکمانشان ده امیر و دو امیر | قوم عیسا ده ایدردی دار و گیر | حاکم اولمق اوزره اون ایکی امیر
هر فریقی مر امیری را تبع | بنده کشته میر خود را از طمع | هر امیره تا بعیدی بر فریق | بنده آسا خدمته یار و رفیق
این ده و این دو امیر و قومشان | کشته بندهٔ آن وزیر بدنشان | اول امیران جمله قومیله تمام | اول وزیره اولدیلر کویا غلام
اعتماد جمله بر گفتار او | اقتدای جمله بر رفتار او | اعتماد تام ایدوب گفتار نه | اقتدا ده جمله سی رفتار نه
پیش او در وقت و ساعت هر امیر | جان بدادی گر بدی گفتی بمیر | خدمتنده دم بدم هر بر امیر | نقد جان استرسه ده فرمان پذیر

تخلیط وزیر احکام انجیل

نقض انجیل قصدیله وزیر مکارک تخلیط احکام ایتدیکیدر

ساخت طوماری بنام هر یکی | نقش هر طومار دیگر مسلکی | هر امیرک نامنه یازدی کتاب | مسلک آخرده حکم ناصواب
حکمهای هر یکی نوع دگر | این خلاف آن زپایان تا بسر | حکمی هر برنامهٔ حکم دگر | اختلافات اوزره از پا تا بسر
در یکی راه ریاضت را وجوع | رکن توبه کرده و شرط رجوع | پیرینک حکمی ریاضتیله جوع | رکن توبه انده مشروط رجوع
در یکی گفته ریاضت سود نیست | اندرین ره مخلصی جز جود نیست | اول برنده جوع ایچون یوق نفع وسود | مخلص راه طلب احسان وجود
در یکی گفته که جوع وجود تو | شرک باشد از تو با معبود تو | اول بری دیر باقمه جوع وجودیکه | شرک اولور سندن عمل معبودیکه
جز توکل جز که تسلیم تمام | در غم و راحت همه مکرست و دام | غیری تسلیم وتوکلدن تمام | راحت وعمده اولور هب مکر و دام
در یکی گفته که واجب خدمتست | ورنه اندیشهٔ توکل تهمتست | پیرینه پیلدردی واجب خدمتی | دیدی تهمتدر توکل فکرتی
در یکی گفته که امر و نهی هاست | بهر کردن نیست شرح عجز ماست | اول برنده دیدی امر و نهی حق | اولدی مطلق عجز مز شرحه سبق
تا که عجز خود مبینیم اندران | قدرت او را بدانیم آن زمان | عجز مز تا کیم کورب انده عیان | قدرت باری اوله مشهود جان
در یکی گفته که عجز خود مبین | کفر نعمت کردنست آن عجز هین | اول برنده دیدی عجز ایتمه حذر | کفر نعمتدر صقن عجزه نظر
قدرت خود بین که اینقدرت از وست | قدرت تو نعمت او دان که هوست | قدرتمک پیل اولدیی حقک قدرتی | سنده قدرتدر خدانک نعمتی
در یکی گفته گزین دو بر گذر | بت بود هر چه بگنجد در نظر | اول برنده دیدی زنهار الحذر | عجز قدرت شرک اولور ایتمه نظر
در یکی گفته بکش این شمع را | کین نظر چون شمع آمد جمعرا | دیدی پرنده بوشمعی روشن ایت | شمع جمع اولدی نظر نورافکن ایت
از نظر چون بگذری واز خیال | گشته باشی نیمشب شمع وصال | چون خیالیله نظر مستور اولور | شمع وصلت نیم شب بی نور اولور
در یکی گفته بکش باکی مدار | تا عوض بینی نظر را صد هزار | اول برنده دیدی ایله منطفی | کشف اولور ساکا نیچه سر خفی
که ز کشتن شمع جان افزون شود | لیلی ات از صبر تو مجنون شود | انطفادن شمع جان افزون اولور | لیلی صبر کدن سکا مجنون اولور
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش | پیش آمد پیش او دنیا و پیش | زهدله دنیایی هر کیم ترک ایدر | آکه خدمت ایتمکه دنیا کیدر
در یکی گفته که آنچت داد حق | بر تو شیرین کرد در ایجاد حق | اولبرنده دیدی رب ذی العطا | هر نه کیم حق ایلدی احسان سکا
بر تو آسان کرد خوش آنرا بگیر | خویشتن را در میفکن در زحیر | ساکه پر حمت انی ایتدی نصیب | ایلمه اعراضله وضع غریب

دریکی کفته که بکذار آن خود / کان قبول طبع تو ردست و بد
راههای مختلف آسان شدست / هریکی را ملتی چون جان شدست
کر میسر کردن حق ره بدی / هر جهود و کبر ازوا که بدی
دریکی کفته میسر آن بود / که حیات دل غدای جان بود
هرچه ذوق طبع باشد چون کذشت / برنیارد همچو شوره ریع کشت
جز پشیمانی نباشد ریع او / جز خسارت پیش نارد بیع او
آن میسر نبود اندر عاقبت / نام او باشد معسر عاقبت
تو معسر از میسر باز دان / عاقبت بنکر جمال این و آن
دریکی کفته که استادی طلب / عاقبت بینی نیابی در حسب
عاقبت دیدند هرکون ملتی / لاجرم کشتند اسیر ذلتی
عاقبت دیدن نباشد دست باف / ورنه کی بودی بدینها اختلاف
دریکی کفته که استا هم تویی / زانکه استا را شناسا هم تویی
مرد باش و سخرهٔ مردان مشو / رو سر خود کیر و سرکردان مشو
کفته یک را جمله تویی در نظر / در میان نبود دکر هیچ جلوه کر
دریکی کفته که این جمله یکیست / هرکه او دو بیند احول مرد کیست
دریکی کفته که صد یک چون بود / این که اندیشد مکر مجنون بود
هریکی را عکس شد لاف و کذاف / صورت و معنیش عین اختلاف
هریکی قولیست ضد همدکر / چون یکی باشد یکی زهر و شکر
تا ز زهر و از شکر در نکذری / کی تو از کلزار وحدت بو بری

اول برنده دیدی ترک ایت واریکی / ذل ایله آلوده ایتمه کاریکی
مختلف بونجه مذاهب بیکمان / هر بری بر ملته اولمش چو جان
مذهب اولسه حقه شهراه صواب / هر جهود و کبر اولوردی حصه یاب
دیدی بیرنده که سهل اول آن اولور / کیم حیات دل غدای جان اولور
ذوق طبعی آدمک ایتسه کذر / نسنه حاصل ایلمز الا کدر
حاصل خرمن ندامتدر اکا / بیع بیحاصل خسارتدر اکا
ایده مز کسب صفای میسره / نامن ایلر اهل عسرت یکسره
اول معسر له میسر ده تمام / صاحب تمییز و اهل فرق تام
دیر برنده ایله بر حاذق طلب / عاقبت بینی دکل شرط حسب
بونجه ملت عاقبت بین اولدیلر / لاجرم ذلتله پرچین اولدیلر
عاقبت بینی ده اولسه حکم صاف / بولمز ایدی رسم ادیان اختلاف
اول برنده دیدی سنسن نکته دان / یعنی اولدک واقف صاحبدلان
امدی اولمه سخرهٔ مردان صقن / شیر مرد اول اولمه سرکردان صقن
بیرینه دیر جمله سنسن قیل نظر / ایکیلک اولمز میانده جلوه کر
اول برنده دیر که بر در بوا نام / کیم ایکیدر دیرسه احولدر تمام
دیر برنده نیچه یوز بر عد اولور / فکر مجنون اکه دست رد اولور
بر برینک عکسی هب لاف و کذاف / صورت و معناده عین اختلاف
قول اول ضد اقوال دیکر / هیچ اولورمی متحد زهر و شکر
اوله کور زهر و شکردن بی نیاز / کلستان وحدت اولسون نفخه ساز

در بیان آنکه این اختلافات در صورت روشن است نه در حقیقت راه

مذکور اختلافات مکر آلود حقیقت اولمیوب صوری حیله اولدیغن بیاندر

این نمط وین نوع ده طومار و دو / برنوشت آن دین عیسی را عدو
او ز یکرنکی عیسی بو نداشت / وز مزاج خم عیسی خو نداشت
جامهٔ صد رنک از ان خم صفا / ساده و یک رنک کشتی چون ضیا
نیست یکرنکی کز و خیزد ملال / بل مثال ماهی و آب زلال
کرچه در خشکی هزاران رنکهاست / ماهیانرا با یبوست جنکهاست
کیست ماهی چیست دریا در مثل / تا بدان ماند ملک عز و جل
صد هزاران بحر و ماهی در وجود / سجده آرد پیش آن اکرام و جود
چند باران عطا باران شده / تا بدان آن بحر در افشان شده

اون ایکی طومار یازدی یک بیک / اول عدونک یازدیغی هب ریب و شک
انده یک رنکی عیسی نابدید / یوق مزاج خم عیسادن مفید
جامهٔ صد رنک او خمدن صاف اولور / ساده و یکرنک اولوب شفاف اولور
اویله یکرنکی دکل ویره ملال / اولدی کویا ماهی و آب زلال
کرچه رنکارنک اولور نقش زمین / لیک اولمز ماهیانه دلنشین
ماهی و دریاندر کیم فی المثل / اوله شرح وصف مقصود اجل
نیچه یوز بیک ماهی و بحر و کهر / پیش جود و عزتنده سجده بر
دائم ایلر فیض باران عطا / قدرتندن بحر اولور کوهر نما

چند خورشید کرم افروخته — تا که ابر و بحر جود آموخته — آفتاب فضلنی رخشان ایدر — ابر و بحره فیض جود احسان ایدر

پر تو دانش زده بر آب و طین — تا که شد دانه پذیرنده زمین — اولدی پرتو یاب دانش ماء وطین — قابل تخم اولدی اول یوزدن زمین

خاک امین و هر چه در وی کاشتی — بی خیانت جنس آن برداشتی — خاک امیندر هر نه ایتدک زرعکی — بی ضرر ازید بولورسن رفعکی

این امانت زان امانت یافتست — کافتاب عدل بروی تافتست — بو امانت اول امانتدر اکا — آفتاب عدل اولور پرتو نما

تا نشان حق نیارد نو بهار — خاک سرمارا نکرده آشکار — تا نشان حق کتور مز نو بهار — ایلمز اسراری خاک اشکار

آن جواد یکه جمادی را بداد — این خبرها وین امانت وین سداد — بو جماداته اولور فیض جواد — بو تعلم بو امانات و سداد

مر جمادی را کند فضلش خبیر — عاقلانرا کرده قهر او ضریر — فضلله ایلر جماداتی خبیر — قهرله ایلر خردمندی ضریر

جان و دلرا طاقت آنجوش نیست — با که گویم در جهان یک گوش نیست — جان و دلده یوق پیانه آب جوش — کیمسه تقریر ایلیم یوق اهل گوش

هر کجا گوشی بدازوی چشم گشت — هر کجا سنگی بدازوی یشم گشت — کیمسه اول گوش اولمسه اندہ چشم اولور — فنده کیم سنگ اوله اندن یشم اولور

کیمیا سازیست چه بود کیمیا — معجزه بخش است چه بود سیمیا — کیمیا سازه نه شیدر کیمیا — معجزه بخشه نه اولسون سیمیا

این ثنا گفتن زمن ترک ثناست — کین دلیل هستی و هستی خطاست — حضرته بندن ثنا ترک ثنا — وارلق اثبات ایتمدر اول خود خطا

پیش هست او بباید نیست بود — چیست هستی پیش او کور و کبود — حق وجود مذه کرک ترک وجود — کیم وجود ایلر سنی کور و کبود

کر نبودی کور زو بکداختی — کرمئ خورشیدرا بشناختی — اولمسیدی کور اولوردی روشنا — تاب خورشیده اولوردی آشنا

ور نه بودی او کبود از تعزیت — کی فسردی همچو یخ این ناحیت — تعزیتدن اولمه جسمی کبود — یخ صفت اولمزدی افسرده وجود

پیان خسارت وزیر درین مکر

ایتدیکی مکرده وزیر بدکارک خسارتنی پیان ایدر

همچو شه نادان و غافل بد وزیر — پنجه میزد با قدیم ناگزیر — شه کبی غافل ایدی چون اول وزیر — اولدی جرأتکار افعال قدیر

با چنان قادر خدایی کز عدم — صد چو عالم هست گرداند بدم — اویله برقادرکه بر دمده ایدر — یوز بو عالم کیمی عالم جلوه گر

صد چو عالم در نظر پیدا کند — چونکه چشمت را بخود بینا کند — نیچه یوز عالملری پیدا ایدر — چشمکی چون ذاتنه بینا ایدر

کر جهان پشت بزرگ و بی بنیست — پیش قدرت ذرهٔ میدانکه نیست — واسع واعظم سکا نسبت جهان — پیش قدرتده ولیکن ذره سان

اینجهان خود حبس جانهای شماست — بین رو ید آن سو که صحرای شماست — محبس ارواحدر دار فنا — ملک باقی اولدی ملک روشنا

اینجهان محدود و آن خود پی بحد ست — نقش و صورت پیش آن معنی سدست — بوجهان محدوددر یوق اندہ حد — اولدی اول معنی بو صورت آکه سد

صد هزاران نیزهٔ فرعونرا — در شکست از موسئ با یک عصا — نیچه یوز یبکرمح فرعونی کلیم — بوعصادن ایتدی مکسور و دونیم

صد هزاران طب جالینوس بود — پیش عیسی و دمش افسوس بود — نیچه یوز یبک طب جالینوس هم — معجز عیسی دن اولدی بسته دم

صد هزاران دفتر اشعار بود — پیش حرف امیی اشس عار بود — نیچه یوز یبک شاعر صاحب مقال — مرسل امی لقبدن اولدی لال

با چنین غالب خداوندی کسی — چون نمیرد کر نباشد اوخسی — بویله قادر امری غالب برخدا — ایتمین نامردا کا جان فدا

بس دل چون کوه را انگیخت او — مرغ زیرک بادو پا آویخت او — کوه وش چوق دللر اولدی نابجا — مرغ زیرک اولدی خود صید دو پا

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه — جز شکسته می نگیرد فضل شاه — یول دکلدر عرض فهم و اقتدار — قولده لازم اوله عجز و انکسار

ای بسا کنج آکنان و کنج کاو — کان خیال اندیش را شد ریش کاو — نیچه لر وار سحرهٔ دوران اولور — ریش کاو زمرهٔ رندان اولور

کاو که بود تا تو ریش او شوی — خاک چه بود تا حشیش او شوی — کاو کیمدر تا اکاریش اوله سن — یاحشیش خاکه همکیش اوله سن

چون زنی از کار بد شد روی زرد
مسخ کرد او را خدا و زهره کرد

عورتی را زهره کردن مسخ بود
خاک و گل گشتن نه مسخ ای عنود

روح می بردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اسفلین

خویشتن را مسخ کردی زین سفول
زان وجودی که بدان رشک عقول

پس پیین کین مسخ کردن چون بود
پیش آن مسخ این بغایت دون بود

اسب همت سوی اختر تاختی
آدم مسجود را نشناختی

آخر آدم زادهٔ ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی
این جهان را پر کنم از خود همی

گر جهان پر برف گردد سر بسر
تاب خور بگداز دش با یک نظر

وز را دو صد وزیر و صد هزار
نیست گرداند خدا از یک شرار

عین آن تخییل را حکمت کند
عین آن زهراب را شربت کند

آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها رویاند از اسباب کین

پرورد در آتش ابراهیم را
ایمنیٔ روح سازد بیم را

در خرابه گنج را پنهان کند
خار را گل جسم جان احسان کند

از سبب سوزیش من سودایم
در خیالاتش چو سوفسطاییم

مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم نصارا

مکر دیگر آن وزیر از خود بست
وعظ را بگذاشت در خلوت نشست

در مریدان در فکند از شوق سوز
بود در خلوت چهل پنجاه روز

خلق دیوانه شدند از شوق او
از فراق حال و قال و ذوق او

لابه و زاری همی کردند او
از ریاضت کشته در خلوت دو تو

گفته ایشان نیست مارا بی تو نور
بی عصاکش چون بود احوال کور

از سر اکرام و از بهر خدا
پیش ازین ما را مدار از خود جدا

ما چو طفلانیم و ما را دایه تو
بر سر ما گستران آن سایه تو

گفت جانم از محبان دور نیست
لیک بیرون آمدن دستور نیست

آن امیران در شفاعت آمدند
وان مریدان در شناعت آمدند

کین چه بدبختیست ما را ای کریم
از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

تو بهانه میکنی و ما زدرد
میزنیم از سوز دل دمهای سرد

ما بگفتار خوشت خو کرده ایم
ما ز شیر حکمت تو خورده ایم

الله الله این جفا با ما مکن
خیر کن امروز را فردا مکن

دیر سن اول زن فعلنی نسخ ایلدی
زهره در کیم حق انی مسخ ایلدی

مسخ اولہ زن زهره اولمق بی لقب
خاک و گل اولمق دگل مسخ العجب

اولدی روحک رهبری چرخ برین
آب و گل خود رهنمای اسفلین

کیندیکی مسخ ایلدک ای بی خرد
اویله پیسکردن که یوق مثلی ابد

کورکه مسخ اولمق مذراید نشه قیل
ایکی مسخک فرقی چوقدر اویله پیل

اسب عزمک جانب نجم فلک
آدم مسجودی حیفا پیلمک

سنکه آدم زاده سن ای ناخلف
ساکه دوشمز کارا سفلدن شرف

نیچه بر دیرسن طوتوب بو عالمی
ایلیم اجرای شوق و خرمی

برف ایله پر اولسه عالم سر بسر
تاب شمس آنی نظر دن محوایدر

نیچه یوز پیک جرم و عصیان سر بسر
عفو حقه نسبت اولدی بی اثر

حکمت ایلر این و آنی قدرتی
سکر ایلر زهری حول و قوتی

اهل شکه ایلر احسان یقین
مورث شفقت اولور اسباب کین

ایلر ابراهیمه ناری گلستان
برزخ خوفی ایدر دار الامان

کنجی هم ویرانه ده پنهان ایدر
خاره کل اجساده جان احسان ایدر

حکمتنده بسته لب اهل بیان
حیرت آلوده چو سوفسطائیان

اضلال قوم ایچون وزیر مکارک مکر آخره آغاز ایتدیکیدر

مکر دیگر فکر ایدوب آخر وزیر
اولدی ترک وعظه خلوت پذیر

ایتدی هجر یله مریدانی حزین
اولدی چون قرق اللی کون خلوت نشین

فرقتدن اولدی خلق آشفته حال
ایلدی کجه فکر ذوق حال و قال

ایلدیلر لابه و زاری اکا
خلوتنده اول ریاضتدن دوتا

دیدیلر بز سنسز اولدق بی شعور
بی عصا مشکلدر البته حال کور

قیل رضای حق ایچون احسان بزه
بودن افزون اولمسون هجران بزه

بز چو اطفالز بزه سن دایه سن
باشمز اوزره یا خود بر سایه سن

دیدی جان اولمز جدا اجمعیه
یوق اجازت لیک ترک خلوته

کلدیلر بکار شفاعت ایتدیلر
هم مریدان چوق ضراعت ایتدیلر

دیدیلر بد طالعز بز ای کریم
دین و دلدن سنسز اولدق بز یتیم

سن تعلل ایتمده بز اهل درد
ایلر ز سوز دل ایله آه سرد

اولمشز معتاد کفتارک سنک
شیر نوش حکمت کارک سنک

بز لری هجر کله شید ایلمه
بیقرار و عدفردا ایلمه

میدهد دل مرترا کین بیدلان / بی تو کردند آخر از بی حاصلان
بیدلانز هپ سکا دلداده یز / شمدی سنسز بی عمل افتاده یز
جمله در خشکی چو ماهی می طپند / آب را بکشا ز جو بردار بند
ماهیانز خاکده بز پیچ و تاب / جوی لطفکدن بزه قیل فیض آب
ای که چون تو در زمانه نیست کس / الله الله خلق را فریاد رس
ساکه بکز ریوق بزه عالمده کس / اول بزه الله ایچون فریاد رس

دفع کردن وزیر مریدان را

وزیر مکارک مریدلری دفع ایتدیکیدر

کفت هان ای سحرکان کفتکو / وعظ و کفتار زبان و کوش جو
دیدیکم ای سحرکان کفت و کو / کاریکز وعظ و بیانی جست و جو
پنبه اندر کوش حس دون کنید / بند حس از چشم خود بیرون کنید
پنبه لازم کوش حس اسفله / چشمکزدن بند حس خارج قاله
پنبهٔ آن کوش سر کوش سرست / تا نکردد این کر آن باطن کرست
کوش سرک پنبه سیدر کوش سر / تا بو مسدود اولمیه اول اولدی کر
بی حس و بی کوش و بی فکرت شوید / تا خطاب ارجعی را بشنوید
تا که حس و کوش و فکرت ترک اولور / ارجعی امرینه فیض درک اولور
تا بکفت و کوی بیداری دری / تو ز کفت خواب بویی کی بری
کفت و کوی حال بیداریده سن / بیخبرسن خواب استغراقدن
سیر بیرونیست قول و فعل ما / سیر باطن هست بالای سما
اولدی قول و فعلمز سیر عیان / سیر باطن اولدی صوب آسمان
حس خشکی دید کز خشکی بزاد / عیسیٔ جان پای بر دریا نهاد
حس خشکی اولدی خشکیدن بدید / عیسیٔ جان تشنهٔ بحر امید
سیر جسم خشک بر خشکی فتاد / سیر جان پا در دل دریا نهاد
سیر جسم خشک خشکه میل ایدر / روح میل جوش بحر و سیل ایدر
چونکه عمر اندر ره خشکی کذشت / کاه کوه و کاه دریا کاه دشت
راه خشکی اولدی عمره سرکذشت / کاه کوه و کاه دریا کاه دشت
آب حیوان از کجا خواهی تو یافت / موج دریا را کجا خواهی شکافت
آب حیوانه نیجه قابل مرور / موج بحری قندن ایلرسن عبور
موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست / موج آبی محو و سکرست و فناست
موج خاکی وهم و فهم و اعتنا / موج آبی محو و مستی و فنا
تا درین سکری از آن سکری تو دور / تا ازین مستی از آن جامی تو کور
مست سن اول نشوه دن مهجورسن / مست سن اما ادبدن دورسن
کفت و کوی ظاهر آمد چون غبار / مدتی خاموش خو کن هوش دار
کفت و کوی ظاهر اولدی بی مآل / وار خموش اول ایده سن تحصیل حال

مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن

مریدلرک تکرار خلوتدن فراغی ایچون وزیره التجالریدر

جمله کفتند ای حکیم رخنه جو / این فریب و این جفا با ما مکو
دیدی انلر ای حکیم مستریب / ایلمه لطف ایت بزه مکر و فریب
چارپا را قدر طاقت بار نه / بر ضعیفان قدر قوت کار نه
چارپایه بار اولور طاقت قدر / کار مسکینان اولور قوت قدر
صورت رفعت بود افلاک را / معنیٔ رفعت روان پاک را
کر فلکلر صورتا علویده در / روح پاکک رفعتی معنیده در
دانهٔ هر مرغ اندازهٔ ویست / طعمهٔ هر مرغ انجیری کیست
دانه هر مرغه اولور بر وفق حال / جسمنه غالب غذا امر محال
طفلرا کر نان دهی بر جای شیر / طفل مسکین را از آن نان مرده کیر
سود یرینه ویرسه لر اطفاله نان / نان اولور طفل رضیعه بیم جان
چونکه دندانها بر آرد بعد از آن / هم بخود طالب شود آن طفل نان
چونکه طفلک ایده دندانی ظهور / جان و دلدن نان ایله ایلر فطور
مرغ پر نارسته چون پران شود / لقمهٔ هر کربهٔ دران شود
مرغ بی پر نیجه کیم پران اولور / زخم نیش کربه دن بیجان اولور
چون بر آرد پر بهم بر تر پرد / بی تکلف بی صفیر نیک و بد
اولسه ذاتنده مکمل بال و پر / بی صفیر این و آن پرواز ایدر
دیو را نطق تو خامش میکند / کوش ما را کفت تو هش میکند
دیوی نطقک ساکت و خاموش ایدر / کوشمزی هر سوزک مدهوش ایدر
کوش ما هوشست چون کویا تویی / خشک ما بحرست چون دریا تویی
کوشمزسن سویلسک پرهوش اولور / خشکمز سندن یم پرجوش اولور

با تو مارا خاک بهتر از فلک | ای سماک از تو منور تا سمک | صحبتک شوقیله ای شیرین بیان | دللره ایتدک زمینی آسمان
بی تو مارا بر فلک تاریکی است | با تو ای ماه این فلک باری کی است | بو فلک سنسز بزه ماتم اولور | صحبتکله جانمز خرم اولور
صورت رفعت برای جسمهاست | جسمها در پیش معنی اسمهاست | صورت رفعت که شان جسم اولور | معنی یه اول جسم کویا اسم اولور

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمی شکنم

وزیرک خلوتدن عدم فراغ ایله ویردیکی جوابدر

گفت جهتهای خود کوته کنید | پندرا در جان و در دل ره کنید | دیدیکم کوتاهدر برهانکز | پند صدقی ایله حرز جانکز
کر امینم متهم نبود امین | کر بگویم آسمانرا من زمین | بن امین ایسم اولور قولم امین | آسمانه کردیسم بودر زمین
کر کمالم با کمال انکار چیست | ور نیم اینز حمت و آزار چیست | کامل ایسم بن ندر انکارکز | پکمال ایسم ندر آزارکز
من نخواهم شد از خلوت برون | زانکه مشغولم با حوال درون | باکه یوق خلوتدن اولمق رونمون | اولمشم مشغول احوال درون

اعتراض مریدان بر خلوت وزیر

خلوت وزیره نیه مریدلرک اعتراضیدر

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست | گفت ما چون گفتن اغیار نیست | دیدیلر یوقدر سکا انکار مز | صانمه کیم پهوده در گفتار مز
اشک دیده ست از فراق تو دوان | آه آهست از میان جان روان | فرقتکله اشکمز سیلا بدر | جان و دل آه ایتمدن بی تابدر
طفل با دایه نه ستیزد ولیک | کرید او گرچه نه بداند نه نیک | دایه سن اطفالکم جویان اولور | نیک و بد پیلمز همان کریان اولور
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی | زاری از مانی تو زاری میکنی | بزمثال چنگ سنسن زخمه زن | اضطراری در دله زار ایتدیرن
ما چو نایییم و نوا در مازتست | ما چو کوهیم و صدا در مازتست | بز چونایز بزده سندمدر نوا | کوه وش سندن اولور بزده صدا
ما چو شطرنجیم اندر بردومات | بردومات مازتست ای خوش صفات | صانکه بز آلات شطرنجز همان | بزده سندن بردومات این و آن
ما که باشیم ای تو مارا جان جان | تا که ما باشیم با تو در میان | بز کیمز سنسن باقلسه جان جان | بزده وارلق ساکه نسبت بی نشان
ما عدمهاییم و هستیهای ما | تو وجود مطلقی فانی نما | بزده وارلق رسمی اولدی رسم لا | سن وجود مطلق فانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم | حمله شان از باد باشد دمبدم | بزکه شیرانز ولی شیر علم | زندهٔ باد و هوایزدمبدم
حمله شان پیدا و ناپیداست باد | انکه ناپیداست هرگز کم مباد | اول هوادندر بزه جنبش تمام | کرچه ناپیدا ولی اولسون مدام
باد ما و بود ما از داد تست | هستیٔ ما جمله از ایجاد تست | حاصلی سندن بزه بو بادو بود | فیض تعلیمیله در سر وجود
لذت هستی نمودی نیست را | عاشق خود کرده بودی نیست را | پوجود اولمق بزه اولدی عزیز | کیم اولور عشاقه یوقلق کار خیز
لذت انعام خود را وا مگیر | نقل و باده جام خود را وا مگیر | ایتمه بزدن لطفکی منع و دریغ | ساغره اولمز بدل پکان و تیغ
ور بگیری کیست جست و جو کند | نقش با نقاش چون نیرو کند | منع ایدرسک کیم سخن فرما اولور | نقش اولور نقاشی او کنده ناتوان
منکر اندر ما مکن در ما نظر | اندر ا کرام و سخای خود نگر | سن بزه باقمه ایا عالی کهر | عجز قدرت اوزره در خلق اله
ما نبودیم و تقاضا ما نبود | لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود | ایتدک احسان بی تقاضای طلب | نقش اولور نقاشی او کنده ناتوان
نقش باشد پیش نقاش و قلم | عاجز و بسته چو کودک در شکم | نقشی کاهی دیوو که آدم ایدر | کاه نقشی شادی و که غم ایدر
پیش قدرت خلق جمله بارکه | عاجزان چون پیش سوزن کارکه | کاه نقش دیوو که آدم کند | کاه نقش شادی و که غم کند

دست نی تا دست جنباند بدفع | نطق نی تا دم زند در ضر و نفع | یوق الی تا این و آنی دفع ایده | نطقی یوق تا کشف ضر و نفع ایده
تو ز قرآن باز خوان تفسیر پت | گفت ایزد مار میت اذ رمیت | اولدی قرآنده بیان مفهوم پت | حق پوردی مار میت اذ رمیت
گر پیرانیم تیر آن نی زماست | ماکمان و تیر اندازش خداست | معنیده بزدن دکلدر رمی تیر | برنکا نزرمی ایدن رب قدیر
این نه جبر این معنیٔ جباریست | ذکر جباری برای زاریست | صانمه جبر اول معنیٔ جبار در | ذکر جباری سکا اخبار در
زاریٔ ما شد دلیل اضطرار | خجلت ما شد دلیل اختیار | بزده عجز اولدی نشان اضطرار | شرم و خجلت خود دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست | وین دریغ و خجلت و آزرم چیست | اولمه گر اختیار کار رمز | پس نچون در حیف و شرم و عار رمز
ز جر استادان بشاگردان چراست | خاطر از تدبیرها کردان چراست | ز جری یا شاگرده استادک نچون | فکر تدبیر اولدی معتادک نچون
ور تو گویی غافلست از جبر او | ماه حق پنهان کند در ابر او | اختیاری قیل مشخص جبر له | ماه روشن مستتر در ابر ایله
هست اینرا خوش جواب ار بشنوی | بگذری از کفر و در دین بگروی | دکلریسک اشته حقانی جواب | دینه ترک کفر اولور راه صواب
حسرت و زاری که در بیماریست | وقت بیماری همه بیداریست | خسته اولدقده ندر بیزارلق | وقت بیماریده در بیدارلق
آن زمانکه میشوی بیمار تو | میکنی از جرم استغفار تو | اول زمانکم خسته و بیمارسن | چاره جوی ذکر و استغفارسن
می نماید بر تو زشتیٔ کنه | میکنی نیت که باز آیم بره | ظاهر اولور زشتیٔ جرم و گناه | نیتک من بعد طاعات اله
عهد و پیمان میکنی که بعد ازین | جز که طاعت نبودم کار کزین | عهد ایدرسن بعد ازین | راه حقده اولیم طاعت کزین
پس یقین گشت این که بیماری ترا | می بجنبد هوش و بیداری ترا | پس عیان اولدیکه بیماری سکا | اولدی عین هوش و بیداری سکا
پس بدان این اصل را ای اصل جو | هر کرا در دست او بر دست بو | پیل بوسرّی اصلن ایله جست و جو | عارف ایسک رهنما درسا که بو
هر که او بیدارتر پر دردتر | هر که او آگاه تر رخ زردتر | اولکه بیدار اوله اهل درد اولور | اولکه آگاه اوله روی زرد اولور
گر ز جبرش آگهی زاریت کو | پیش زنجیر جباریت کو | قائل ایسک جبره تسلیمک قنی | طاعت جباری تقدیمک قنی
بسته در زنجیر چون شادی کند | کی اسیر حبس آزادی کند | بسته ٔ زنجیر اچون شادی ندر | حبس اولنده وضع آزادی ندر
ور تو می بینی که پایت بسته اند | بر تو سرهنگان شه بنشسته اند | دست و پایک بسته در کور کم عیان | سا که سرهنگان شاهی دیده بان
پس تو سرهنگی مکن با عاجزان | زانکه نبود طبع و خوی عاجز آن | اهل عجزه اولمه سرهنگ الحذر | طبع سرهنگی دکلدر معتبر
چون تو جبر او نمی بینی مکو | ور همی بینی نشان دید کو | جبری بلمزسک ندر بو قیل و قال | گر پیلورسک ایله تحقیق مقال
در هران کاری که میلستت بدان | قدرت خود را همی بینی عیان | هر نه ایشکم میل ایدرسن سن اکا | قدر تک اندہ کورر سن خود نما
در هران کاری که میلت نیست خواست | اندران جبری شدی کین از خداست | قنغی ایشکم آکه یو قدر همتک | حقه در جبر ایله اندہ نسبتک
انبیا در کار دنیا جبریند | کافران در کار عقبی جبریند | کار دنیا اولدی جبر انبیا | کار عقبی اولدی جبر اشقیا
انبیا ر اکار عقبا اختیار | جاهلان را کار دنیا اختیار | انبیا عقبایی مختار ایتدیلر | جاهلان دنیایی مختار ایتدیلر
زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش | می پرد او در پس و جان پیش پیش | جنس سجین اولدی چونکیم کافران | جنس سجین ایتمه هم جنس ایله پرواز و سیر
کافران چون جنس سجین آمدند | سجن دنیا را خوش آیین آمدند | جنس علیین ایدی چون انبیا | سجن دنیایه ایدر لر نیل جان
انبیا چون جنس علیین بدند | سوی علیین بجان و دل شدند | بی نهایتدر بو فرخنده کلام | ایلدیلر سمت علیینی جا
این سخن پایان ندارد لیک ما | باز گوییم آن تمام قصه را | ایده لم اول قصه ٔ بی باری تمام

نومید کردن وزیر مریدانرا از رفض خلوت | وزیر مکار مریدانی ترک خلوت ایتمکدن ناامید ایدوب

ودفع ایتمان

آن وزیر از اندرون آواز داد — کای مریدان از من این معلوم باد
که مرا عیسی چنین پیغام کرد — کز همه خویشان و یاران باش فرد
روی در دیوار کن تنها نشین — و ز وجود خویش هم خلوت گزین
بعد ازین دستوری گفتار نیست — بعد ازین با گفت و گویم کار نیست
الوداع ای دوستان من مرده ام — رخت بر چارم فلک بربرده ام
تا بزیر چرخ ناری چون حطب — من بسوزم در عنا و در عطب
پهلوی عیسی نشینم بعد ازین — برفراز آسمان چارمین

جواب قطعی ایله دفع ایتدیکیدر

دیدی خلوتدن وزیر ناصواب — ای مریدان جمله یه قطعی جواب
کلدی عیادن بکا بویله خبر — ایلرم من بعد ترک جان و سر
امر اودر مهجور اولوب احبابله — خلوت ایله کندی نفسکدن پیله
گفت و گویه بعد ازین دستوریوق — صحبت مستور و نامستوریوق
اشته گیتدم الوداع ای دوستان — چرخ چارمدر بکا انجق مکان
زیر چرخ ناردهٔ همیزم مثال — بویله یانمقدن بکا کلدی ملال
اولمق استردل مسیحه همنشین — آشیانم آسمان چارمین

ولی عهد ساختن وزیر هریک امیر را جدا جدا

وانگهانی آن امیر انرا بخواند — یک بیک تنها بهریک حرف راند
گفت هریک را بدین عیسوی — نائب حق و خلیفهٔ من توئی
و آن امیران دگر اتباع تو — کرد عیسی جمله را اشیاع تو
هر امیری کو کشد گردن بگیر — یا بکش یا خود همی دارش اسیر
لیک تا من زنده ام این را مگو — تا نمیرم این ریاست را مجو
تا نمیرم من تو این پیدا مکن — دعوی شاهی و استیلا مکن
اینک این طومار و احکام مسیح — یک بیک برخوان تو برامت فصیح
هر امیری را چنین گفت او جدا — نیست نائب جز تو در دین خدا
هر یکی را کرد او یک یک عزیز — هرچه آنرا گفت این را گفت نیز
هر یکی را او یکی طومار داد — هر یکی ضد گر بود المراد
متن آن طومارها بد مختلف — همچو شکل حرفها یا تا الف
حکم این طومار ضد حکم آن — پیش ازین کردیم این ضد را بیان

ولی عهد ساختن وزیر مکار امیرانک هر برینی بشقه بشقه نهانی ولی عهد ایتدیکیدر

ایتدی اندن صکره دعوت بکلری — بشقه بشقه ایلدی افسونگری
هر برینه دیدی عیسی دینه — سن خلیفه من بتون آیینه
غیری بکلرهب سکا اتباعدر — امر عیسی اوستنه اشیاعدر
ساکه ایتمزسه اطاعت برامیر — یا هلاک ایله یا خود ایله اسیر
لیک بن صاغ ایکن ایتمه کشف راز — اولمدکچه ایلمه دستک دراز
ایتمه موتمدن مقدم ادعا — دعوی شاهی یه اولمه لبکشا
اشته طومار اشته احکام مسیح — بربر ایله امته نقل صریح
هر امیره دیدی سندن غیری پیل — نائبم یوق دین حقده متصل
هر برینه دیدی اول قولی نهان — اول برینه دیدیکی رسمه همان
هر برینه ویردی بر طومار لیک — بربرینک حکمنه ضد ورمیک
متنی هر طومارک اولدی مختلف — همچو شکل احرف یا تا الف
حکمی بو طومارک اولدی ضد اکا — بو ندن اول اولدی تفصیلی سکا

گشتن وزیر خویشتن را در خلوت

بعد ازان چل روز دیگر در ببست — خویش کشت و از وجود خود برست
چونکه خلق از مرگ او آگاه شد — بر سر گورش قیامتگاه شد
خلق چندان جمع شد بر گور او — موکنان جامه دران در شور او
کان عدد را هم خدا داند شمرد — از عرب و ز ترک و ز رومی و کرد
خاک او کردند بر سرهای خویش — در داو دیدند در ماتهای خویش

وزیر مکار خلوتخانه سنده کندی نفسنی قتل ایتدیکنی پیاندر

بسته در خلوت ایدوب قرق کون دخی — نفسنی قتل ایلدی اول دوزخی
خلق مرکندن چو آگاه اولدیلر — گریه خیز ناله و آه اولدیلر
گوری اوزره اولدیلر خونابه ریز — موکنان و جامه چاک و نوحه خیز
لایعد خلق اولدی گورنده بهم — ترک و رومی کرد و تاتار و عجم
خاک قبرن ایلدیلر زیب سر — در دینی درمانه یکسان طوتدیلر

آن خلایق بر سر کورش مهی | کرده خونرا از دو چشم خود رهی
جمله از درد فراقش در فغان | هم شهان وهم مهان وهم کهان

قبری اوزره خلق برآی بالتمام | یاش یرینه قان اقتدیلر مدام
ایتدیلر درد فراقندن فغان | طوتدیلر ماتم کهانیله مهان

طلب کردن امت عیسی علیه السلام از امرا که ولی عهد از شما کدامست

امت عیسانک علی نبینا وعلیه السلام ولی عهد قنغکز در حتی اکا اطاعت واتباع ایده لم دیو امرادن سؤال بیاننده در

بعد ماهی خلق کفتند ای مهان | از امیران کیست بر جایش نشان
تا بجای او شناسیمش امیم | دست ودامن را بدست او دهیم
چونکه شد خورشید ومارا کرد داغ | چاره نبود بر مقامش جز چراغ
چونکه شد از پیش دیده وصل یار | نائبی باید از ومان یادکار
چونکه کل بکذشت وکلشن شد خراب | بوی کل را از که یابیم از کلاب
چون خدا اندر نیاید در عیان | نائب حقند این پیغمبران
نی غلط کفتم که نائب با منوب | کر دو پنداری قبیح آید نه خوب
نی دو باشد تا تویی صورت پرست | پیش او یک کشت کر صورت برست
چون بصورت بنکری چشم تو دوست | تو بنورش درنکر کز چشم رست
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد | چونکه در نورش نظر انداخت مرد

کچدی برآی دیدی خلق ای مهتران | کیمی تخلیف ایتدی اول صاحبزمان
تا مقامنده بیلوب آنی امین | اوله لم منقاد فرمانی همین
کتدی مهر ایتدی قلوبی داغداغ | باری لازمدر مقامنده چراغ
چونکه کتدی دیده مزدن نقش یار | مقتضی اندن بزه بر یادکار
چون کیدوب کل کلستان اولدی خراب | فیض بوی کل ایدر باری کلاب
حق ایچون یوق چون زمانیله مکان | مرسل حق اولدیلر پیغمبران
حقی بر پیل ایتمه فهمکده غلط | ایکی صانمه ایله تحقیق نمط
شرکت اولدی حاصل صورت پرست | نور وحدت کثرتی ایلر شکست
ایکیدر چشمک باقلسه صورتا | نوره نسبت بر در اما بی مرا
فرق اولنمز نوری عینینک اکر | مرد حق بین ایلسه نوره نظر

در بیان آنکه لانفرق بین احد من رسله که جمله پیغمبران حقند

لانفرق بین احد من رسله مصداقنجه جمله انبیانک حقیقتی بیاننده در

ده چراغ ار حاضر اید در مکان | هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی | چون بنورش روی آری بی شکی
کر تو صد سیب وصد آبی بشمری | صد نماند یک شود چون بفشری
در معانی قسمت واعداد نیست | در معانی تجزیه وافراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است | پای معنی کیر صورت سرکش است
صورت سرکش کدازان کن برنج | تا ببینی زیر او وحدت چو کنج
ور تو نکدازی عنایتهای او | خود کدازد ای دلم مولای او
او نماید هم بدلها خویش را | او بدوزد خرقهٔ درویش را
منبسط بودیم ویک کوهر همه | بی سر وبی پا بدیم آن سر همه
یک کهر بودیم همچون آفتاب | بی کره بودیم وصافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره | شد عدد چون سایهای کنکره
کنکره ویران کنید از منجنیق | تا رود فرق از میان این فریق
شرح این را کفتمی من از مری | لیک ترسم تا نلغزد خاطری

یاقسه لر بر یرده اون شمعی اکر | بر برینک غیریدر قلسک نظر
بر برندن فرق یوقدر نورده | نور نه باقسک شب دیجورده
کر فشرده اولسه یوز سیب وانار | یک اولور اول عد اولندقده شمار
قسمت وتعداد یوقدر معنیده | رتبهٔ اعداد یوقدر معنیده
اتحاد یار یاران خوبدر | معنیٔ صورت عجب مرغوبدر
محو وافنا ایلریسک صورتی | ایلدک تحصیل کنج وحدتی
سنده قدرت یوق عنایات خدا | محو ایدر الطافنه جانلر فدا
جمله یه اولدر عنایت ایلین | قوللره فیض هدایت ایلین
منبسط بر کوهر ایدک سر بسر | رستهٔ پا وسر ایدک سر بسر
نور ایله رخشان ایدک چون آفتاب | صاف ایدک اکدار دن مانند آب
صورته کلدی چون اول نور بسیط | اولدی مشهود عدد ظل خلیط
بر طرف اولسه ظلال مختلف | نور اولوردی وحدت ایله متصف
بلکه قابل ایدی تفصیل صدد | لیک خوفم لغزش پای خرد

نکتها چون تیغ پولاد دست تیز | گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا | کز بریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف | تا که گژ خوانی نخواند بر خلاف
آمدیم اندر تمام داستان | وز وفاداری جمع راستان
کز پس این پیشوا برخاستند | بر مقامش نائبی می خواستند

منازعت امرا در ولی عهد یکه ولی عهد منم دیگر نیست

یک امیری زان امیران پیش رفت | پیش آن قوم وفا اندیش رفت
گفت اینک نائب آن مرد من | نائب عیسی منم اندر زمن
اینک این طور برهان منست | کین نیابت بعد از و آن منست
آن امیر دیگر آمد از کمین | دعوی او در خلافت بد همین
از بغل او نیز طوماری نمود | تا برآمد هر دو را خشم جهود
آن امیران در یک یک قطار | برکشیده تیغهای آبدار
هر یکی را تیغ و طوماری بدست | درهم افتادند چون پیلان مست
صد هزاران مرد ترسا کشته شد | تا زسرهای بریده پشته شد
خون روان شد همچو سیل از چپ و راست | کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست
تخمهای فتنها کو کشته بود | آفت سرهای ایشان گشته بود
جوزها بشکست آن کان مغز داشت | بعد کشتن روح پاک نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تنست | چون انار و سیب را بشکستن است
آنکه شیرینست او شد نار دانک | وانکه پوسیده ست نبود غیر بانک
آنچه با معنیست خود پیدا شود | وآنکه پوسیده ست او رسوا شود
رو بمعنی کوش ای صورت پرست | زانکه معنی بر سر صورت پرست
همنشین اهل معنی باش تا | هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان همعنی درین تن بی خلاف | هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود با قیمت است | چون برون شد سوختن را آلتست
تیغ چوبین را مبر در کارزار | بنگر اول تا نکردد کارزار
گر بود چوبین برو دیگر طلب | ور بود الماس پیش آ باطرب
تیغ در زرّاد خانهٔ اولیاست | دیدن ایشان شمار اکیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین | هست دانا رحمة للعالمین

اولدی کفتارم مثال تیغ تیز | بی سپر اولمه مقابل قیل گریز
اولمه بو الماس اوکنده خود نما | ایلمز شمشیر کسمکدن حیا
اول سببدن تیغی ایتدم در غلاف | تا که کج فهم ایتمیه فهم خلاف
بعد زین لازم تمام داستان | اوله وصف حال جمع راستان
کیم اولوب جویندهٔ نائب تمام | ایلدیلر جست وجوده اهتمام

امرا دن هر بری وزیر مکارک ولی عهدی بنم بندن غیری یوقدر دیو ایتدکلری منازعات بیاننده در

یک امیری زان امیران پیش رفت | پیش آن قوم وفا اندیش رفت
گفت اینک نائب آن مرد من | نائب عیسی منم اندر زمن
اینک این طور برهان منست | کین نیابت بعد از و آن منست
آن امیر دیگر آمد از کمین | دعوی او در خلافت بد همین
از بغل او نیز طوماری نمود | تا برآمد هر دو را خشم جهود
آن امیران در یک یک قطار | برکشیده تیغهای آبدار
هر یکی را تیغ و طوماری بدست | درهم افتادند چون پیلان مست
صد هزاران مرد ترسا کشته شد | تا زسرهای بریده پشته شد
خون روان شد همچو سیل از چپ و راست | کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست
تخمهای فتنها کو کشته بود | آفت سرهای ایشان گشته بود
جوزها بشکست آن کان مغز داشت | بعد کشتن روح پاک نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تنست | چون انار و سیب را بشکستن است
آنکه شیرینست او شد نار دانک | وانکه پوسیده ست نبود غیر بانک
آنچه با معنیست خود پیدا شود | وآنکه پوسیده ست او رسوا شود
رو بمعنی کوش ای صورت پرست | زانکه معنی بر سر صورت پرست
همنشین اهل معنی باش تا | هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان همعنی درین تن بی خلاف | هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود با قیمت است | چون برون شد سوختن را آلتست
تیغ چوبین را مبر در کارزار | بنگر اول تا نکردد کارزار
گر بود چوبین برو دیگر طلب | ور بود الماس پیش آ باطرب
تیغ در زرّاد خانهٔ اولیاست | دیدن ایشان شمار اکیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین | هست دانا رحمة للعالمین

کلدی بکلردن بری بی احتیاط | ایتدی قومه عرض فخر و انبساط
دیدی بن اولدم خلف اول آدمه | نائبم بن عیسی معجزدمه
اشته بو طومار برهاندر بکا | بو نیابت اندن احساندر بکا
کلدی برغیری امیر اولدیغیان | ویردی دعوای خلافتدن نشان
اولدخی طوماری ینی ایتدی بدید | اولدی افزون اورته ده کفت و شنید
بکلر اولدی یک پیک حدّت شعار | الله رمذه جمله تیغ آبدار
هر بری آلمش اله طومار و تیغ | جمله سی همکار تیغ بیدریغ
نیچه یوز پیک مرد ترسا ویردی جان | کشته لردن پشته لر اولدی عیان
هر طرفدن سیل خون اولدی روان | کرد فتنه یله سما اولدی نهان
بو اوتخم فتنه نک محصولیدر | کشتکان جمله انک مقتولیدر
اول شکسته جوز کیم پر مغز اولور | مایه دار روح پاک نغز اولور
جسم مردم کیم اولور موتیله پست | چون انار و سیب اولدقده شکست
اولکه شیرین در ایدر لر نار دنک | میوهٔ پوسیده ایلر صیت و بانک
اولکه معنی دار در زیبا اولور | اولکه پوسیده اوله رسوا اولور
صورته معنا ایله ویر زیب و فر | صورته زیرا که معنی اولدی پر
همنشین اهل معنا اولکه تا | ایده فضل حق سنی خیر الفتا
جان همعنی بوتنده بی خلاف | براغاج تیغ اولدی مستور غلاف
در نیام اولدقچه قیمتدار اولور | چیقسه ظرفندن سزای نار اولور
تیغ چوبین ایله اولمز کارزار | یوقله اول اولمسون تا کارزار
سیف چوبین ایسه ایتمه اعتبار | تیغ الماس ایله ایله افتخار
سیف قاطع اولدی نطق اولیا | انلری کورمک سکا بس کیمیا
اهل عرفانک بو در قولی همین | اولدی عارف رحمة للعالمین

کرانباری می خری خندان بخر | تا دهد خنده زدانهٔ او خبر | اول خریدار انار خنده ناک | دانه دن ایلر سنی آگاه چاک
ای مبارک خنده اش کو از دهان | می نماید دل چو در از درج جان | ای مبارک خنده کیم ایلر عیان | درج جاندن جوهر قلبی پیان
نامبارک خندهٔ آن لاله بود | کز دهان او سیاهیٔ دل نمود | خندهٔ لاله دگل فرخنده کار | کیم سواد قلبن ایلر آشکار
نار خندان باغ را خندان کند | صحبت مردانت از مردان کند | باغی گلخندی انارک خوب ایدر | صحبت مردان سنی مرغوب ایدر
بی گمان از صحبت مرد خدا | فتح باشد تقویٔ خیر بقا | اولیانگ صحبتندن پیکان | فتح اولور تقوی و خیر جاودان
کر تو سنگ صخره و مرمر شوی | چون بصاحبدل رسی گوهر شوی | صخرهٔ صمادخی اولسه دلک | گوهر ایلر سنی مرد کاملک
مهر پاکان درمیان جان نشان | دل مده الا بمهر دلخوشان | قیل محبت جان ایله هر کامله | خدمت ایت صدقیله اصحاب دله
کوی نومیدی مرو امید هاست | سوی تاریکی مرو خورشید هاست | سمت یأسه کتمه واریکن رجا | تا رشیدن مهره ایله التجا
دل ترا در کوی اهل دل کشد | تن ترا در حبس آب و گل کشد | کوستر دل کوی اصحاب دلی | عرض ایدر تن محبس آب وگلی
هین غدای دل بده از همدلی | رو بجو اقبال را از مقبلی | قلبه همت جوی اصحاب دل اول | طالب اقبال مرد مقبل اول
باش دامنگیر اهل دل که تا | همتش بخشد ترا عز و علا | دامن طوت صدقله اهل دلک | بهره یاب اول رفعتندن کاملک

تعظیم نعت سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در انجیل مذکور بود

انجیلده نعت سلطان انبیا مسطور اولوب صلوات الله وسلامه علیه تعظیم و ترک تعظیم ایتدکلرین بیاندر

بود در انجیل نام مصطفی | آن سر پیغمبران بحر صفا | اولدی انجیل اچره نام مصطفی | یعنی نعت گوهر بحر صفا
بود ذکر حلیها و شکل او | بود ذکر غزو و صوم و اکل او | حلیهٔ زیبنده سی موصوف ایدی | صورتی هم سیرتی معروف ایدی
طایفهٔ نصرانیان بهر ثواب | چون رسیدندی بدان نام و خطاب | وصف پاکن کورسلر نصرانیان | نیت اجر و ثواب ایله عیان
بوسه دادندی بران نام شریف | رو نهادندی بدان وصف لطیف | نامنی تقبیل ایدوب تعظیم ایله | یوز سورر لردی نیچه تکریم ایله
اندرین فتنه که گفتیم آن گروه | ایمن از شر امیران و وزیر | فتنهٔ معهودهٔ منقوله دن | جمله اولمشدی ایمن جان و تن
ایمن از شر امیران و وزیر | در پناه نام احمد مستجیر | یوق ایدی شر امیران و وزیر | نام احمد ده سراپا مستجیر
نسل ایشان نیز هم بسیار شد | نور احمد ناصر آمد یار شد | انلرک نسلی دخی بسیار ایدی | نور احمد انلره پس یار ایدی
آن گروه دیگر از نصرانیان | نام احمد داشتندی مستهان | برکروهی لیک نصرانیلرک | قدرینی فهم ایتمدی اول گوهرک
مستهان و خوار گشتند از فتن | از وزیر شوم رای و شوم فن | اولدیلر سرگشتهٔ شور و فتن | محنت اندوز وزیر شوم فن
هم مخبط دینشان و حکمشان | از پی طومارهای گژ بیان | دین و دنیاده ایدوب خبط و خطا | اولدی اول طومارلر دام بلا
نام احمد اینچنین یاری کند | تا که نورش چون نگهداری کند | نام احمد ده اولنجه بوخواص | نور ذیشانی ایدر پیک فیض خاص
نام احمد چون حصاری شد حصین | تا چه باشد ذات آن روح الامین | نام احمد اولدی کور حصن حصین | ذاتی خود محمود و مسعود و امین
بعد ازین خونریز درمان ناپذیر | کاندر افتاد از بلای آن وزیر | اولدی قومه درد درمان ناپذیر | فتنهٔ پیدر پی مکر وزیر

حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی علیه السلام سعی نمود

برغیری شاه جهود دخی هلاک قوم عیسی علیه السلامه سعی نامشکور ایتدیکیدر

یک شه دیگر زنسل آن جهود — در هلاک قوم عیسی رو نمود — اول نسبدن یمینه برشاه جهود — ایتدی قتل قوم عیسایه عهود

کر خبر خواهی ازین دیگر خروج — سوره برخوان والسماذات البروج — بو در اولکم ایتدی تفصیل خروج — نظم پاک والسماذات البروج

سنت بد کز شه اول برزاد — این شه دیگر قدم بروی نهاد — شاه اولدن بو کار دون و بد — اولدی شاه دیگره لعن ابد

هر که او بنهاد ناخوش سنتی — سوی او نفرین رود هر ساعتی — کیم که سوء سنتی ایجاد ایدر — لعنت ایله نفسنی دریاد ایدر

نیکوان رفتند وسنتها بماند — وز لئیمان ظلم ولعنتها بماند — سنت مقبوله در کار کریم — ظلم ولعنت حاصل شخص لئیم

تا قیامت هر که جنس آن بدان — در وجود آید بود درویش بدان — اول عمل کیم حشره دک حاصل اولور — موجدینه حصه سی واصل اولور

رگ رگست این آب شیرین آب شور — در خلایق میرود تا نفخ صور — هر نه ایسه آب شیرین آب شور — خلقده جاری اولور تا نفخ صور

نیکوانرا هست میراث از خوشاب — آنچه میراثست اورثنا الکتاب — صالحینی ایلرا اول کار صواب — مظهر میراث اورثنا الکتاب

شد نیاز طالبان کز بنگری — شعلهای کوهر پیغمبری — اولدی عرفان اهلنک مقصدلری — اقتباس شعلهٔ پیغمبری

شعلها با کوهران کردان بود — شعله آن جانب رود هم کان بود — شعله اولمز ذات کوهردن جدا — دائم ایلر بر برینه اقتدا

نور روزن کرد خانه می دود — زانکه خور برجی ببرجی میرود — نور روزن خانه یی دوران ایدر — برجدن برجه کونش سیران ایدر

هر کرا با اختری پیوستگیست — مرورا با اختر خود هم تکیست — کیمده بر اختر له اولسه اتصال — حکم کوکبله اولور اندهٔ خصال

طالعش کر زهره باشد در طرب — میل کلی دارد و عشق وطلب — زهره در چون کوکب اهل طرب — شوق وشادیدر اکا میل وطلب

ور بود مریخ خونریز خو — جنگ وبهتان وخصومت جوید او — کوکبی مریخ اولان خونریز اولور — جنگ وبهتان وجدله تیز اولور

اختر افکند از ورای اختران — کاحتراق ونحس نبود اندران — نیچه انجم وار بو انجمدن بعید — اندهٔ نحس واحتراق اولمز بدید

سایران در آسمانهای دگر — غیر این هفت آسمان نامور — انلره بشقه فلکلر در مسیر — صانمه بو سبع سماوات شهیر

راسخان در تاب انوار خدا — فی بهم پیوسته فی ازهم جدا — راسخونه تاب نور حق خصال — یو قدر اتا اتصال و انفصال

هر که باشد طالع او زان نجوم — نفس او کفار سوزد در رجوم — هر کیمه طالع اولور سه اول نجوم — دیو نفسه نفسیدر آنک رجوم

خشم مریخی نباشد خشم او — منقلب رو غالب ومغلوب خو — خشم مریخنخندن انلر توبه کو — اولدیلر هب غالب مغلوب خو

نور غالب ایمن از نقص غسق — در میان اصبعین نور حق — نور غالبدن ایدر دفع غسق — اقتباس اصبعین نور حق

حق فشاند آن نور را بر جانها — مقبلان برداشته دامانها — ایلدی اول نوری حق ارواحه رش — مظهر اولدی مقبلان بی کشمکش

وان نثار نور را وا یافته — روی از غیر خدا برتافته — اقتباس نور ایدن اهل نظر — ماسوادن ایتدیلر کف بصر

هر کرا دامان عشقی نابده — زان نثار نور بی بهره شده — انده کیم یوق قابلیتدن شعور — اولدیلر بی بهرهٔ اشراق نور

جزوها را رو بها سوی کلست — بلبلانرا عشقبازی با کلست — مقصدی اجزانک البت کل اولور — طبع بلبل عشقباز کل اولور

کاو را رنگ از برون ومدرا — از درون دان رنگ سرخ وزرد را — کاوک البت رنکی ظاهرده عیان — نقش آدم خود درونده نهان

رنگهای نیک از خلق صفاست — رنگ زشتان از سیاهابه جفاست — صاف حمدن رنگ خوب اولور بدید — لون زشت اولور سیاه وهم پلید

صبغة الله نام آن رنگ لطیف — لعنة الله بوی این رنگ کثیف — صبغة الله زیور رنگ لطیف — لعنة الله در پی رنگ کثیف

آنچه این دریا بدریا میرود — از هم انجا کامدانجا میرود — بحر کیم بر بحره اولمقده روان — کلدیکی سمته کیدر ایتمه کمان

از سر که سیلهای تیز رو — وز تن ما جان عشق آمیز رو — کوهسار اوستنده سیل تیزی کور — جسممزدن جان عشق آمیزی کور

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که — پادشاه جهود آتش یاقوب مقابلنه بر بت وضع وسجده

هر که این بت را سجده کرد از آتش برست

آن جهود سگ ببین چه رای کرد — پهلوی آتش بتی برپای کرد
کان که این بت را سجود آرد برست — ورنه آرد در دل آتش نشست
چون سزای این بت نفس او بداد — از بت نفس بتی دیگر بزاد
مادر بتها بت نفس شماست — زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار — آن شرار از آب میگیرد قرار
سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود — آدمی با این دو کی ایمن بود
سنگ و آهن در درون دارند نار — آبر ابر نارشان نبود گذار
آب چون نار برونی را کشد — در درون سنگ و آهن کی رود
سنگ و آهن چشمهٔ نار ند و دود — قطرهاشان کفر ترسا و جهود
آب خم و کوزه گر فانی شود — آب چشمه تازه و باقی بود
بت سیاه آبست در کوزه نهان — نفس مر آب سیه را چشمه دان
آن بت منحوت چون سیل سیاه — نفس بت گر چشمهٔ بر شاهراه
بت درون کوزه چون آب سیاه — نفس شومت چشمهٔ آن آب راه
صد سبو را بشکند یکپاره سنگ — و آب چشمه می زماند بی درنگ
بت شکستن سهل باشد نیک سهل — سهل دیدن نفس را جهلست و جهل
صورت نفس ار بجوئی ای پسر — قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در
هر نفس مکری و در هر مکر زان — غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز — آب ایمان از فرعونی مریز
دست را اندر احد و احمد بزن — ای برادر واره از بوجهل تن

آوردن پادشاه جهود زنی با طفل کوچک و انداختن آن طفل را در آتش و بسخن آمدن آن طفل و تحریص کردن خلق را در افتادن بآتش

یک زنی با طفل آورد آن جهود — پیش آن بت و آتش اندر شعله بود
گفت در پیش صنم باش سجده بر — تا ترا ناید ز آتش هیچ ضرر
بود زن ز اصحاب ایمان و یقین — کرد اعراض از سجود آن همین
طفل از و بستد در آتش در فکند — زن بترسید و دل از ایمان بکند

ایدنلر آتشدن آزاد در دیو مکره آغاز ایتدیکیدر

کور نه رأی ایتدی یهود سگ شیم — دیکدی آتش قار شوسنده برصنم
سجده ایدن بوبته آزاده در — ایتمینلر آتشه تن داده در
بوبت نفس اولمیه مکسور اکر — پیلکه اندن بربت آخر طوغر
مادر بتدر بت نفس و هوا — لیک اوبت مار اولدی بوبت اژدها
آهن و سنگ اولدی نفس و بت شرار — آب اچنده اول شرار ایلر قرار
سنگ و آهن آبدن اولمز پسین — بو ایکیدن آدم اولسونمی امین
سنگ و آهنده نهاندر چونکه نار — آب اچون اول ناره یوق تأثیر کار
آتشی صو سوندرر بی اختیار — سنگ و آهندن نه ممکن محو نار
سنگ و آهن چشمه سار نار و دود — قطره لر در کبر و ترسا و جهود
وار در آب کوزه و خمده نفاد — آب چشمه دائم اولمقده زیاد
بت سیه صو کوزه ده ایتمش کمون — چشمه اول آب سیاه نفس دون
اول تراشیده صنم سیل سیاه — بت تراشک نفسی عین آب راه
بت درون کوزه ده آب سیه — نفس شومک چشمه سار آب ره
یوز سبوی کسرایدر بر پاره طاش — ویرمز آب چشمه یه اتا تلاش
بت شکست اولمق با قلسه سهلدر — سهل کورمک نفسی غایت جهلدر
استر ایسک صورت نفسی اکر — دوزخک بابی بیدیر قیل نظر
هر نفس برمکر و هر مکرنده هم — اولدی یوز فرعون و فرعونی بهم
خالق موسی و موسا در پناه — ایتمه فرعونیله ایمانک تباه
دین احمد ده اولوب عبد احد — اولمه کور وارستهٔ بوجهل بد

شاه جهود ک ایقاد ایتدیکی نار فتنه یه طفل صغیر له برخاتونی کتورب بته سجده دن ابا ایتدیکچون معصومنی القای نار ایتدیکنده اذن حقله طفل صغیر نطقه کلوب مادرینی و سائر مؤمنینی بلا خوف آتشه دعوتیله جهود ک خجل و رسوای اولدیغیدر

برزنی طفلیله ناگاه اول جهود — ایتدی آتشگاهه احضار اول عنود
دیدی اول پیش صنمده سجده بر — کلمیه تا ساکه آتشدن ضرر
پاک دین و اهل ایمان ایدی زن — ایتدی اعراض اول جماده سجده دن
ایتدیلر فرزندینی القای نار — خوفله ایمانی اولدی بیقرار

خواست

خواست تا او سجده آرد پیش بت
بانگ زد آن طفل انی لم امت
دیدی طفل آتشدن انی لم امت

اندر آ ای مادر اینجا من خوشم
گرچه در صورت میان آتشم
گرچه آتشدر باقلسه صورتا

چشم بندست آتش از بهر حجیب
رحمتست این سر برآورده زجیب
بونده درحق رحمتندن آب و تاب

اندر آ آما در ببین برهان حق
تا ببینی عشرت خاصان حق
عیش و نوش آشنای حقی کور

اندر آ و آب بین آتش مثال
از جهانی کاتش است آبش مثال
کج فتادن کور بوجای دلکشی

اندر آ اسرار ابراهیم ببین
کو در آتش یافت سرو و یاسمین
نارده کلزاره باق تسنیمی کور

مرگ می دیدم که زادن زتو
سخت خوفم بود افتادن زتو
خوف سندن دوشیدیکم ساعت ایدی

چون برآدم رستم از زندان تنگ
در جهان خوش هوای خوب رنگ
عالم واسع مکردوران ایمش

این جهانرا چون رحم دیدم کنون
چون درین آتش بدیدم این سکون
بونده دربی شبهه عیش جاودان

اندرین آتش بدیدم عالمی
ذره ذره اندر و عیسی دمی
اولدی همدم پنجه عیسی دم بکا

یک جهان نیست شکل هست ذات
وان جهان هست شکل بی ثبات
اول جهانک حال وثانی بی ثبات

اندر آ ما در که اقبال آمدست
اندر آمد در مده دولت زدست
کل قوه الدن که دولت بونده در

اندر آ ما در بحق مادری
بین که این آذر ندارد آذری
اول بوآتش اچره آتشدن برے

قدرت آن سگ بدیدی اندر آ
تا ببینی قدرت ولطف خدا
قیل تماشا بونده حقک قدرتن

من ز رحمت می کشانم پای تو
کز طرب خود نیستم پروای تو
یوق صفادن غیره اصلا منتم

اندر آ و دیگر انرا هم بخوان
کاندر آتش شاه بنهادست خوان
بونده درخوان صفای بهتری

اندر آیدای مسلمانان همه
غیر عذب دین عذابست آن همه
عذب دین اولمز عذاب جسم وجان

اندر آیدای همه پروانه وار
اندرین بهره که دارد صد بهار
کورسون آتشده نمایان یوز بهار

بانگ میزد در میان آن گروه
پر همی شد جان خلقان از شکوه
خلقی پرجوش ایتدا اول دلکش صدا

خلق خود را بعد ازان بیخویشتن
می فکندند اندر آتش مرد و زن
مرد و زن اول آتشه جان ویردیلر

بی مؤکل پیکش از عشق دوست
زانکه شیرین کردن هر تلخ از وست
چونکه حقدر تلخی شیرین ایلین

تا چنان شدکان عوانان خلق را
منع می کردند کاتش در میا
دیردی آتشدن صاقنسون خاص و عام

آن یهودی شد سیه روی و خجل
شد پشیمان زین سبب پیمار دل
اولدی تدبیرنده نادم متصل

کاندر ایمان خلق عاشقتر شدند
در فنای جسم صادقتر شدند
ترک جسم ایتمکده صادق اولدیلر

مکر شیطان هم در و پیچید شکر
دیو هم خود را سیه رو دید شکر
شکر اودیوے ایتدی کاری خسته دل

آنچه می مالید در روی کسان
جمع شد در چهرهٔ آن ناکس آن
محنت اولدی فکر فاسد نفسنه

آنکه می در دیدهٔ خلق چست
شد دریده آن او ایشان درست
لطمهٔ رشکت ایلر آنی رو بخاک

کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد را صلی الله علیه وسلم بتسخر خواند

حاشا نام پاک محمد مصطفایی صلی الله علیه وسلم قصد تخفیف ایلین شخص سخره کارک دهانی کج قالدیغنی بیاندر

آن دهان کژ کرد از تسخر بخواند / مر محمد را دهانش کژ بماند
باز آمد کای محمد عفو کن / ای ترا الطاف علم من لدن
من ترا افسوس میکردم ز جهل / من بدم افسوس را منسوب و اهل
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد / میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
ور خدا خواهد له پوشد عیب کس / کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند / میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست / وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست / مرد آخربین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان سبزه بود / هر کجا اشک روان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم تر / تا ز صحن جانت بر روید خضر
اشک خواهی رحم کن بر اشکبار / رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

نام پیغمبرده بر شخص همج / سخره ایلر کن دهانی اولدی کج
کلدی فخر عالمه ایتدی نیاز / دیدی ای علم لدنده سرفراز
بن سکا جهلمدن اولدم طعنه کار / کندم اولدم سخرهٔ شهر و دیار
حق آنی کیم لایق خذلان ایدر / کارن اول طعنهٔ پاکان ایدر
بر قوله رحمت مراد ایتسه خدا / عیب معیوبانی کوسترمز اکا
حق کیمی ایتسه سزای مغفرت / میلنی ایلر خضوع و مسکنت
ای خوش اولکوز حق ایچون گریان اوله / ای خوش اولدل حق ایچون بریان اوله
آخری هر گریه نک چون خنده در / عاقبت بینی صفای بنده در
قنده آب اولسه اولور اول سبزه زار / کوز یاشیدر رحمت حقه مدار
چشم ترله نالش ایت دولاب وار / صحن جانک تا اوله سبز و بهار
اشکریز اول اشکباره شفقت ایت / رحمت استرسک ضعیفه رحمت ایت

عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود

اول شاه جهودک آتشه عتاب کونه خطاب ایتدیکیدر

رو بآتش کرد شه کای تندخو / آن جهان سوز طبیعی خوت کو
چون نمی سوزی چه شد خاصیتت / یا ز بخت ما دگر شد نیتت
می نبخشایی تو بر آتش پرست / آنکه نپرستد ترا او چون برست
هرگز ای آتش تو صابر نیستی / چون نسوزی چیست قادر نیستی
چشم بندست این عجب یا هوش بند / چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند
جادویی کردت کسی یا سیمیاست / یا خلاف طبع تو از بخت ماست
گفت آتش من همانم ای شمن / اندر آ تو تا ببینی تاب من
طبع من دیگر نگشت و عنصرم / تیغ حقم هم بدستوری برم
بر در خرگه سگان ترکمان / جابلوسی کرده پیش میهمان
ور بخرگه بگذرد بیگانه رو / حمله بیند از سگان شیرانه او
من ز سگ کم نیستم در بندگی / کم ز ترکی نیست حق در زندگی
آتش طبعت اگر غمگین کند / سوزش از امر ملیک دین کند
آتش طبعت اگر شادی دهد / اندر و شادی ملیک دین نهد
چونکه غم بینی تو استغفار کن / غم بامر خالق آمد کار کن
چون بخواهد عین غم شادی شود / عین بند پای آزادی شود
باد و خاک و آب و آتش بنده اند / با من و تو مرده با حق زنده اند
پیش حق آتش همیشه در قیام / همچو عاشق روز و شب بیجان مدام

یوز طوتوب ناره دیدی شاه دنی / طبع عالمسوزک ای آتش قنی
چونکه یاقمزسن ندر خاصیتک / بختمزدن دوندیمی یا نیتک
سنده یوق آتش پرسته اختصاص / طاپمیان سندن نیچون اولدی خلاص
یاقمغه سنده یوغیکن اختیار / شمدی یاقمزسن ندر بو اضطرار
چشممزمی عقلمزمی بسته در / کیم جسدلر سوزشکدن رسته در
کار ساحرمی یا نقش سیمیا / تا خلاف طبعک اولدی رونما
دیدی آتش بنده باقی سوز و تاب / یا نمه گل ایله دفع ارتیاب
صانمه کیم تحویل اوله آتشلکم / اذن خلاقیله در سرکشلکم
پیش خرگهده سگان ترکمان / مرد مهمانه تملقده عیان
ایتسه بر بیگانه خرگهدن گذر / اول سگان چون شیر ایدرلر حمله لر
اول کوپکدن قوللغم ایچق دکل / بن مطیع امر حقم متصل
آتش طبعک ایدرسه التهاب / بیلکه حقدندر سکا اول سوز و تاب
طبع آتشبارک اولسه شادمان / یینه حقدندر او شادی بیگمان
غم ظهور ایلرسه استغفار قیل / امر حقدر غم صلاحی کار قیل
استسه حزن و غمی شادی ایدر / بند و قیدی عین آزادی ایدر
باد و خاک و آب و آتش بنده در / مرده صانمه زندهٔ تابنده در
آتش ایلر امر مولاده قیام / سوز و تاب آلود طاعتدر مدام

سنگ بر آهن زنی بیرون جهد | هم با مر حق قدم بیرون نهد | سنگ و آهندن که کور آتش چقر | امر ایدرسه حق بو اکوانی یقر
آهن و سنگ هوا برهم مزن | کین دو میزایند همچون مرد و زن | آهنه اولمه هوادن سنگ زن | باعث فرزند اولور چون مرد و زن
سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک | تو بسالا ترنگرای مرد نیک | سنگ و آهن صورتا اولدی سبب | لیکن اول عالی نظر بودر ادب
کین سببرا آن سبب آورد پیش | بی سبب کی شد سبب مرکز خویش | وار ازلدن کرچه اسباب امور | بی سببایمز سبب کندی ظهور
وآن سببها کانبیارا رهبرند | آن سببهازین سببها برترند | اول سببلر بو سببدن سرفراز | اول سببدر انبیانک محرمی
این سبب را محرم آمد عقلها | وآن سببهاراست محرم انبیا | بو سبب عقل و ذکانک محرمی | اول سببدر انبیانک محرمی
این سببرا آن سبب عامل کند | بازگاهی میبرد عاطل کند | بو سببده اول سبب عامل اولور | کاه اولور حکم سبب عاطل اولور
این سبب چه بود بتازی کورسن | اندرین چه این رسن آمد بفن | بو سبب کیم نامی فرسیده رسن | بورسن بوچاهه اولدی یعنی فن
گردش چرخه رسن را علت است | چرخه گردانرا ندن ذلت است | گردش چرخدر رسنده برسبب | چرخه گردان گرگور لمزسه عجب
این رسنهای سببها در جهان | هان هان زین چرخ سرگردان مدان | اول رسنلر کیم سببلر درعیان | چرخه اسنادایلمه ای نکته دان
تانمانی صفر و سرگردان چو چرخ | تانسوزی توزبی مغزی چو مرخ | اولمه سرگشته مدد مانند چرخ | اولمه بیمغزانه سوزان همچو مرخ
باد آتش میشود از امر حق | هر دو سرمست آمدند از خمر حق | امر حقدن بادا اولور آتش مثال | بادو آتش ایلر امره امتثال
آب حلم و آتش خشم ای پسر | هم زحق بینی چو بگشایی بصر | بادحلم و آتش خشم ای پسر | جمله حقدندر پسلور اهل بصر
گر نبودی واقف از حق جان باد | فرق کی کردی میان قوم عاد | امر حقی ایتمسه ادراک باد | نیچه ایلردی شعور قوم عاد

قصهٔ باد که در عهد هود علیه السلام قوم عاد را هلاک کرد

هود علیه السلام زمان شریفنده قوم عادی هلاک ایلین قصهٔ باد در

هود کرد مؤمنان خطی کشید | نرم میشد باد کانجا می رسید | چکدی دور مؤمنینه هود خط | نرم اولوردی باد آمنده بی غلط
هر که بیرون بود زان خط جمله را | پاره پاره می شکست اندر هوا | کیم اوخطدن اولسه خارج پیکان | چاک ایدردی باد تندآنی همان
همچنین شیبان راعی می کشید | کرد بر گرد رمه خطی بدید | دیدیلر شیبان راعی بو نمط | کوسفندانه چکردی بویله خط
چون بجمعه میشد او وقت نماز | تانیارد گرگ آنجا ترک و تاز | چون کیدردی جمعه یه وقت نماز | اول یگا گرگ ایلمزدی ترک و تاز
هیچ گرگی در نرفتی اندران | کوسفندی هم نگشتی زان نشان | گرگ اوخطه ایتمیوب وضع قدم | طشره چیقمزایدی هم آمدن غنم
با دحرص گرگ و حرص کوسفند | دائرهٔ مرد خدا را بود بند | بادحرص گرگ و حرص کوسفند | مرد حق خطنده اولدی پای بند
همچنین باد اجل با عارفان | نرم و خوش همچون نسیم بوستان | اهل عرفانه اولور باد اجل | چون نسیم بزم گلزار امل
آتش ابراهیم را دندان نزد | چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد | آتش ابراهیمه اولمزدا غاز | چون گزین حقدر اولمزا هتزاز
زآتش شهوت نسوزد اهل دین | باقیانرا برده تا قعر زمین | نار شهوتدن رها در اهل دین | ماعدایی ایلر القای زمین
موج دریا چون بامر حق بتاخت | اهل موسی را ز قبطی واشناخت | اولدی حقدن موج بحره امر غرق | قوم موسی قبطیاندن بولدی فرق
خاک قارونرا چو فرمان در رسید | بازر و تختش بقعر خود کشید | قهر قارونه چو مأمور اولدی خاک | ایلدی سیم و زریله در مغاک
آب و گل چون از دم عیسی چرید | بال و پر بگشاد مرغی شد پرید | چون دم عیسادن اولدی نشوه یاب | آب و گل بال و پر ایله بولدی تاب
مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل | هست تسبیحت بخار آب و گل | اولدی تسبیحک بخار آب و گل | مرغ عدن ایتمکده نفخ صدق دل
کوه طور از نور موسی شد برقص | صوفی کامل شد و رست از نقص | تاب موسا دنکه رقصان اولدی طور | اولدی کامل ایتدی تکمیل قصور

چه عجب کر کوه صوفی شد عزیز | جسم موسی از کلوخی بود نیز | کوهدن بو وجد و شوق اولمز عجب | جسم موسی و جبل مخلوق رب

طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت ناصحان و خاصان خویش | پادشاه جهودک کندی مقربلرینک و ناصحلرینک نصحلرینی قبول ایتمیوب طعن و انکار ایتدیکیدر

این عجایب دید آن شاه جهود | جز که طنز و جز که انکارش نبود | بوعجب حالی کور شاه جهود | منکر و طناز اولوردی اول عنود

ناصحان گفتند از حد مگذران | مرکب استیزه را چندین مران | دیدی ناصحلرکه حدی گچمه کل | کبر و کینه ایلمز عاقل عمل

ناصحانرا دست بست و بند کرد | ظلم را پوند در پوند کرد | اللرن ناصحلرک بند ایلدی | بر برینه ظلمی پوند ایلدے

بانگ آمد کار چون اینجا رسید | پای دارای سگ که قهر مارسید | کلدی هاتقدن مذا اول نکبته | حاضر اول ای کلب قهر و ذلته

بعد ازان آتش چهل گز برفروخت | حلقه گشت و آن جهود انرا بسوخت | اولدی فرق ارشون قدر آتش بلند | یاقدی اول قوم یهودی چون سپند

اصل ایشان بود آتش زابتدا | سوی اصل خویش رفتند انتها | انلره آتشدر اصل وابتدا | ایتدیلر اصله رجوع وانتها

هم ز آتش زاده بودند آن فریق | جز ؤ ها را سوی کل باشد طریق | چونکه آتش زاده ایدے اول فریق | کله در اجزا ایچون البت طریق

آتشی بودند مؤمن سوز و بس | سوخت خود را آتش ایشان چو خس | اولغیله نار مؤمن سوز بس | یاندی گتدی آتشنده همچو خس

آنکه بود ست اله الهاویه | ها ویه آمد مرا ورا زاویه | اولکه اولدی اته الهاویه | ها ویه اولورانچون زاویه

مادر فرزند جویان ویست | اصلها مر فرعها را در پست | مادران فرزندینه جویا اولور | اصل البت فرعنه همپا اولور

آبها در حوض اگر زندانیست | باد نشفش میکند کار گانیست | حوض ایچنده گرچه صو محبوسدر | اول صوده نشف هوا محسوسدر

می رهاند میبرد تا معدنش | اندک اندک تا نپینی بردنش | باد جذب ایلر اوآبی متصل | شویله کیم جذب ایتدیکی ظاهر دکل

وین نفس جانهای ما را همچنان | اندک اندک دزدد از حبس جهان | بو نفس ارواحمز صبح و مسا | آز آز ایلر حبس عالمدن رها

تا الیه یصعد اطیاب الکلم | صاعدا منا الی حیث علم | حقه عائد در بو اذکار و دعا | رفعنه صالح عملدر مدعا

ترتقی انفاسنا بالمنتقی | متحفا منا الی دار البقا | ارتقا انفاسه اولدی اتقا | اوله حتی تحفهٔ دار البقا

ثم تأتینا مکافاة المقال | ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال | قوللره ایلر مکافات مقال | رحمت یحدایله اول ذوالجلال

ثم یلجینا الی امثالها | کی ینال العبد مما نالها | ایلرا مثالینه توفیق کمال | اولمغچون قوللره فیض نوال

هکذا تعرج و تنزل دائما | ذا فلا زلت علیه قائما | بویله در دائم عروجیله نزول | عبده رحمت خالقه فضل قبول

پارسی گویم یعنی این کشش | زان طرف آید که آمد آن چشش | فارسی لفظیله یعنی برکشش | جذبه در کیم ذوقه دائر پرورش

چشم هر قومی بسویی مانده است | کان طرف یک روز ذوقی رانده است | چشمی هر قومک دوشر اولجانبه | کیم اوله بر ذوق روزی طالبه

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین | ذوق جزؤ از کل خود باشد بهین | ذوقی جنس البته جنسندن بولور | ذوقی جزؤک کندی کلندن اولور

یا مگر آن قابل جنسی بود | چون بدو پیوست جنس او شود | قابل جنسیت اوله یا مگر | جنس اولور اولسه اکا منضم اگر

همچو آب و نان که جنس ما نبود | کشت جنس ما و اندر ما فزود | آب و نانک یوق بزه جنسیتی | جنسمزده ظاهرا اما قوتی

نقش جنسیت ندارد آب و نان | ز اعتبار آخر آنرا جنس دان | آب و نان گرچه خلاف انسدر | اعتبار آخر ایله جنسدر

ور ز غیر جنس باشد ذوق ما | آن مگر مانند باشد جنس را | جنسمزدن غیره گیم دل بندا اولور | اول مگر جنسیته مانند اولور

آنکه مانند ست باشد عاریت | عاریت باقی نباشد عاقبت | اولکه مانند اوله اولدے عاریت | عاریت باقی دگلدر عاقبت

مرغ را کر ذوق آید از صفیر | چونکه جنس خود نیابد شد نفیر | مرغه الفت بخش اولور کرچه صفیر | بولمیه چون جنسی اولور نفیر
تشنه را کر ذوق آید از سراب | چون رسد در وی کریزد جوید آب | تسلیتدر تشنه یه کرچه سراب | اولمزا تا فیض بخش ذوق آب
مفلسان کر خوش شوند از زر قلب | لیک آن رسوا شود در دار ضرب | مفلسه قلب ایسه ده زر خوب اولور | لیک دار الضربده محجوب اولور
تا زر اندودیت از ره نفکند | تا خیال کژ ترا چه نفکند | کسب سیم وزره اولمه بسته راه | کج خیال ایلرسنی القای چاه

بیان توکل و ترک جهد کفتن نخجیران بشیر

برشیره نخجیرلرک ترک جهد ایله تکلیف توکل ایتدکلرینی بیاندر

از کلیله باز خوان آن قصه را | واندران قصه طلب کن حصه را | کل کلیله قصه سن قیل استماع | قصه دن آل حصه ایتمه امتناع
طایفهٔ نخجیر در وادیٔ خوش | بوده اند از شیر اندر کش مکش | برفضا کیم مسکن نخجیر ایدی | انلرانده شیردن دلکیر ایدی
بس که آن شیر از کمین درمی ربود | آن چرا بر جمله ناخوش کشته بود | انلری اول شیر ایلردی شکار | هر برینه اولدی مرتع تنک و تار
حیله کردند آمدند ایشان بشیر | کز وظیفه ماترا داریم سیر | شیره جمعیتله ایتدیلر نیاز | اولهلم هرکون سکا بر طعمه ساز
جز وظیفه در پی صیدی میا | تا نکردد تلخ بر ما این کیا | قسمتمک آل ایتمه عزم صید کاه | تا بزه تلخ اولمسون آب و کیاه

جواب کفتن شیر نخجیران را و فائدهٔ جهد کفتن

شیرک نخجیرانه ویردیکی جوابدر

کفت آری کر وفا پیشم نه مکر | مکر ها بس دیده ام از زید و بکر | دیدی شیر ایلرسکز عهده وفا | خوشدر اتا اولمسون مکر و جفا
من هلاک فعل و مکر مردمم | من کزیدهٔ زخم مار و کژدمم | کورمسم چوق درلو مکر مردمی | چکمشمدر زخم مار و کژدمی
مردم نفس از درونم در کمین | از همه مردم بتر در مکر و کین | مردم نفسم خود اولدی در کمین | جمله دن غالبدر انده مکر و کین
کوش من لا یلدغ المؤمن شنید | قول پیغمبر بجان و دل کزید | حجت لا یلدغ المؤمن بکا | قول پیغمبر له اولدی رهنما

ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد و اکتساب

نخجیران جواب شیری کوش ایدوب توکلی جهد اوزره ترجیحلری بیانیدر

جمله کفتند ای حکیم باخبر | الحذر دفع لیس یغنی عن قدر | دیدیلر کیم ای حکیم معتبر | الحذر دفع لیس یغنی عن قدر
در حذر شوریدن شور و شرست | رو توکل کن توکل بهترست | پیل حذر تقدیردن معیو بدر | وار توکل قیل توکل خوبدر
با قضا پنجه مزن ای تند و تیز | تا نکیرد هم قضا با تو ستیز | پنجه کیر اولمه قضا ایله حذر | تا قضا دن اولمیه ساکه کدر
مرده باید بود پیش حکم حق | تا نیاید زخم از رب الفلق | حکم پیش حفده اول بی اقتدار | تا سنی محفوظ ایده پرورد کار

ترجیح نهادن شیر جهد و اکتسابرا بر توکل و تسلیم

شیرک توکل و تسلیم اوزره اکتسابی ترجیح ایتدیکن بیاندر

کفت آری کر توکل رهبرست | این سبب هم سنت پیغمبرست | دیدی شیر اولدی توکل مستحب | لیک سنتدر رعایت سبب
در توکل جهد و کسب خوبتر عیان | که حبیب حق شوی تو بیکمان | جهد و کسب اولی توکلده عیان | کیم حبیب حق اولورسن بیکمان
کفت پیغمبر بآواز بلند | با توکل زانوی اشتر ببند | دیدی پیغمبر توکل اوزره هم | مرکبی پابسته ایتمکدر اهم
رمز الکاسب حبیب الله شنو | از توکل در سبب کاهل مشو | رمز الکاسب حبیب اللهی کور | کیم توکلده سببدن راهی کور

ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد

قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق — لقمهٔ تزویر دان بر قدر رزق
نیست کسبی از توکل خوبتر — چیست از تسلیم خود محبوبتر
بس گریزند از بلا سوی بلا — بس جهند از مار سوی اژدها
حیله کرد انسان و حیلهش دام بود — آنکه جان پنداشت خون آشام بود
در ببست و دشمن اندر خانه بود — حیلهٔ فرعون ازین افسانه بود
صد هزاران طفل کشت آن کینه کش — وانکه او می جست اندر خانهاش
دیدهٔ ما چون بسی علت در اوست — رو فنا کن دید خود در دید دوست
دید ما را دید او نعم العوض — یابی اندر دید او کلی غرض
طفل تا کیرا و تا پویا نبود — مرکبش جز کردن بابا نبود
چون فضولی کشت دست و پا نمود — در عنا افتاد و در کور و کبود
جانهای خلق پیش از دست و پا — می پریدند از وفا سوی صفا
چون بامر اهبطوا بندی شدند — حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
ما عیال حضرتیم و شیرخواه — گفت الخلق عیال للاله
آنکه او از آسمان باران دهد — هم تواند کوز رحمت نان دهد

ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد

قوم نخجیران دیدبے پل کسب خلق — لقمهٔ تزویر در بر حسب حلق
یوق توکلدن کوزل برکسب خوب — کیم اولور تسلیم محبوب القلوب
چوق اولور مخرج بلادن بر بلا — ماردن ایلر پناهن اژدها
حیلهسی انسانه کاهی دام اولور — جان صانورا تا که خون آشام اولور
بسته ایتدی بابی دشمن خانه ده — حیلهٔ فرعونی کورافسانه ده
نیچه بیک اطفالی ایتدی اول هلاک — خانه سنده مطلبی بی وهم و باک
دیده مزده نیچه علت خود نما — چشمک ایله عین باقیده فنا
چشمکه اول دیده در نعم العوض — کیم اولور مشهود کاندهٔ هر غرض
طفله تا یوق دست و پادن بال و پر — مرکبی آنک اولور دوش پدر
چون اوله قدرت نمای دست و پا — کندین ایلر بستهٔ رنج و عنا
دست و پادن اول ارواح بشر — اولدیلر بال فرحله جلوه گر
اهبطوا امریله چون بند اولدیلر — حبس خشم و حرص و خرسند اولدیلر
جمله مز اولدق عیال شیرخواه — دیندی الخلق عیال للاله
اول سماد نکم بزه باران ویرر — قادر اولدر رحمتندن نان ویرر

ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل

گفت شیر آری ولی رب العباد — نردبانی پیش پای ما نهاد
پایه پایه رفت باید سوی بام — هست جبر بے بودن اینجا طمع خام
پای داری چون کنی خود را تو لنگ — دست دارے چون کنی پنهان تو چنگ
خواجه چون پیلی بدست بنده داد — بی زبان معلوم شد او را مراد
دست همچون پیل اشارتهای اوست — آخر اندیشی عبارتهای اوست
چون اشارتهاش را بر جان نهی — در وفای آن اشارت جان دهی
پس اشارتهاش اسرارت دهد — بار بردارد ز تو کارت دهد
حاملی محمول کرداند ترا — قابلی مقبول کرداند ترا
قابل امر وی قائل شوے — وصل جویی بعد ازان واصل شوی
سعی شکر نعمتش قدرت بود — جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرتت افزون کند — جبر نعمت از کفت بیرون کند
جبر تو خفتن بود در ره مخسب — تا نبینی آن درو در که مخسب
هان مخسب ای جبری بی اعتبار — جز بزیر آن درخت میوه دار

شیرک ینه توکل اوزره جهدی ترجیح ایتدیکیدر

دیدی شیر الحق ولی رب جهان — پیش پایه ایتدی وضع نردبان
بامه لازم پایه پایه ارتقا — بونده جبری اولمز الا بی تقا
وار ایاغک علت لنکی نیچون — وار آلک اطهار بی چنکی نیچون
خواجه دست بنده یه چون ویردی پیل — فهم ایدر مقصودینی بی قال و قیل
الده پیل آسا اشارتلر بدید — هر بری اولدی عبارات مفید
چون اشاراتی اوله مقبول جان — پیل وفا سنده کرک بذل روان
پس سکا اسرار اشاراتن ویرر — محو یاد غیر افاداتن ویرر
حامل ایسک پیل سنی محمول ایدر — قابل ایسک اول سنی مقبول ایدر
قابل امر اولکه قابل اوله سن — طالب وصل اولکه واصل اوله سن
سعی شکر نعمته اقدار اولور — جبر ایدر سک نعمتی انکار اولور
شکر قدرت قدرتک افزون ایدر — جبر نعمت کفکی وارون ایدر
خواب رهدر سا که جبر ناصواب — بی وصول در که ایتمه میل خواب
اولمه درخواب ایتمه میل و اعتبار — اولمد قچه ظل نخل میوه دار

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد / بر سرت دائم بریزد نقل و زاد
تا که تحریک ایلدکچه شاخی باد / اوله زیب جیب و دامن نقل و زاد

جبر خفتن در میان رهزنان / مرغ بی هنگام کی یابد امان
جبر در خواب میان رهزنان / مرغ بی هنگام ایچون یوقدر امان

ور اشارتهاش را بینی زنی / مرد پنداری و چون بینی زنی
اول اشاراته اولورسک نا قبول / مرد صانمه بلکه زنسن ای فضول

این قدر عقلی که داری کم شود / سر که عقل از وی بپرد دم شود
جزؤ و کل عقل سندن کم اولور / سر دکل اول سر مثال دم اولور

زانکه بی شکری بود شوم و شنار / می برد بی شکر را در قعر نار
مرد غیر شاکر اولدی بد شعار / ترک شکر ایلر مکانن قعر نار

گر توکل میکنی در کار کن / کشت کن پس تکیه بر جبار کن
سعی قیل کولسون توکلده کمال / زرع تخم ایت صکره ایله اتکال

باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد

نخجیرانک تکرار توکلی جهد اوزره ترجیح ایتدکلریدر

جمله با وی بانکها برداشتند / کان حریصان که سببها کاشتند
شیره جمله ایتدیلر بانک جدال / دیدیلر اسبابه ایتدی اشتغال

صد هزار اندر هزار از مرد و زن / پس چرا محروم ماندند از زمن
صد هزار اندر هزاران مرد و زن / پس نیچون محروم اولور تدبیردن

صد هزاران قرن ز آغاز جهان / همچو اژدرها کشاده صد دهان
تا ازلدن نیچه بیک خلق جهان / اژدر آسا ایتدی عرض صد دهان

مکرها کردند آن دانا گروه / که ز بن برکنده شد زان مکر کوه
ایتدیلر چوق درلو مکری اول گروه / کیم او مکر ایله اولور برکنده کوه

کرد وصف مکرهاشان ذو الجلال / لتزول منه اقلال الجبال
انلرک وصف ایتدی مکرن ذو الجلال / لتزول منه اقلال الجبال

جز که آن قسمتکه رفت اندر ازل / روی ننمود از شکار و از عمل
اولدی اول قسمتکه اولمشدر ازل / اولمدی اندن زیاده بر عمل

جمله افتادند از تدبیر و کار / ماند کار و حکمهای کردگار
ویرمدی هیچ فائده تدبیر و کار / اولدی غالب کاره حکم کردگار

کسب جز نامی مدار ای نامدار / جهد جز وهمی مپندار ای عیار
کسبک انجق نامی وار غیری دکل / جهدی وهم اولدی عبادک اویله بیل

نگرستن عزرائیل علیه السلام بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان علیه السلام و تقریر ترجیح توکل بر جهد و قلت فائدهٔ جهد

عزرائیل علیه السلام بر کمسه یه نظر ایتدیکندن وهم ایدوب سلیمان علیه السلام جنابنه التجا و روزکاره امر ایله در حال هندستانه القاسیدر

ساده مردی چاشتگاهی در رسید / در سرا عدل سلیمان در دوید
ایتدی قوشلق وقتی بر عالیجناب / خانهٔ عدل سلیمانه شتاب

رویش از غم زرد و هر دو لب کبود / پس سلیمان گفتش ای خواجه چه بود
رویی غمدن زرد و پژمرده لبی / صوردی حالندن سلیمان نبی

گفت عزرائیل در من اینچنین / یک نظر انداخت پر از خشم و کین
دیدی عزرائیل او صاحب کرّ و فرّ / خشم و هیبتله بکا ایتدی نظر

گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه / گفت فرما باد را ای جان پناه
دیدی مقصودک ندر شمدی سنک / دیدی اولسون باده امر روشنک

تا مرا زینجا بهندستان برد / بو که بنده کان طرف شد جان برد
ایلسون القای هندستان بنی / اوله کیم تخلیص ایدم جان و تنی

نک ز درویشی گریزانند خلق / لقمهٔ حرص و امل زانند خلق
خلق ایدرلر فقردن بویله گریز / لقمهٔ حرص و املده پرستیز

ترس درویشی مثال آن هراس / حرص و کوشش را تو هندستان شناس
اول کشینک خوفن ایت بو فقره عرض / سعی و حرصه ایله هندستانی فرض

باد را فرمود تا او را شتاب / برد سوی قعر هندستان بر آب
باده امر ایتدی سلیمان حاصلی / اولدی هندستان او شخصک منزلی

روز دیگر وقت دیوان و لقا / پس سلیمان گفت عزرائیل را
چون ملاقات اوزره اولدی همنشین / دیدی عزرائیله سلطان امین

کان مسلمانرا نگاه پرستیز / غربتی شد از دیارش بس عزیز
اول مسلمانه نگاه پرستیز / غربتی ایتدی دیارندن عزیز

کان مسلمانرا نخشم ازبهر آن
بنگریدی تا شد آواره زجان
حکمتن سویله بکا ای پیک رب

ای عجب این کرده باشی بهر آن
تا شود آواره او از خانمان
ایتدی اول بیچاره ترک خانمان

گفتش ای شاه جهان بی مثال
فهم کژ کردو نمود اورا خیال
اول کشی فهمنده اولدی کج خیال

گفت من از خشم کی کردم نظر
از تعجب دیدمش در رهگذر
ایلدم انجق تعجب حق کواه

که مرا فرمود حق کامروزهان
جان اورا روبهندستان ستان
اولة قبض روحی هندستان انک

از عجب گفتم کراورا صد پرست
او بهندستان شدن دور اندرست
نچه هندستانه ممکندر گذر

چون شدم با امر حق هندرا روان
قبض جانش کردم اندر آن مکان
آنی کوردم ایتدم اندة قبض جان

تو همه کار جهانرا همچنین
کن قیاس وچشم بکشا وبهین
وار قیاس ایت اچ کوزک اندیشه قیل

از که بکریزیم ازخودای محال
از که بربایم از حق ای وبال
حقه تسلیم ورضا در حسن حال

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکل وفواید جهدرا بیان کردن

ینه شیرک توکل اوزرینه جهدی ترجیح ایلیوب انبیا واولیا ومؤمنلرک فوائد جهدینی بیان ایتدیکیدر

شیر گفت آری ولیکن هم بهین
جهدهای انبیا ومؤمنین
دیدی شیرا ما که سبق عهدی کور
مرسلین وانبیاده جهدی کور

حق تعالی جهدشانرا راست کرد
آنچه دیدند از جفا وگرم وسرد
انلرک حق عهدن ایتدی مستطاب
کرصفا وکرجفا کرسوز وتاب

حیلهاشان جمله حال آمد لطیف
گل شئ من ظریف هوظریف
انلرک احوالی ولمشدر لطیف
کیم ظریفک اولدی هرکاری ظریف

دامهاشان مرغ کردونی گرفت
تقصهاشان جمله افزونی گرفت
مرغ کردون انلرک دامنده صید
انلره اولمز مشابه عمرو وزید

جهدمی کن تا توانی ای کیا
در طریق انبیا واولیا
قادر اولدقچه کرکدر اقتدا
رهنما در انبیا واولیا

با قضا پنجه زدن نبود جهاد
زانکه این راهم قضا برما نهاد
شیوهٔ جنک قضا اولمز جهاد
پهل قضا دندر قضا ایله عناد

کافرم من کرزیان کردست کس
در ره ایمان وطاعت یکنفس
باکه لوم ایت کرزیان ایلرسه کس
طاعت وایمان یولنده برنفس

سرشکسته نیستی سررا مبند
یک دو روزه صبر کن باقی بخند
قولاغه جهد اینکه ایلرا اول شکور
برایکی کون جهدک انجامن سرور

بدمحالی جست کودنیا بجست
نیک حالی جست کوعقبی بجست
طالب دنیا اولان بدحال اولور
طالب عقبا حجسته فال اولور

مکرها درکسب دنیا بار دست
مکرها در ترک دنیا وار دست
اولدی مکری کسب دنیانک قبیح
ترک دنیا مکریدر خوب وملیح

مکر آن باشد که زندان حفره کرد
آنکه حفره بست آن مکریست سرد
مکرا ودر کیم حفرهٔ زندان ایدر
دائم اول زندانده حبس جان ایدر

این جهان زندان وما زندانیان
حفره کن زندان وخودرا وارهان
بوجهان زندان وبرزندان نشین
کندیکی تخلیصه قیل حفر زمین

چیست دنیا از خدا غافل بدن
نی قماش ونقره وفرزند وزن
پهل ندر دنیا خدادن غفلتنک
صانمه سیم وزر عیال وحشمتنک

مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول
مال اولورسه امر دین ایچون اصول
نعم مال صالح دیدی رسول

آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پشتی است
غرق اولور کشتی ایچینه گیرسه صو
خارج کشتیده نعمت سو بسو

چونکه مال وملکرا از دل براند
زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
دلدن اخراج ایتدی مال وملکتن
فخر فقرایتدی سلیمان شهرتن

کوزهٔ سربسته اندر آب رفت
از دل پر باد فوق آب رفت
کوزهٔ سربسته آب اوزره ایدر
کوردل پر باد ایله هرسو گذر

بادرویشی چو در باطن بود
بر سر آب جهان ساکن بود
بادرویشی اولورسه دلنشین
روی آب اوزره سنی ایلر مکین

گرچه

گرچه جمله این جهان ملک ویست / ملک در چشم دل او لاشی است
پس دهان دل ببند و مهر کن / پر کنش از باد کیر من لدن
جهد حقست و دوا حقست و درد / منکر اندر نفی جهدش جهد کرد

گرچه حقک ملکی جمله این و آن / اولدی درکاهنده لاشی بو جهان
پس دهان قلبکی ممهور قیل / علم ربانی ایله معمور قیل
جهد حقدر هم دوا و درد حق / منکرینک نفی جهدی دق و لق

مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل

توکل اوزره جهدک رجحانی مقرر اولدیغن بیاندر

زین نمط بسیار برهان گفت شیر / کز جواب آن جبریان گشتند سیر
روبه و آهو و خرگوش و شغال / جبر را بگذاشتند و قیل و قال
عهدها کردند با شیر ژیان / کاندرین بیعت نیفتد در زیان
قسم هر روزش بیاید بی جگر / حاجتش نبود تقاضای دگر
قرعه بر هر که اوفتادی روز روز / سوی آن شیر او دویدی همچو یوز
چون بخرگوش آمد این ساغر بدور / بانگ زد خرگوش آخر چند جور

اول سببدن چوق براهین ایتدی شیر / تا او جبریلر اوله تحقیقه سیر
روبه و آهو و خرگوش و شغال / ایتدیلر جبر اوزره ترک قیل و قال
عهد مستحکم ایدوب شیر ژیان / دیدی قوله کلمسون صکره زیان
قسمتی هر روز اوله احضار اکا / بی تقاضا اوله انلردن یکا
هر کیمه قرعه دوشرسه ما حصل / شیره اولکون اول کیدردی بیجدل
چونکه نوبت کلدی خرگوشه همان / ایتدی جور دور ایله آه و فغان

انکار کردن نخجیران بر خرگوش در تأخیر رفتن بر شیر

خرگوشک جانب شیره کتمکده تأخیر ایچون نخجیرانک عتابلریدر

قوم گفتندش که چندین گاه ما / جان فدا کردیم در عهد و وفا
تو مجو بدنامیٔ ما ای عنود / تا نرنجد شیر رو روز و دزود

آکه نخجیران دیدی صبح و مسا / بز وفای عهده ایتدک جان فدا
سن بزی خلفیله بدنام ایلمه / شیره تعجیل ایت یوردی دام ایلمه

جواب گفتن خرگوش ایشانرا

نخجیرلره خرگوشک جوابیدر

گفت ای یاران مرا مهلت دهید / تا بمکرم از بلا بیرون جهید
تا امان یابد بمکرم جانتان / ماند این میراث فرزندانتان
هر پیمبر امتانرا در جهان / همچنین تا مخلصی میخواندشان
کز فلک راه برون شو دیده اند / در نظر چون مردمک پیچیده اند
مردمش چون مردمک دیدند خرد / در بزرگیٔ مردمک کس ره نبرد
قوم گفتندش که ای خرگوش دار / خویش را اندازهٔ خرگوش دار
هین چه لافست این که از تو بهتران / در نیاوردند اندر خاطر آن
معجبی یا خود قضامان در پی است / ورنه این دم لایق چون تو کی است

دیدی امهال ایلک ای یاران بکا / تا اوله مکرم سزه راه رها
هم امین اوله بو یوزدن جانکز / هم اوله موروث فرزندانکز
هر پیمبر امتینه بی گمان / ایلدی تدبیر تخلیص و امان
چرخه دک مدبصر رهبرده در / مردم دیده اگرچه خرده در
مردمک وش کوردیلر آنی حقیر / باشلدی لومه صغیر ایله کبیر
دیدیلر قوم آکه ای خرگوش طوت / کندیکی همرتبهٔ خرگوش طوت
بو نه لاف اولسونکه سندن یکارک / یاد نه کلمز بو رأی مضمرک
عجب ایدرسن یا قضادندر بو فن / حدیکی بیل ساکه دوشمز بو سخن

باز جواب گفتن خرگوش نخجیرانرا

خرگوشک شیری دفع ایلمک تدبیریله نخجیرلره ویردیکی جوابدر

گفت ای یاران حقم الهام داد / مر ضعیفی را قوی رأیی فتاد
آنچه حق آموخت مر زنبور را / آن نباشد شیر را و کور را

دیدی ای یاران الهام ایتدی حق / بر ضعیف اولور قوی رأیه احق
وحی حق اولدی عیان زنبورده / کیم دکل مشهود شیر و کورده

خانها ساز دپر از حلوای تر
حق برو آن علم را بگشاد در
قور مسدس خانه لرده شهد صاف
حق اکاوحی ایله ویردی اتصاف

آنچه حق آموخت کرم پیله را
هیچ پیلی داند آن کون حیله را
آنی کیم حق ویردی کرم پیله یه
وارمی قدرت پیلده اول حیله یه

آدم خاکی زحق آموخت علم
تا بهفتم آسمان افروخت علم
آدمه تعلیم اسما ایتدی حق
هفت افلاک الدی درسندن سبق

نام و ناموس ملکرا درشکست
کوری آنکس که درحق درشکست
فضلنه اولدی مقر فوج ملک
رغمنه آنک له اولدی اهل شک

زاهدش صد هزاران ساله را
پوزبندی ساخت آن کوساله را
التی یوز پنج ساله صاحب زهد حق
پوزبند طرده قیلدی مستحق

تا نتاند شیر علم دین کشید
تا نکردد کرد آن قصر مشید
ایتمیه تا جذب شیر علم دین
اولمیه اول قصر عالی یه یقین

علمهای اهل حس شد پوزبند
تا نگیرد شیر زان علم بلند
اهل حسک علمی اولدی پوزبند
شیر علمه قیلمیه تا کیم کزند

قطرهٔ دلرا یکی کوهر فتاد
کان بدریاها وکردونها نداد
قطرهٔ قلبه قودی حق برکهر
رشکایدر اول کوهره بحر ایله بر

چند صورت آخرای صورت پرست
جان بی معنیت از صورت ترست
تا بکی بو صورتای صورت پرست
صورت پیجان اولور معنیده پست

کر بصورت آدمی انسان بدی
احمد و بوجهل خود یکسان بدی
صورت ایله آدم انسان اولسه کر
صورت بوجهل اولوردی معتبر

نقش بر دیوار مثل آدمست
بنکر از صورت چه چیز اورا کمست
آدمی نقش ایتسه لر دیوارده
باق ندر نقصانینی اطوارده

جان کمست آن صورت باتا برا
رو بجو آن کوهر کمیابرا
پل آنک نقصانی جاندر پیکان
اندهلازم کوهر نایاب جان

شد سر شیران عالم جمله پست
چون سک اصحاب را دادند دست
اولدی شیران جهان مقهور و پست
بولدی چون اصحاب کهفک کلبی دست

چه زیانستش ازان نقش نفور
چونکه جانش غرق شد در بحر نور
هیچ ضرر ویرمزا کا نقش قصور
چونکه اولدی جانی غرق بحر نور

وصف صورت نیست اندر خاصها
عالم و عادل بود در نامها
وصف صورت یوق نقوشه جابه ده
عالم و عادلدر انجق نامه ده

عالم و عادل همه معنیست بس
کش نیابی درمکان و پیش و پس
عالم و عادلکه معنی اولدی بس
اول بولنمز زیر و بالا پیش و پس

می زند برتن زسوی لامکان
می نگنجد در فلک خورشید جان
اولدی نقش تنده سر لامکان
صغمز افلاکه فروغ مهر جان

ذکر دانش خرکوش و بیان فضیلت و منافع دانش

خرکوشک دانشی و علمک فضیلت و منافعی بیانده در

این سخن پایان ندارد هوشدار
هوش سوی قصهٔ خرکوش دار
بوسوزک پایانی یوق ای اهل هوش
قیل تمام قصهٔ خرکوشی کوش

کوش خر بفروش و دیگر کوش خر
کین سخن را در نیابد کوش خر
کوش خر اولمز کرک کوش دکر
بوسوزی فهم ایده مز چون کوش خر

رو تو روبه بازی خرکوش بین
مکر شیر اندازی خرکوشی بین
وضع روبه بازی خرکوشی کور
مکر شیر اندازی خرکوشی کور

خاتم ملک سلیمانست علم
جمله عالم صورت و جانست علم
خاتم ملک سلیمان علمدر
جمله عالم صورت و جان علمدر

آدمیرا زین هنر بیچاره کشت
خلق دریاها و خلق کوه و دشت
آدمی علم ایله اولدی پرشکوه
رام حکمی خلق بحر و دشت و کوه

زو پلنک و شیر ترسان همچو موش
زونهنک بحر در صفر اوجوش
قور قراندن موش وش شیر و پلنک
قعر دریاده اولور لرزان نهنک

زو پری و دیوساحلها کرفت
هریکی در جای پنهان جا کرفت
طوتدیلر دیو و پری اذن کنار
هربری برکوشه ده ایتدی قرار

آدمیرا دشمن پنهان بسیست
آدمیٔ باحذر عاقل کسیلست
کیزلی دشمن چوقدر انسانه ولی
آدمک اهل حذر در اعقلی

خلق پنهان زشت شان و خوبشان
می زند بر دل بهردم کوبشان
خلق خوب و زشت اولوب بزدن بنان
هردم اولمقده دله رنجش رسان

بهر غسل ار در روی بر جویبار
برتو آسیبی زند در آب خار
غسل ایچون اولسه مقامک جویبار
جسمکی رنجیده ایلر انده خار

کرچه پنهان خار در آبست پست
چونکه برتو می خلد دانی که هست
خار کیم صوده اوله پنهان و پست
فهم ایدرسن اولسه رنج پاودست

خار خار وحیها و وسوسه | از هزاران کس بودنی یک کسه | غصه واندوه وحی ووسوسه | بردکل طاری اولوریوز پنک کسه
باش تاحسهای تومبدل شود | تابینی شان ومشکل حل شود | صبر قیل تاحسلرک مبدل اوله | انلری کوردکده مشکل حل اوله
تاسخنهای کیان رد کردهٔ | تاکیانرا سرور خود کردهٔ | کیملرک قولندن ایتدک امتناع | یاکیمه جهل ایله ایتدک اتباع

باز طلبیدن نخجیران از خرگوش سراندیشهٔ اورا

نخجیر لرخرگوشک جهت تدبرن سؤال ایتدکلریدر

بعد ازان گفتندای خرگوش چست | درمیان آرانچه دراداک تست | دیدی صکره انلرای خرگوش چست | سویله قلبکده مذر رأی درست
ای که باشیری تودر پیچیدهٔ | بازکورأیی که اندیشیدهٔ | اولدی بختک چونکه مکر شیرده | سویله کیم فکرک مذر تدبیرده
مشورت ادراک وهشیاری دهد | عقلها مرعقل رایاری دهد | مشورت اهل بصیرت کاریدر | عقل عقلک محرم اسراریدر
گفت پیغمبر بگن ای رأی زن | مشورت کالمستشار مؤتمن | اولدی پیغمبر کلامی بوسخن | چون دیدی المستشار مؤتمن

منع کردن خرگوش ایشانرا از راز

خرگوشک انلره کتم رازایله ویردیکی جوابدر

گفت هر رازی نشاید بازگفت | جفت طاق آید کهی که طاق جفت | دیدیکم لایق دکلدر کشف راز | کتم ایدن اسراری اولدی سرفراز
ازصفا کردم زنی با آینه | تیره گردد زود با ما آینه | صاف ایکن مرآته اولسک لبکشا | برکدر سینه اولور صورتنما
دربیان این سه کم جنبان لبت | ازذهاب واز ذهب وزمذهبت | پیل سلفدندر بوقول مستطاب | مستر لازم ذهب مذهب ذهاب
کین سه رابسیار خصمست وعدو | درکمینت ایستدچون داند او | پیلکه بواوچ سنه یه چوقدر عدو | چونکه مستور اوله اولمز جست وجو
ور بگویی بایکی دو والوداع | کل سرتاجاوزالاثنین شاع | گردیرایسک برایکی یه قیل وداع | کل سرتاجاوزالاثنین شاع
گردو سه پرنده رابندی بهم | برزمین مانند محبوس ازالم | بربرینه ایکی اوچ مرغ اولسه بند | حبس اولور مانند مرد مستمند
مشورت دارند سرپوشیده خوب | درکنایت باغلط افکن مشوب | مشورت مستور اولنجه خوب اولور | اطلاع غیردن محجوب اولور
مشورت کردی پیمبر بسته سر | گفته ایشانش جواب وپیخبر | مشورت ایلردی پیغمبر نهان | پیخبر رأی شیر نفسدن جهان
درمثالی بسته گفتی رای را | تاندانند خصم ازسرپای را | رأینی رمزایله ایلردی مثال | اوّل وآخراولمزدی خیال
اوجواب خویش بگرفتی ازو | وزسؤالش می نبردی غیربو | لطفله ایلردی مسئوله جواب | شمه دن غیراولمزاتا حصه یاب
نیست پایان این سخن راکن رجوع | شیر راخرگوش کرد در درد جوع | بوسوزک پایانی یوق ایله رجوع | شیری خرگوش ایتدی وقف درد جوع
ماحصل خرگوش کرد مکرش نهان | قومرا اندیشه اش ناید عیان | حاصلی خرگوش ایدوب مکرن نهان | ایتدی اندیشه سن قومه عیان

قصهٔ مکر کردن خرگوش شیررا

خرگوشک شیره کتمکده تقصیری وشیر حقنده اندیشهٔ حیله وتدبیری

ساعتی تاخیر کرد اندر شدن | بعد ازان شد پیش شیر پنجه زن | برزمان کتمکده تاخیر ایلدی | صکره عزم جانب شیر ایلدی
زان سبب کاندر شدن اومانددیر | خاکرامی کندومی غرید شیر | اول سببدن چونکه کیج قالدی فقیر | اولدی کبر وکین ایله غرنده شیر
گفت من گفتم که عهد آن خسان | خام باشد خام دست ونارسان | دیدی بن پیلدم عهود ناکسان | سست وخام اولوب اولور آفترسان
دمدهٔ ایشان مرا از خر فکند | چند بفریبد مرا این دهر چند | ایتدیلر لافیله صد مکر وفسون | نیچه برآلدار بنی بود ودون
سخت درماند امیر سست ریش | چون نه پس پیند نه پیش از احمقیش | کاری میرسست رأیک سخت اولور | پیش وپس فکر ایتمین بدبخت اولور

راه همواریست زیرش دامها — قحط معنی درمیان نامها — کرچه یول دوبدزولی تحتنده دام — قحط معنی کوسترر الفاظ تام

لفظها و نامها چون دامهاست — لفظ شیرین ریک آب عمرماست — لفظ واسما صانکه دام اولدیلیک — لفظ شیرین اندہ آب عمره ریک

آن یکی ریکی که جوشد آب ازو — سخت کمیابست روآنرا بجو — اویله ریک اتاکه عین آبدر — وارطلبکار اول قتی کمیابدر

هست آن ریک ای پسر مرد خدا — کو بحق پیوست از خود شد جدا — اولدی اول ریک ای پسر مرد خدا — وصل حقده کندیدن اولدی جدا

آب عذب دین همی جوشد ازو — طالبانرا زان حیاتست و نمو — ماء عذب دین ایدوب انلرده جوش — طالبانی ایلر احیاده خروش

غیر مرد حق چو ریک خشک دان — کآب عمرترا خورد او هر زمان — غیر مرد حقی ریک خشک پیل — آب عمرک ایلرافنا متصل

طالب حکمت شو از مرد حکیم — تا ازو کردی تو بینا و علیم — ایله شغل حکمت مرد حکیم — اول انک فیضیله پنا و علیم

منبع حکمت شود حکمت طلب — فارغ آید او ز تحصیل ادب — منبع حکمت اولور اهل طلب — ایتدیرر حکمت سکا ترک سبب

لوح حافظ لوح محفوظی شود — عقل او از روح محظوظی شود — لوح حافظ لوح محفوظه دونر — عقلک ایلر روحدن کسب هنر

چون معلم بود عقلش مرد را — بعد ازین شد عقل شاگردی ورا — کرچه عقل ایدی معلم ابتدا — عقل اولور استاد ایکن شاگرد اکا

عقل چون جبریل کوید احمدا — کر یکی گامی نهم سوزد مرا — عقل اولور جبریل وش کویای حال — برقدم کتسم ینار بوپرو بال

تو مرا بکذار زین پس پیش ران — حد من این بود ای سلطان جان — سن بکا باقمه یوری ایله کذر — یوق بنجون جلوهٔ جای دکر

هر که ماند از کاهلی پشکر وصبر — او همین داند که کیرد پای جبر — کیم قاله بی تاب شکر وصبر اولور — اول همان کیرای پای جبر اولور

هر که جبر آورد خود رنجور کرد — تا همان رنجوریش در کور کرد — هر که جبری نفسنی رنجور ایدر — آنی اول رنجش رهین کور ایدر

کفت پیغمبر که رنجوری بلاغ — رنج آرد تا بمیرد چون چراغ — دیدی پیغمبر تمارض ایلین — شبهه سز اولدیکی مریض جان و تن

جبر چه بود بستن اشکسته را — یا بپیوستن رک بکسسته را — معنیسی جبرک که کسر بندر — یارک بکسته یی پیوندر

چون درین ره پای خود نشکسته‌ئ — برکه می خندی چه پا را بسته‌ئ — چون بویولده پاشکستی یوق سکا — سخره کارانه نچون مذر بندپا

وانکه پایش در ره کوشش شکست — در رسید او را براق و برنشست — راه کوشنده کیم اولسه پاشکست — اول براق اوزره اولور بالانشست

حامل دین بود او محمول شد — قابل فرمان بدو مقبول شد — حامل دین ایدی چون محمول اولور — قابل فرمان ایدی مقبول اولور

تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه — بعد ازین فرمان رسانده بر سپاه — چونکه ایلردی قبول امر شاه — بعد ازین محکوم فرمانی سپاه

تا کنون اختر اثر کردی درو — بعد ازین باشد امیر اختر و — اول اختردن اثرانده روان — بعد ازین اولدی امیر اختران

کر ترا اشکال آید در نظر — پس تو شک داری در انشق القمر — قلبک اشکاله اولور سه کرمر — سنده وار در شک انشق القمر

تازه کن ایمان نه از کفت زبان — ای هوا ای من دلده تجدید ایلین — تازه قیل ایمانکی قلبکده سن — ای هوا سن دلده تجدید ایلین

تا هوا تازست ایمان تازه نیست — کین هوا جز قفل آن دروازه نیست — نو بنوایلر هوا ایمانی سست — بوهوادن قفل صدق اولمز درست

کردهٔ تأویل حرف بکر را — خویشرا تأویل کن فی ذکر را — ایلدک تأویل لفظ بکری سن — عامل اول ایتمه مؤول ذکری سن

بر هوا تأویل قرآن میکنی — پست و کژ شد از تو معنی سنی — ایله قرآنه تأویل هوا — اولدی تحریف معانی نارو ا

زیافت تأویل رکیک مکس

برمکسک ظن رکیک ایله غرالغی و تأویل بی ثباتی پاننده در

ماند احوالت بدان طرفه مکس — کوهمی پنداشت خود را هست کس — پل نظیر حالک اولدی اول مکس — صاندی نفسن آدمی اول بوالهوس

مست پرجوش بود بی کیف شراب — ذرهٔ ذاتش بدید چون آفتاب — مست پرجوش اولدیبی کیف شراب — ذرهٔ ذاتینی صاندی آفتاب

کوش کرد او وصف شهبازان همان / کفت من عنقای وقتم بیکمان
کوش ایدوب شهبازلر وصفن همان / دیدی بن عنقای وقتم بیکمان

آن مکس بر برک کاه و بول خر / همچو کشتیبان همی افراشت سر
برک کاه بول خرده اول مکس / اولدی کشتیبان کبی سر در هوس

کفت من دریا و کشتی خوانده ام / مدتی در فکر آن می مانده ام
دیدی بن کشتی و دریاده تمام / نیچه مدت ایلرم فکر دوام

اینک این دریا و این کشتی و من / مرد کشتیبان و اهل و رای زن
اشته کشتی اشته دریا اشته بن / مرد کشتیبان اولوب طوتدم دو من

بر سر دریا همی راند او عمد / می نمودش آن قدر بیرون ز حد
صالدی دریا اوستنه صال و عمد / اولدی دریا چشمنه بیرون حد

بود بیحد آن چمین نسبت بدو / آن نظر که بیند آنرا راست کو
آکه نسبت اولدی چون بیحد چمین / منظرنده اولدی بحر بی زمین

عالمش چندان بود کش بینش است / چشم چندین بحر هم چندینش است
عالمی چشمی قدر اولدی انک / بحری اولدر اویله چشم روشنک

صاحب تأویل باطل چون مکس / وهم او بول خر و تصویر خس
اهل تأویل بطالتدر مکس / وهمیدر بول خر و تصویر خس

کر مکس تأویل بکذارد برای / آن مکس را بخت کرداند همای
ترک تأویلی مکس کورسه روا / بخت آنی ایلردی همبال هما

آن مکس نبود کش این عبرت بود / روح او نی درخور صورت بود
اول مکس کیم انده بو عبرت اوله / صانمه جانی لایق صورت اوله

تولیدن شیر از دیر آمدن خرکوش

خرکوشک تأخیرندن شیرک کندی نفسیله تهورانه کفت و کوسیدر

همچو آن خرکوش کو بر شیر زد / روح او کی بود اندر خورد قد
اولدی شیره قصد ایدن خرکوش وش / کندی جسمندن زیاده بارکش

شیر میکفت از سر تیزی و خشم / کز ره کوشم عدو بربست چشم
دیدی کندی کندیه خشمیله شیر / حیف راه کوشدن اولدم ضریر

مکرهای جبریانم بسته کرد / تیغ چوبینشان تنم را خسته کرد
جبریان مکر ایله بند ایتدی بنی / تیغ چوبین ایتدی آزرده تنی

زین سپس من نشنوم آن دمدمه / بانک دیوانست و غولانست همه
دیکله مم شمدنکرو نالشلرین / همچو دیو و غول بولدم ایشلرین

بر دران ای دل تو ایشانرا مایست / پوستشان برکن که شان جز پوست نیست
انلری چاک ایله صانمه دوستدر / چاک قیل ای دل که انلر پوستدر

پوست چه بود کفتهای رنکرنک / چون زره بر آب کش نبود درنک
پوست یعنی اولدی اقوال دورنک / جوشن ایتمز بحرک اوستنده درنک

اینسخن چون پوست و معنی مغز دان / این سخن چون نقش و معنی همچو جان
پوستدر سوز معنی انده مغزدر / سوز بدن معناسی جان نغزدر

پوست باشد مغز بد را عیب پوش / مغز نیکو را ز غیرت غیب پوش
پوست اولدی عیب پوش مغز بد / غیرت ایلر غیبی مغز نغزه سد

چون قلم از باد بد دفتر ز آب / هر چه بنویسی فنا کردد شتاب
چون قلم باد اوله کاغد اوله آب / هر نه کیم یازسک اولور محو و خراب

نقش آبست ار وفا جویی از آن / باز کردی دستهای خود کزان
اولدی انلرده وفا چون نقش ما / عاقل اولمز انلره رغبت نما

باد در مردم هوا و آرزوست / چون هوا بکذاشتی پیغام هوست
باد آدمده هوا و آرزو / چون هوا ترک اوله باقی اولدی هو

خوش بود پیغامهای کردکار / کو ز سر تا پای باشد پایدار
راست انجق اولدی قول کردکار / اول و آخر قدیم و برقرار

خطبهٔ شاهان بکردد وان کیا / جز کیا و خطبهای انبیا
خطبهٔ شاهان عالم بی مدار / خطبهٔ پیغمبر اندر پایدار

زانکه بوش پادشاهان از هواست / بار نامهٔ انبیا از کبریاست
پادشهلر شوکتی فر و هوا / انبیانک عزتی داد خدا

از درمها نام شاهان برکنند / نام احمد تا ابد برمی زنند
سکه دن نام شهان اولمقده رد / نام احمد اولدی باقی تا ابد

نام احمد نام جمله انبیاست / چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
نام احمدده رسل موجود در / صد عدادنده نود معدود در

این سخن پایان ندارد ای پسر / شیر و خرکوش بود قصه سر بسر
بو سوزک پایانی یوقدر ای پسر / شیر و خرکوش اولدی قصه سر بسر

هم در بیان مکر خرکوش و تأخیر کردن در رفتن

خرکوشک مکر و تدبیری و عذر تقصیر و تأخیری بیاننده در

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد — مکر با خویشتن تقریر کرد — کتمده خرگوش تأخیر ایلدی — مکرینی نفسنده تقریر ایلدی
در ره آمد بعد تأخیر دراز — تا بگوش شیر گوید یک دو راز — یوله کلدی عاقبت اول حیله باز — گوش شیره تا دیه برایکی راز
تا چه عالمهاست در سودای عقل — تا چه باپهناست این دریای عقل — کور نه عالملرده سودای عقل — باق نه وسعت اوزره دریای عقل
بود بحر پیکران عقل بشر — باید آن یم را چو غواص ای پسر — اولدی بحر پیکران عقل بشر — لازم اول دریایه غواص ای پسر
صورت با اندرین بحر عذاب — میرود چون کاسها در روی آب — برزده بو صورت او دریاده همان — کاسه لر در اولدیغی آب اوزره روان
تا نشد پر بر سر دریا چو طشت — چونکه پر شد طشت دریی غرق گشت — طشت بی آب اولدیمده جلوه کر — غرق اولور اولسه اچنده آب اکر
عقل پنهانست و ظاهر عالمی — صورت ماموج یا از وی نمی — عقل پنهان اولدی عالم آشکار — اندہ بز موجز یانم بالاعتبار
هر چه صورت می وسیلت سازدش — زان وسیلت بحر دور اندازدش — ایتمه صورت بر وسیله اتخاذ — بحرانی غیر تله ایلر بی ملاذ
تا نپیندد دل دهندهٔ راز را — تا نپیندد تیر دور انداز را — دل ایمن رازینی تا کور میه — تیر دور اندازینی تا کور میه
اسب خود را یاوه داند و زستیز — می دواند اسب خود در راه تیز — اسبنی صنایع صانوب حیرت ایله — ترک و تازایتمکده در سرعت ایله
اسب خود را یاوه داند آن جواد — اسب خود اورا کشان کرده چو باد — مرکبن کم ظن ایدوب ایلر جهاد — اسب آنی هر سو کوتور مکده چو باد
در فغان و جست و جو آن خیره سر — هر طرف پرسان و جویان دربدر — جستجو و ناله ده اول خیره سر — سو بسو پرسان و جویان دربدر
کانکه دزدید اسب مارا کو و کیست — این که زیر ران تست ای خواجه چیست — دیر کیم آلدی اسبمی یا قنده در — باقسه زیر رانه خود یا نده در
آدمی این اسبست لیکن اسب کو — با خود آ ای شهسوار اسب جو — کور سه دیر بورخش یار خشم قنی — دیرا کاکیم بول مقدم سن سنی
جان ز پیدایی و نزدیکیست کم — چون شکم پر آب و لب خشکی چو خم — جان طهور و قربله نایابدر — خشک لبدر خم ولی پر آبدر
کی بپینی سرخ و سبز و فور را — تا نپینی پیش ازین سه نور را — ظاهرا ولمز ساکه سرخ و سبز و فور — اندن اول اولمسه اشراق نور
لیک چون در رنگ کم شد هوش تو — شد ز نور آن رنگها روپوش تو — چونکه اول الوان سکا منظورا ولور — نور سندن رنگ ایله مستورا ولور
چونکه شب آن رنگها مستور بود — پس بدیدی دیدرنگ از نور بود — چون کیچه اول رنگار مستوردر — کوستر ن رنگی پیلورسن نوردر
نیست دیدرنگ بی نور برون — همچنین رنگ خیال اندرون — چون کورمز رنگ بی نور برون — نوره محتاج اولدیغی پل نقش درون
این برون از آفتاب و از سها — واندرون از عکس انوار علا — نور ظاهر در مه و مهر و سها — نور باطن عکس نور پرهبا
نور نور چشم خود نور دلست — نور چشم از نور دلها حاصلست — نوری نور چشمک اولدی نور دل — نور دیده نور دلدر اویله پل
باز نور نور دل نور خداست — کو ز نور عقل و حس پاک و جداست — اولدی نور نور دل نور خدا — نور عقل و حسدن اولدی اول جدا
شب نبد نور و ندیدی رنگها — پس بصد نور پیدا شد ترا — کیچه ده بی نور رنگ اولدیغی نهان — ضد نورایله سکا اولدی عیان
دیدن نورست آنکه دید رنگ — وین بصد نور دانی بی درنگ — نوری کور مکله اولور تشخیص رنگ — ضد نورایله پیلورسن بی درنگ
رنج و غم را حق پی آن آفرید — تا بدین ضد خوش دلی آید پدید — حزن و غم خلق ایتدی خلاق مجید — تا بوضد ایله سرورا وله بدید
پس نهانیها بضد پیدا شود — چونکه حقرا نیست ضد پنهان بود — کلدی ضد یله ظهوره هر نهان — چونکه حقک ضدی یوق اولمز عیان
که نظر بر نور بود آنکه برنگ — ضد بصد پیدا بود چون روم و زنگ — نور اول ظاهرا ولدی صکره رنگ — بر برینک ضد یدر چون روم و زنگ
پس بضد نوردانستی تو نور — ضد ضد را می نماید در صدور — ضد نور ایتدی سکا تعریف نور — ضد ایدر ضد یله اشیاده ظهور
نور حقرا نیست ضدی در وجود — تا بضد اورا توان پیدا نمود — ضد نور حق ایچون یوقدر وجود — تا اوله ضد ایله امکان شهود
لاجرم ابصار نا لا تدرکه — وهو یدرک پس تو از موسی وکه — ایلمز ادراک انی ابصارمز — اول کور را سرار مز اطوار مز

صورت از معنی چو شیر از پیشه دان
یا چو آواز سخن ز اندیشه دان
معنیدن صورت چو شیر پیشه در
یا ادای حاصل اندیشه در

این سخن و آواز از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست
حاصل اندیشه در صوت و سخن
لیک پیلمز سن یم افکاری سن

لیک چو موج سخن دیدی لطیف
بحر آن دانی که باشد هم شریف
چون سخن موجن کور رسن خو بدر
بحر ینی پیلدک انک مرغو بدر

چون ز دانش موج اندیشه بتاخت
از سخن و آواز او صورت بساخت
موج فکر ایتدکده دانشدن ظهور
صورت صوت و سخن ایلر صدور

از سخن صورت بزاد و باز مرد
موج خود را باز اندر بحر برد
سوزدن اول صورت طوغرینه کیدر
موج دریا ایله آمیزش ایدر

صورت از بی صورتی آمد برون
باز شد کانا الیه راجعون
اولدی پیصورتده صورت رو نمون
پس کیدر انا الیه راجعون

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست
مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
هر نفس وار موت و رجعت آدمه
دیدی بر ساعت پیمبر عالمه

فکر ما تیریست از هو در هوا
در هوا کی پاید آید تا خدا
فکر مزهودن هوا ده همچو تیر
اکه اولمشدر قبول حق مصیر

هر نفس دنیا و ما هر نفس دنیا تجدد اوزره بز
پیخبر از نوشدن اندر بقا
پیخبر اندن بقایی مشربز

عمر همچون جوی نو نو میرسد
مستمری می نماید در جسد
عمر مردم نو بنو چون آب جو
مستمر اتار و اندر سو بسو

آن ز تیزی مستمر شکل آمدست
چون شرر کش تیز جنبانی بدست
سرعتندن ظن ایدرسن مستمر
اول مثال شعلهٔ جواله در

شاخ آتش را بجنبانی بساز
در نظر آتش نماید بس دراز
ایلسک سرعتله تحریک اخگری
برمدور ناره بکزر منظری

این دراز و مدت از تیزیٔ صنع
می نماید سرعت انگیزیٔ صنع
صنع صانع اولدی اولحالت اکا
سرعت تحریک اولور آلت اکا

طالب این سر اگر علامه ایست
نک حسام الدین که سامی نامه ایست
طالبی سرک اگر علامه در
اول حسام الدین و الانامه در

رسیدن خرگوش نزدیک شیر را

خرگوشک حضور شیره کلوب شیرک اکا اظهار تهور یدر

شیر اندر آتش و در خشم و شور
دید گان خرگوش می آید ز دور
شیر آتش اولدی خشم و شوردن
کوردی خرگوشی کلور تا دوردن

مید و دبی دهشت و کستاخ او
خشمگین و تند و تیز و ترش رو
یوق تک و تازنده دهشت سو بسو
خشمگین و تند و تیز و ترش رو

کز شکسته آمدن تهمت بود
وز دلیری دفع هر ریبت بود
پیل اولور رفتار کجده اتهام
شبهه اولمز اولسه مردانه خرام

چون رسید او پیشتر نزدیک صف
بانگ برزد شیرهای ای ناخلف
چون کلوب اولدی قرین سلک صف
دیدی شیر اولدم اکا ای ناخلف

من که پیلانرا زهم بدریده ام
من که گوش شیر نر مالیده ام
بنکه کاو و پیلی ایتدم بی مجال
بنکه قیلدم نره شیره کوشمال

نیم خرگوشی که باشد کو چنین
امر مارا افکند او بر زمین
قدری خرگوشک ندر کیم آل ایده
امرم اجرا ایتمده اهمال ایده

ترک خواب و غفلت خرگوش کن
غرهٔ این شیر ای خرگوش کن
خواب خرگوشی یه اولمه تکیه زن
غافل اولمه غیرت شیرانه دن

عذر گفتن خرگوش و لابه کردن شیر را

خرگوشک حضور شیرده سبب تأخیرینی بیان ایتدیکیدر

گفت خرگوش الامان عذریم هست
گر دهد عفو خداوندیت دست
دیدی خرگوش الامان عذرم عیان
رخصت احسان ایله تا اولسون بیان

گفت چه عذر ای قصور ابلهان
این زمان آیند در پیش شهان
دیدیکم عذرک ندر ای نابکار
بو میدر شاهانه رسم اعتبار

مرغ بی وقتی سرت باید برید
عذر احمق را نمی شاید شنید
قتله لایق وقتی فهم ایتمز خروس
عذر احمق آدمی ایلر عبوس

عذر احمق بدتر از جرمش بود
عذر نادان زهر هر دانش بود
احمقک عذری کناهندن فزون
عذر احمق اولدی سود او جنون

عذرت ای خرگوش از دانش تهی
من نه خرگوشم که در گوشم نهی
عذرک ای خرگوش حکمتدن تهی
صانمه خرگوشانه در وضع شهی

گفت ای شه ناکسی را کس شمار
عذر استم دیدهٔ را کوش دار
عذرنی کوشایت بومحنت دیده نک

خاص از بهر زکات جاه خود
کمر هی را تو مران از راه خود
دیدی ای شه در دی چوق رنجیده نک
باخصوص اولدر نیازم شاهدن
سوره بن کمراهی سن درکاهدن

بحر کو آبی بهر جو میدهد
هر خسی را بر سر و رومی نهد
بحر هر بر نهره آب احسان ایدر
باشی اوستنده خسی مهمان ایدر

کم نخواهد کشت دریا زین کرم
از کرم دریا نکردد پیش و کم
اکسک ایمز قدرینی بحرک کرم
ایلمز لطف و عطا دریایی کم

گفت دارم من کرم بر جای او
جائهٔ هر کس برم بالای او
دیدی لطفم هر کسه حد نجه در
جامه سی هر آدمک قدنجه در

گفت بشنو کر نباشم جای لطف
سر نهادم پیش اژدرهای عنف
دیدی دیکله لطفه اولمز سم سزا
صکره ایله عنف و قهریله جزا

من بوقت چاشت در راه آمدم
با رفیق خود سوی شاه آمدم
بنکه وقت چاشت اولدم رو براه
برر فیقم ایله ایتدم قصد شاه

با من از بهر تو خرکوش دکر
جفت و همره کرده بودند آن نفر
شاه ایچون برغیری خرکوشی بکا
قوم ایتدی همره وهم رهنما

شیری اندر راه قصد بنده کرد
قصد هر دو همره آینده کرد
یولده برشیر ایلیوب قصد شکار
ایکیمزده ایلدی جور ایله زار

گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم
خواجه تاشان که آن درکهیم
یلوارب بزبندهٔ شاهز دیدک
چهره سای خاک درکاهز دیدک

گفت شاهنشه که باشد شرم دار
پیش من تو یاد هر ناکس میار
دیدی کیمدر شه قتی ایلک حجاب
غیر ایچون یوقدر حضور مده خطاب

هم ترا و هم شهت را بر درم
کر تو یارت بکردید از درم
هم سنی هم شاهکی چاک ایلرم
ایکیسکزده زیور خاک ایلرم

گفتمش بکذار تا بار دکر
روی شه پسنم برم از تو خبر
دیدم اول شیره بکار خصت که تا
شاهی اخبار ایده یم سندن یکا

گفت همره را کر و کن پیش من
ور نه قربانی تو اندر کیش من
دیدی همراهک یانده قیل رهین
یوخسه بروجه ایله بن اولمم امین

لابه کردیمش بسی سودی نکرد
یار من بستدمرا بکذاشت فرد
چوق تملق ایتدم اولمادی مفید
حبس ایدوب همراهمی قالدم فرید

یارم از زفتی سه چندان بدکه من
هم بلطف و هم بخوبی هم بتن
همدمم بندن سمین وخوب ایدی
بوجهتله الطف و مرغوب ایدی

بعد ازین زان شیر انیره بسته شد
حال ما این بود با تو کفته شد
بعد ازین بویللری باغلر اوشیر
بن دیدم حالی بودر عذر فقیر

از وظیفه بعد ازین امید بر
حق همی کویم ترا والحق مر
یوق وظیفه ساکه غیری سوز بودر
بن سکا حق سویلرم الحق مر

کر وظیفه بایدت ره پاک کن
هین بیاو دفع آن بی باک کن
کروظیفه مطلبک قیل راهی پاک
ایله دفع دشمن بی وهم وباک

جواب کفتن شیر خرکوش را و روان شدن با او

شیرک خرکوشه جوابی و خرکوش ایله یولہ روان اولدیغیدر

کفت بسم الله بیا تا او کجاست
پیشتر شو کر همی کویی تو راست
دیدیکم شیرآ که کل کوستر بکا
مستقیم العقل ایسک اول پیشوا

تا سزای او دو صد چون او دهم
ور دروغست این سزای تو دهم
تا که پلسون حدینی اول ناسزا
کر دروغ ایسه سکا لازم جزا

اندر آمد چون قلاوزی به پیش
تا بر او را بسوی دام خویش
پشکاه شیرده اولدی روان
دام مکری سمتنه چکدی همان

سوی چاهی کو نشانش کرده بود
چاه مغ را دام جانش کرده بود
واردی اول چاهه که معلومی ایدی
چاه مظلم دام مرسومی ایدی

میشدند این هر دو تا نزدیک چاه
اینست خرکوشی چو آبی زیرکاه
اولدیلر چون واصل نزدیک چاه
ایلدی خرکوش آبی زیرکاه

آب کاهی را بهامون می برد
آب کوهی را عجب چون می برد
برک کاهی آب ایدرهامون نورد
کوهی قالدرمق عجب مانند کرد

مکر او دام کمند شیر بود
طرفه خرکوشی که شیری می ربود
دام مکرن ایلدی شیره کمند
طرفه خرکوش اولکه اولدی شیر بند

موسئ فرعون را بارود نیل
می کشد با لشکر و جمع ثقیل
ایلدی فرعونی موسی غرق نیل
کتدی بونجه لشکر و جمل ثقیل

پشهٔ نمرود را بانیم پر
می شکافد بی محابا در زسر
نیم پر پشه نمرودی عیان
ایتدی قهر در دسر له ناتوان

حال آن کو قول دشمن را شنود — بین جزای انکه شد یار حسود — اولدی کوش قول دشمن ناسزا — کیم حسوده یارا اولور بو در جزا

حال فرعونی که هامانرا شنود — حال نمرودی که شیطانرا شنود — دیکلدی هامانی فرعون عنود — یار نمرود اولدی شیطان حسود

دشمن ارچه دوستانه کویدت — دام دان کرچه زدانه کویدت — دوستانه سویلسه دشمن سکا — حیله ایلر اعتماد ایتمه اکا

کر ترا قندی دهد آن زهردان — کر بتن لطفی کند آن قهردان — زهر قاتلدر و یرر سه ساکه قند — لطفی قهر اولدی سکا کافی بوپند

چون قضا آید نبینی غیر پوست — دشمنرا بازنشناسی ز دوست — لیک کلدکده قضا اولمز عیان — فرق اولنمز دوستان و دشمنان

چون چنین شد ابتهال آغاز کن — ناله و تسبیح و روزه ساز کن — بویله در چون حال قیل حقه نیاز — ایله دائم ناله وصوم ونماز

ناله میکن کای توعلام الغیوب — زیر سنک امتحان مارا مکوب — وردک ایت ای رب علام الغیوب — قیل بزی وارسته کمر مشوب

کرسکی کردیم ای شیر آفرین — شیررا مکار برمازین کهین — نفس دون ایتدی اسیر معصیت — سن بزه فضلکله ایله مغفرت

یا کریم العفو ستار العیوب — اشقام ازمامکش اندر ذنوب — یا کریم العفو ستار العیوب — منتقم سن ایتمه مقهور ذنوب

آب خوشرا صورت آتش مده — اندر آتش صورت آبی منه — یا قمسون برقطره آبی سوز و تاب — جسم خاکی اولمسون آتشده آب

از شراب قهر چون مستی دهی — نیستهارا صورت هستی دهی — چون می قهریله مست اولمه جهان — کیم اوله موجود معدوم و نهان

چیست مستی بند چشم از دید چشم — تا نماید سنک کوهر پشم پشم — مست کیم پوشیده ظن ایلر کوزین — بلکه تشخیص ایده مز کندی اوزین

چیست مستی حسها مبدل شدن — چوب کرز اندر نظر صندل شدن — مستلک کیم جمله حس مبدل اولور — کیم نظرده چوب ترصندل اولور

قصهٔ هدهد و سلیمان علیه السلام در بیان آنکه چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود

قصهٔ هدهد که سلیمان نبی علیه السلام حضور نده نزول قضا ده چشم روشن وپنا بسته و ناپنا اولدیغنی بیان ایتدیکیدر

چون سلیمانرا سرا پرده زدند — جمله مرغانش بخدمت آمدند — چون سلیمانه ایدوب جمعیتی — جمله مرغان ایلرایدی خدمتی

همزبان ومحرم خود یافتند — پیش اویک یک بجان بشتافتند — کوردیلر کیم ایلراول فهم زبان — هر بری ایلردی اکا بذل جان

جمله مرغان ترک کرده چیک چیک — باسلیمان کشته افصح من اخیک — قوش دلندن ایلیوب قول ملیح — جمله سویلردی سلیمانه فصیح

همزبانی خویشی وپیوندیست — مرد بانامحرمان چون بندیست — همزبان ایلکشی همدم اولور — مرد ناقابل پنجه محرم اولور

ای بسا هندو وترک همزبان — ای بسا دو ترک چون پیکانکان — چوق اولور هندی وترکی همزبان — ایکی ترک اولور ولی پیکانه سان

پس زبان محرمی خود دیکرست — همدلی از همزبانی بهترست — باخصوص اوله زبان محرمی — همزباندن اولدی اعلا همدمی

غیر نطق وغیر ایما وسجل — صد هزاران ترجمان خیزد ز دل — اول دکلدر نطق و ایما وسجل — بلکه اولدی ترجمان رازدل

جمله مرغان هریکی اسرار خود — از هنر وز دانش واز کار خود — جمله قوشلریک پیک اسرارنی — هم هنرهم دانش وهم کارنی

باسلیمان یک پیک وامی نمود — ازبرای عرضه خود رامی ستود — عرض درکاه سلیمان ایتدیلر — وصف ذاتن جمله اعلان ایتدیلر

ازتکبرنی واز هستی خویش — بهرآن تاره دهد اورا به پیش — خودنمایی وتکبردن دکل — اشتباب ایدی غرض مقصودی پیل

چون بباید برده را از خواجه — عرضه دارد از هنر دیباجه — چون افندی یه قول استرانتساب — بر هنر لازم تا اوله فیضیاب

چونکه دارد از خریدار یش ننک — خود کند پیمار و کرّ و شل ولنک — مشتریدنکم قول ایلر عار و ننک — کندین ایلر خسته و کچدست ولنک

نوبت هدهد رسید و پیشه اش — وآن بیان صنعت واندیشه اش — کلدی نوبت هدهدک اطوارنه — هم بیان صنعت واسرارنه

کفت ای شه یک هنرکان کهتریست — باز کویم کفت کوته بهترست — دیدی ای شه بنده وار در بر هنر — سویلیمی دیدی اما مختصر

گفت برگو تا کدامست آن هنر | گفت من انکه باشم اوج بر | دید یکم قفی هنر در قیل سپان | دیدی اوج چرخ اولد قده روان
بنگرم از اوج با چشم یقین | من ببینم آب در قعر زمین | اوجدن صرف نگاه ایدوب تمام | ایلرم پرده نهان صودن پیام
تا کجایست و چه عمقست و چه رنگ | از چه میجوشد ز خاکی یا ز سنگ | قنده در عمقی نمقدار و نه رنگ | منبعی آنگ یا خاک اولہ یا سنگ
ای سلیمان بهر لشکرگاه را | در سفر میدار این آگاه را | ای سلیمان چون مهد رلشکره | قیل نوازش بن کدای احقره
پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق | در بیابانهای بی آب و عمیق | پس سلیمان دیدیکم نعم الرفیق | اولہ سن دانندهٔ آب عمیق
تا بیابی بهر لشکر آب را | در سفر سقا شوی اصحاب را | عسکره تحصیل مامطلوبدر | ساکه سقالق سفرده خوبدر

طعنه زدن زاغ بر دعوئ هدهد

دعوای هدهده زاغک طعنه واعتراض ایتدیکیدر

زاغ چون بشنود آمد از حسد | با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد | زاغ اشتدی هدهده ایتدی حسد | کیم سلیمانه دیدی پسلمز بو حد
از ادب نبود به پیش شه مقال | خاصه خود لاف دروغین و محال | هر سوزاولمز پیش سلطانده روا | باخصوص اولہ اوسوز لاف و هوا
گر مرا ورا این نظر بودی مدام | چون ندیدی زیر مشتی خاک دام | اندهٔ تحقیق اولہ تحدید بصر | دام زیر خاکه ایلردی نظر
چون گرفتار آمدی در دام او | چون قفس اندر شدی ناکام او | صیدا ولور دامه نچون ایتمز نگاه | نچون ایلر یا قفده جایگاه
پس سلیمان گفت ای هدهد رواست | گر تو در اول قدح این در دخاست | پس سلیمان دیدی ای هدهد تمام | ساکه وارد در حقیقت بو کلام
چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ | پیش من لافی زنی وانگه دروغ | نچون ایلرسن ادای پیفروغ | در کهده ناسزا لاف و دروغ

جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغ را

هدهدک طعنهٔ زاغه جواب ویردیکیدر

گفت ای شه بر من عور کدای | قول دشمن مشنو از بهر خدای | دیدی ای شه ایتمه شرمنده بنی | دیکلمه حقمده قول دشمنی
گر بهطلانست دعوی کردنم | من نهادم سر بر این کردنم | باطل ایسه ایتدیکم دعوی اگر | اشته بونیم قیلدن اینجه اشته سر
زاغ گو حکم قضا را منکرست | گر هزاران عقل دارد کافرست | زاغ اولوب حکم قضانک منکری | مقتضای عقلی فکر کافری
در تو تا کافی بود از کافران | جای کند و شهوتی چون کاف ران | گیمده بر خصلت اولہ کفاردن | ناقص دین و خرد در همچو زن
من ببینم دام را اندر هوا | گر نپوشد چشم عقلم را قضا | دام اولور باکه هوادن خود نما | لیک چشم عقلی سترایلر قضا
چون قضا آید شود دانش بخواب | به سیه کرده بگیرد آفتاب | علم وادراکی قضا در خواب ایدر | ماهی بسته مهری خود پتاب ایدر
از قضا این تعبیه کی نادرست | از قضادان گو قضا را منکرست | پیل قضادن تنک اولور دشت و فضا | هم قضادن اولدی انکار قضا

قصهٔ آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات صریح نهی و ترک تأویل

آدم علیه السلامک قضا نظرنی مستور ایدوب مراعات صریح نهی و ترک تأویل ایتدیکیدر

بوالبشر کو علم الاسما بگست | صد هزاران علمش اندر هر رگست | بوالبشر کیم عالم اسما ایدی | صد هزاران علمله دانا ایدی
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست | تا بپایان جان او را داد دست | اسمی هر شیئنک علی طبق الوقوع | اولدی معلومیکه اندندر شیوع
هر لقب کو داد آن مبدل نشد | آنکه حبتس خواند او کاهل نشد | ویردیکی القاب تبدیل اولمدی | چست لفظ سته تبدیل اولمدی
هر که آخر مؤمنست اول بدید | هر که آخر کافر او را اشد بدید | پیلدی هر کیم اولدی مؤمن آخری | عاقبت وجهیله پیلدی کافری

اسم هرچیزی تو از دانا شنو — سر رمز علم الاسما شنو — اسمنی هرنسنه نک دانادن آل — رازدار علم الاسما دن آل

اسم هرچیزی برما ظاهرش — اسم هرچیزی برخالق سرش — خلقه اسم ظاهر اشیا عیان — سرّ و باطن خالقکدر پنهان

نزد موسی نام چوبش بد عصا — نزد خالق بود نامش اژدها — فهم موساده اغاج ایدی عصا — علم خالقده ولیکن اژدها

بد عمر را نام اینجابت پرست — لیک مؤمن بود نامش در الست — بولمه دن اسلامله شهرت عمر — بولدی نام مؤمن ایله زیب و فر

آنکه بد نزدیک ما نامش منی — پیش حق این نقش بدکه با منی — اولکه عند الخلق نام اولدی منی — بیل ازلده ذرا کاما و منی

صورتی بد این منی اندر عدم — پیش حق موجود نه پیش و نه کم — اولمشیدی صورتی نقش عدم — علم حقده واریدی بی پیش و کم

حاصل آن آمد حقیقت نام ما — پیش حضرت کان بود انجام ما — حاصلی اولدی حقیقی نامز — اول که اولده او در انجامز

مرد را بر عاقبت نامی نهد — نی بران کو عاریت نامی نهد — هرکسه نام اولدی حکم عاقبت — نامک اولمز اولکه اولدی عاریت

چشم آدم چون بنور پاک دید — جان و سرّ ناها کشتش بدید — با قدی آدم چونکه نور پاک ایله — پیلدی اسمای دل دراک ایله

چون ملک انوار حق در وی بیافت — در سجود افتاد و در خدمت شتافت — نور حقی اندره چون کوردی ملک — سجده امرن طوتدیلر بی ریب و شک

مدح این آدم که نامش می برم — قاصرم کر تا قیامت بشمرم — آدمک کیم مدحنه آچدم دهان — قاصرم تا حشره دک ایتسم بیان

این همه دانست آمد چون قضا — دانش یک نهی شد بروی خطا — اشته بو علمیله چون کلدی قضا — علمی برنهیک اکا اولدی خطا

کای عجب نهی از پی تحریم بود — یا بتأویلی بد و توهیم بود — دیدی تحریمی تنزیهی در — صورت تأویل و تنبیهی در

در دلش تأویل چون ترجیح یافت — طبع در حیرت سوی کندم شتافت — دلده چون ترجیح تأویل ایلدی — کنده حیرتله تعجیل ایلدی

با غبانرا خار چون در پای رفت — در دفرصت یافت کالا برد تفت — دوشدی رنج خاره چونکیم باغبان — بولدی فرصت دزد کالای نهان

چون ز حیرت رست باز آمد براه — دید برده دزد رخت از کارگاه — کلدی حیرتدن چون اکا انتباه — کوردی دزدانیمش دخول کارگاه

ربنا انا ظلمنا گفت و آه — یعنی آمد ظلمت و کم گشت راه — ربنا انا ظلمنا دیدی آه — یعنی ظلمت کلدی مستور اولدی راه

پس قضا ابری بود خورشید پوش — شیر و اژدرها شود زو همچو موش — بو قضا چون ابر اولور خورشید پوش — شیر و اژدرها لراندن همچو موش

من اگر دامی نه پسنم گاه حکم — من نه تنها جاهلم در راه حکم — بن اگر بر دامی کورمزسم همان — همنیم انجق قضادن ناتوان

ای خنک آنکو نکو کاری گرفت — زور را بگذاشت و زاری گرفت — دولت آنک طاعت باری قیله — زورنی ترک ایلیوب زاری قیله

گر قضا پوشد سیه همچون شبت — هم قضا دستت بگیرد عاقبت — شب صفت گر قاره کیدرسه قضا — دستگیر اولور نه آخر سکا

گر قضا صد بار قصد جان کند — هم قضا جانت دهد درمان کند — گر قضا یوزکره قصد جان ایده — دردیکه یینه قضا درمان ایده

این قضا صد بار اگر راهت زند — بر فراز چرخ خرگاهت زند — بو قضا یوزکره اولسه رهزنک — برترا ایلر خیمهٔ قدرک سنک

از کرم دان این که می ترساندت — تا بملک ایمنی بنشاندت — پیل کر مدرکیم سنی تخویف ایدر — ملک امنی ذاکه تشریف ایدر

این سخن پایان ندارد گشت دیر — گوش کن تو قصهٔ خرگوش و شیر — بوسوزک پایانی یوقدر اویله پیل — قصهٔ خرگوش و شیری گوش قیل

پا واکشیدن خرگوش چون نزدیک چاه رسید

چونکه نزد چاه آمد شیر دید — گزره آن خرگوش ماند و پا کشید — چونکه قرب چاهه کلدی کوردی شیر — اولدی واپس مانده خرگوش حقیر

گفت پا واپس کشیدی تو چرا — پای را واپس مکش پیش اندر آ — دیدی رفتار کده تقصیرک نچون — پیشوا اول عوق و تأخیرک نچون

گفت کو پایم که دست و پای رفت — جان من لرزید و دل از جای رفت — دیدی کتدی دست و پایوق بنده تاب — جانده لرزه دلده بیم و اضطراب

رنك رويم را نمی بینی چو زر زاندرون خود می دهد رنكم خبر
رنك رويم كوركه اولدی همچو زر كيم درونمدن ويرر چهره م خبر

حق چو سيما را معرّف خوانده است چشم عارف سوی سيما مانده است
چون معرّف ديدی سيمايه خدا ديدهٔ عارف اولور سيما نما

رنك رو غماز آمد چون جرس از فرس آكه كند بانك فرس
رنك رو غماز در همچون جرس ايلر اخبار فرس صوت فرس

بانك هر چيزی رساند زو خبر تا بدانی بانك خر از بانك در
صوتی هر شيئنك ويرراندن خبر فرق اوله تا صوت دردن صوت خر

كفت پيغمبر بتمييز كسان مرء مخفی لدی طیّ اللسان
اولدی تمييز كسان و ناكسان نكتهٔ سربستهٔ طیّ لسان

رنك رو از حال دل دارد نشان رحمتم كن مهر من در دل نشان
حال دلدن رنك رو اولدی نشان قلبه شوقك قيل مدار عز و شان

رنك روی سرخ دارد بانك شكر بانك روی زرد دارد صبر و نكر
رنك روی سرخ بانك شكر ايدر روی زرد اشعار صبر و نكر ايدر

در من آمد آنكه دست و پا برد رنك روی و قوّت و سيما برد
كلدی اولحالت كه لرزان دست و پا رنك رو پژمرده سيما نابجا

آنچه در هر چه در آيد بشكند هر درخت از بيخ و بن او بركند
حال كيم هر نسنه يی ايلر شكست هر درختی ايلر اغصانيله پست

در من آمد آنكه از وی كشت مات آدمی و جانور جامد نبات
كلدی اولحالتكه اندن اولدی مات آدمی و جانور جامد نبات

اين خود اجزا اند كليات ازو زرد كرده رنك و فاسد كرده بو
بونلر اجزادر كه كلياتی هم زرد رو و فاسد ايلر بو الم

تا جهان كه صابرست و كه شكور بوستان كه حله پوشد كاه عور
كاهی صابر در جهان كاهی شكور بوستان كه جامه پوشان كاهی عور

آفتابی كو بر آيد نار كون ساعتی ديكر شود او سرنكون
مهر اولور كن آتش افروز جلال زرد روی ضعف اولور وقت زوال

اخترانی تافته بر چار طاق لحظه لحظه مبتلای احتراق
اولمده انجم اولور كن زيب طاق لحظه لحظه مبتلای احتراق

ماه كو افزود ز اختر در جمال شد ز رنج دق او همچون خيال
غيردن افزون ايكن مهده جمال رنج دق ايله اولور جسمی هلال

اين زمين با سكون و با ادب اندر آرد زلزله اش در لرز تب
ارض ايدر كن عالمه عرض وقار زلزله ايلر انی تب لرزه دار

ای بسا كه زين بلای مرده ريك كشته است اندر جهان او خرد و ريك
چوق جبالی بو فنای مرده ريك ايتمده چون خردهٔ ناچيز ريك

اين هوا با روح آمد مقترن چون قضا آمد و با كشت و عفن
روح و راحتدر اكرچه بو هوا كاهی مزج ايلر عفونتله قضا

آب خوش كو روح را همشيره شد در غديری زرد و تلخ و تيره شد
آب صافی روحه كيم همشيره در راكد اولسه زرد و تلخ و تيره در

آتشی كو باد دارد در بروت هم يكی بادی برو خواند يموت
كرم ايدر كن آتشی باد بروت صرصر ايلر وقفهٔ موت و سكوت

حال دريا ز اضطراب و جوش او فهم كن تبديلهای هوش او
حال بحری كور اولور كن پرخروش وقت اولور كيم قالمز انده صيت و جوش

چرخ سرگردان كه اندر جستجوست حال او چون حال فرزندان اوست
چرخكم دور او زره در هر صبح و شام اولدخی مقهور و مضطر در مدام

كه حضيض و كه ميانه كاه اوج اندر و از سعد و نحسی فوج فوج
كه ميانه كه حضيض و كاه اوج سعد و نحسك حكمی انده فوج فوج

از خود ای جزؤی ز كلها مختلط فهم ميكن حالت هر منبسط
سنكه جزؤ اولدك بو كلياتدن عبرت آل ظاهر اولان حالاتدن

چونكه كليا ترا رنجست و درد جزؤ ايشان چون نباشد روی زرد
چونكه كلياته عارض اوله درد پس نيچون اجزاسی اولمز زار و زرد

خاصه جزؤی كو ز اضداد ست جمع ز آب و خاك و آتش و باد ست جمع
باخصوص اول جزؤ كه پر اضداد در مايه آب و خاك و نار و باد در

اينعجب نبود كه ميش از كرك جست اينعجب كين ميش دل در كرك بست
كركدن قاچسه عجب اولمز غنم بو عجبدر ميش و كرك اوله بهم

زندكانی ز آشتیٔ ضدهاست مرك دان كاندر ميانش جنك خاست
صلح اضداد ايله در حكم حيات انلرك جنكنده در مرك و ممات

لطف حق اين شير را و كور را الف داد ست ايندو ضدّ دور را
شير و كوری لطف حق همخواب ايدر ايكی ضدّ دوری الفتياب ايدر

چون جهان رنجور و زندانی بود چه عجب رنجور اكر فانی بود
خلق عالم اولدی رنجور عنا خسته يه اولمز عجب موت و فنا

پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش

خواند بر شیر او ازین روپندها — گفت من پس مانده ام زین بندها
شیر گفتش تو ز اسباب مرض — این سبب کو خاص کاینستم غرض
گفت آن شیر اندرین چه ساکنست — اندرین قلعه ز آفات ایمنست
قعر چه بگزید هر کو عاقلست — زانکه در خلوت صفاهای دلست
ظلمت چه به که ظلمتهای خلق — سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق
گفت پیش آ زخم او را قاهرست — تو ببین آن شیر در چه حاضرست
گفت من سوزیده ام زان آتشی — تو مکر اندر برخویشم کشی
تا به پشت تو من ای کان کرم — چشم بگشایم بچه در بنگرم

شیر خرگوشه گیرد قالمسی سبنگ سؤالی و خرگوشک جواپدر

شیره بو وجه اوزره ایتدی نصح و پند — دیدی بو فکر اولدی باکه پای بند
دیدی شیر اولدی بو اسباب مرض — بو سببکیم اولدی مخصوص غرض
دیدی خرگوش اکه بو دراشته چاه — شیر معهوده بو در جای پناه
عاقل ایلر قعر چاهی اختیار — قلبی زیرا خلوت ایلر تابدار
چاه خوشدر اختلاط ناسدن — قلبی آسوده ایدر وسواسدن
دیدی گل ایله تقدم راهده — شیر حاضر می نظر قیل چاهده
دیدی بن سوزانیم اول آتشک — سنسز اولمز منظری اول سرکشک
سن طهیر اول باکه ای کان کرم — تاکه آرد کده اولوب پنهان کورم

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرگوش را

چونکه شیر اندر برخویش کشید — در پناه شیر تا چه میدوید
چونکه در چه بنگریدند اندر آب — اندر آب از شیر او در تافت تاب
شیر عکس خویش دید از آب تفت — شکل شیری در برش خرگوش زفت
چونکه خصم خویشرا در آب دید — مرورا بگذاشت واندر چه جهید
در فتاد اندر چهی کو کنده بود — زانکه ظلمش در سرش آینده بود
چاه مظلم کشت ظلم ظالمان — اینچنین گفتند جمله عالمان
هر که ظالمتر چهش باهولتر — عدل فرمود ست بدترا بتر
ای که تو از جاه ظلمی میکنی — از برای خویش چاهی میکنی
گرد خود چون گرم پیله بر متن — بهر خود چه می کنی اندازه کن
مر ضعیفانرا تو بی خصمی مدان — از نبی ذا جاء نصرالله بخوان
گر تو پیلی خصم تو از تو رمید — تک جزا طیرا ابابیلت رسید
گر ضعیفی در زمین خواهد امان — غلغل افتد در سپاه آسمان
گر بدندانش گزی پر خون کنی — در دندانت بگیرد چون کنی
شیر خود را دید در چه وز غلو — خویشرا نشناخت آمد از عدو
عکس خود را او عدوی خویش دید — لاجرم بر خویش شمشیری کشید
ای بسا ظلمی که پنهان در کسان — خوی تو باشد در ایشان ای فلان
اندر ایشان تافته هستی تو — از نفاق و ظلم و بدمستی تو
آن توئی و آن زخم بر خود میزنی — بر خود آمد تا رلعنت می تنی

شیر چاهه نظر ایتدکده کندینک و خرگوشک عکسنی کوردکیدر

چونکه چکدی یا نه خرگوشی شیر — اولدیلر نظارهٔ چاهه مشیر
آب چاهه ایتدیلر چونکم نظر — ایکیسنک عکسی اولدی جلوه گر
صوده عکسن کوردی چشم هوشله — ظاهرا اولدی شیر برخرگوشله
ایلدی خصمن کورب پرتاب آب — قالدی خرگوش اولدی اول چهده خراب
قازدینی چاه اولدی اکا جایگاه — ایتدیکی ظلم ایلدی کارن تباه
چاه مظلم اولدی ظلم ظالمان — بویله تحقیق ایلمشلر عالمان
اهل ظلمک اولدی چاهی هولناک — عدل حق ایلر هلاک اندر هلاک
سنکه برظلم ایده سن ای اهل جاه — اول سنکچون اولدی برتاریک چاه
صاره کرم پیله دوشه اطرافکی — کاهی چک اندازه یه اوصافکی
صانمه پیکدر ضعیفان عباد — جاء نصرالله قیل قرآنده یاد
فیل ایسکده خصمی کورمه ناتوان — حق ایدر طیرا ابابیلی روان
یرده مظلوم ایتسه صیت الامان — ایلر اول تحریک خیل آسمان
آنیکم سن ایده سن پرخون عض — اول اولور دندانکه رنج و مرض
عکسنه شیر اولدی چهده روبرو — فی الحقیقه نفسنه اولدی عدو
کندی عکسن ایلدی دشمن خیال — چکدی کندی کندیه تیغ قتال
نیچه ظالمدن که ظلم اولدی سکا — کندی فعلکدر نظر قیلسک اکا
وار لعنک ظالمده ایتمشدر ظهور — کر نفاق و ظلم و کر خشم و غرور
سنسن اول ظالم ایدوب بر بدعتی — کندیکه درحال ایدرسن لعنتی

در خود آن بد را نمی بینی عیان
ور نه دشمن بودی خود را بجان

حمله برخود میکنی ای ساده مرد
همچو آن شیری که برخود حمله کرد

چون بقعر خوی خود اندر رسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

شیر را در قعر پیدا شد که بود
نقش او آن کش دگر کس می نمود

هر که دندان ضعیفی می کند
کار آن شیر غلط بین می کند

ای بدیده خال بد بر روی عم
عکس خال تست آن از عم مرم

مؤمنان آیینهٔ یکدیگرند
این خبر می از پیمبر آورند

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود
زان سبب عالم کبودت می نمود

روزنت را جام باشد گر کبود
نور مهر آنرا همان تابع نمود

گر نه کوری آن کبودی دان ز خویش
خویشرا بد کو مکو کس را تو پیش

مؤمن از نیظر بنور الله بود
غیب مؤمن را برهنه چون نمود

چونکه تو نیظر بنار الله بدی
نیکوئی را او ندیدی از بدی

اندک اندک نور را بر نار زن
تا شود نار تو نور ای بوالحزن

مناجات

هم تو زن یارب ازان آب طهور
تا شود این نار عالم جمله نور

آب دریا جمله در فرمان تست
آب و آتش ای خداوند آن تست

گر تو خواهی آتش آب خوش شود
ور نخواهی آب هم آتش شود

این طلب در ما هم از ایجاد تست
رستن از بیداد یارب داد تست

بی طلب تو این طلب مان دادهٔ
گنج احسان بر همه بگشادهٔ

مژده بردن خرگوش سوی نجیران که شیر در چاه افتاد

چونکه خرگوش از ربایی شاد گشت
سوی نجیران دوان شد تا بدشت

شیر را چون دید در چه گشته زار
چرخ میزد شادمان تا مرغزار

دست میزد چون رهید از دست مرگ
سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ

شاخ و برگ از جبس خاک آزاد شد
سر بر آورد و حریف باد شد

برگها چون شاخها بشکافتند
تا ببالای درخت اشتافتند

بازبان شطاه شکر خدا
می سراید هر برو برگی جدا

که بپرورد اصل ما را ذو العطا
تا درخت استغلظ آمد و استوی

جانهای بسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گلها شاد دل

مناجات

ایله یارب فیضهٔ آب طهور
تا او له بو نار عالم جمله نور

بحر و برکیم حکم ذی شانکده در
آب و آتش زیر فرمانکده در

استرایسک آب ایدرسن آتشی
قدرتک نارایلر آب دلکشی

بو طلب سندن عنایتدر بزه
ترک بیدادی هدایتدر بزه

بو طلب سندن عطادر بی طلب
کنج لطفک خلقه شامل بی سبب

خرگوشک نجیرانه وارو ب شیرک چاهه دوشدیکنی تبشیر در

چون بلادن کلدی خرگوشه امان
اولدی نجیرانه شوقیله روان

کوردیکم شیرک مکانی اولدی چاه
ایتدی شادان مرغزاره جلوه گاه

چونکه قورتلدی او لومدن اولدی شاد
رقصه کلدی همچو برگ سبز و باد

شاخ و برگ ازاده اولسه خاکدن
باش چکر تا کنبد افلاکدن

شاخدن اوراق اولنجه خودنما
ایتمک استر منزلن صوب سما

خالقه شاکرلسان حاللله
جمله برگ و بار ماه و سالله

فیض ربانی ایدوب اصلن قوی
ساق زرع اولدی غلیظ و مستوی

آب و گل بندندن ازاد اولسه جان
اولهٔ بی قید تعلق شادمان

در هوای عشق حق رقصان شوند / همچو قرص بدر بی نقصان شوند
عشق و شوق حقله رقصان اولور / قرص ذاتی بدر بی نقصان اولور

جسمها در رقص و جانها خود مپرس / وانکه شاد جان از انها خود مپرس
جسمی رقص ایتمکده جانن صورمه هیچ / روح محضنک حال و شانن صورمه هیچ

شیر را خرکوش در زندان نشاند / ننک شیری کو ز خرکوشی بماند
شیری خرکوش ایتدی در زندان چاه / عیب او شیره اوله مغلوب و تباه

در چنان ننکی وانکه این عجب / فخر دین خواهد که کویندش لقب
وقف ننک و عار اولور کن العجب / ایتمک استر فخر دین ایله لقب

ای تو شیری در تک این چاه فرد / نفس چون خرکوش خونت ریخت و خورد
ای که سن چاه ایچره شیر اولدک همان / نفسک اول خرکوشه بکزر بیکمان

نفس خرکوشت بصحرا در چرا / تو بقعر این چه چون و چرا
نفس خرکوشک اولوب صحرا نورد / سن اسیر قعر چاه مکر و درد

سوی نخجیران دوید آن شیر کیر / کابشروا یا قوم اذا جاء البشیر
دیدی نخجیران ایچون اول شیر کیر / ابشروا یا قوم اذا جاء البشیر

مژده مژده ای کروه عیش ساز / کان سک دوزخ بدوزخ رفت باز
مژده مژده ای کروه جلوه ساز / اولدی مقهور اول عدوی فتنه باز

مژده مژده کان عدوی جانها / کند قهر خالقش دندانها
مژده کیم کتدی او جانلر دشمنی / چاه قهر خالق اولدی مسکنی

آنکه از پنجه بسی سرها بکوفت / همچو خس جاروب مرکش هم بروفت
اولکه اولدی پنجه سی خار هوس / رفتهٔ جاروب مرک اولدی چو خس

جمع شدن نخجیران کرد خرکوش و ثنا کفتن او را

نخجیرلر اطراف خرکوشه جمع اولوب حسن ثنا ایتدکلریدر

جمع کشتند آن زمان جمله وحوش / شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش
یاننه جمع اولدی سر جمله وحوش / شاد و خندان طرب پر عیش و نوش

حلقه کردند او چو شمعی در میان / سجده آوردند و کفتندش که هان
شمع وش خرکوش اولوب زیب میان / ایتدیلر سجده دیدیلر بیکمان

تو فرشتهٔ آسمانی یا پری / نی تو عزرائیل شیران نری
سن ملکسن یا پری تدبیرسن / بلکه عزرائیل قوم شیرسن

هر چه هستی جان ما قربان تست / دست بردی دست و بازویت درست
هر نه ایسک جانمز قربان سکا / جمله اولدق بندهٔ فرمان سکا

راند حق این آبرا در جوی تو / آفرین بر دست و بر بازوی تو
رأیکی حق ایتدی توفیقه قرین / قوت بازو که یوز بیک آفرین

باز کو تا چون سکالیدی بمکر / آن عوانرا چون بمالیدی بمکر
سویله مکر و حیله و تدبیرکی / اول عدویه قوت تأثیرکی

باز کو تا قصه درمانها شود / باز کو تا مرهم جانها شود
سویله کیم درد دله درمان اولور / جمله مز بو قصه دن شادان اولور

باز کو کز ظلم آن استم نما / صد هزاران زخم دارد جان ما
اول ستمکارک هلاکن قیل بیان / کیم بزه اولمشدی کاری زخم جان

کفت تأیید خدا بد ای مهان / ورنه خرکوشی که باشد در جهان
دیدی اولدی عون رب مقتدر / یوخسه بر خرکوش بیطاقت ندر

قوتم بخشید و دلرا نور داد / نور دل مردست و پا را زور داد
باکه قوت قلبمه بخش ایتدی نور / نور دلدن کلدی دست و پایه زور

از بر حق میرسد تفضیلها / باز هم از حق رسد تبدیلها
قوللره حقدن اولور فضل و عطا / فضل حقیله صواب اولور خطا

حق بدور و نوبت این تأیید را / می نماید اهل ظن و دید را
کوستر نوبتله بو تأییدی حق / اهل عبرت ایده تا درس و سبق

چونکه با نوبت شده دولت ترا / پس ز چیست در نفس خود عجب و ریا
چونکه نوبت ایله در دولت سکا / پس ندندر سنده عجب و کبریا

پند دادن خرکوش نخجیرانرا که بدین شاد مشوید که آن مجرد عون حقست نه از قدرت ما

خرکوشک نخجیرلره عدویی هلاک ایلدک دیو شاد اولمکز که اول مجرد عون حقدر بزم قوت و رأیمزله دکلدر دیو نصیحت ایتدیکیدر

هین بملک نوبتی شادی مکن / ای تو بستهٔ نوبت آزادی مکن
کار کیم نوبتله در شادی نیچون / باغلوسن دعوای آزادی نیچون

آنکه ملکش برتر از نوبت تنند / برتر از هفت انجمش نوبت زنند
اولکه ملکی نوبت بالاده در / سبعهٔ سیاره دن اعلاده در

برتر از نوبت ملوک باقیند | دور دائم روحها را ساقیند | اولدی انلر پادشاهان بقا | انلره ساقئ روح اولدی سقا
ترک این شرب ار بکوبی یک دو روز | در کنی اندر شراب خلد پوز | ترک ایدر سک عیش و نوش عالمی | پیل مؤبد در شراب خرمی
دانکه این دنیای دون یکساعتست | ترک آن کردن همیشه راحتست | پیلکه ساعت در بود نیای دنی | کسب راحت ایتدی ترک ایدن آنی
ترک راحت بود نی را کوش کن | بعد ازان جام بقا را نوش کن | ترک راحت اولدیغن درکوش قیل | صکره صهبای بقایی نوش قیل
حیفهٔ دنیا بکن بخش کلاب | جام پندار را بکن کسر و خراب | حیفهٔ دنیایی قیل بخش کلاب | شیشهٔ پنداری قیل کسر و خراب

تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تفسیر یدر

ای شهان کشتیم ما خصم برون | ماند خصمی زو بتر در اندرون | کرچه خصم ظاهره بولدق ظفر | خصم باطن قالدیکم اندن بتر
کشتن این کار عقل و هوش نیست | شیر باطن سحرهٔ خرکوش نیست | صانمه قتلی کار عقل و هوش اوله | شیر باطن سحرهٔ خرکوش اوله
دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست | کو بدریاها نکردد کم و کاست | دوزخ اولدی نفس و دوزخ اژدها | ناقص اولمز قونه دریالر اکا
هفت دریا را در آشامد هنوز | کم نکردد سوزش آن خلق سوز | نوش قیلسه هفت دریایی اکر | حرّ و سوز و تابنه ایتمز اثر
سنکها و کافران سنکدل | اندر آیند اندروزار و خجل | سنکار و کافران سنکدل | چون اکا داخل اوله زار و خجل
هم نکردد ساکن از چندین غذا | تا زحق آید مر او را این ندا | آنی تسکین ایتمیه بونجه غذا | وارد اوله جانب حقدن ندا
سیر کشتی سیر کو یدنی هنوز | اینت آتش اینت تابش اینت سوز | ممتلی اولدکمی سویله دیمه لا | امتلا نابود و باقی اشتها
عالمی را لقمه کرد و در کشید | معده اش نعره زنان هل من مزید | انس و جندن بونجه طعمه نابدید | معده سنده جوشش هل من مزید
حق قدم بروی نهد از لامکان | آنکه او ساکن شود از کن فکان | لامکاندن حق ایدر وضع قدم | دوزخ پرسوز اولور ساکن اودم
چونکه جزؤ دوزخست این نفس ما | طبع کل دارد همیشه جزؤها | نفس بد در چونکه جزؤ دوزخی | طبع کل جاریدر اجزاده دخی
این قدم حق را بود کو را کشد | غیر حق خود که کمان او کشد | حقدن اولور سه قدم ساکن اولور | صانمه چکمک یانی ممکن اولور
در کمان ننهند الا تیر راست | این کمانرا باز کون کر تیرهاست | لازم اولدی قوسه تیر مستقیم | منزل آلمز شهریوق سهم سقیم
راست شو چون تیر وارهٔ از کمان | کز کمان جز راست نجهد پیکان | مستقیم اول تیروش حتی کمان | ایلیه ایصال منزل بی کمان
چونکه واکشتم ز پیکار برون | روی آوردم به پیکار درون | چون جهاد اصغری ایتدک تمام | قیل جهاد اکبرا چون اهتمام
قد رجعنا من جهاد الاصغریم | بانبی اندر جهاد اکبریم | قد رجعنا من جهاد الاصغری | پیل جهاد اکبر پیغمبری
قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف | تا بسوزن بر کنم این کوه قاف | قوت و توفیق حقدن یوخسه لاف | سوزن ایله اولدی قلع کوه قاف
سهل شیری دانکه صفها بشکند | شیر آنست آنکه خود را بشکند | شیر صانمه صفلری مکسور ایدر | شیر اودر کیم نفسنی مقهور ایدر

آمدن رسول روم بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن او کرامات عمر رضی الله عنه

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قیصر روم ک ایلچیسی کلوب حضرت عمرک ولایت و کرامتنی کورب حیران اولدیغیدر

در بیان این شنویک قصهٔ | تا بری از سر کفتم حصهٔ | دیکله تقریره مناسب قصه در | قصه دن مقصود اما حصه در
تا عمر آمد ز قیصر یک رسول | در مدینه از پیابان نعول | ایلچیسی فاروقه کلدی قیصرک | کیم مدینه تخنیدر اول سرورک
کفت کو قصر خلیفه ای حشم | تا من اسب و رخت را انجا کشم | دیدیکم قصر خلیفه قنده در | قنغی جانب منزل آینده در

قوم گفتندش که او را قصر نیست — مر عمر را قصر جان روشنیست — دیدیلر یو قدر ملوکی مسکنی — وار در انجق قصر جان روشنی

گرچه از میری ورا آوازه ایست — همچو درویشان مرا ورا کازه ایست — معدلتدر شوکت شاهانه سی — اولدی درویشانه دولت خانه سی

ای برادر چون بسینی قصر او — چونکه در چشم دلت رستست مو — قصرینی سیر ایلمک ممکمی سن — رنج موی دیدهٔ دل وار ایکن

چشم دل از مو و علت پاک آر — وانگهان دیدار قصرش چشم دار — چشم قلبی مودن اول پاک قیل — صکره قصرن منظرا دراک قیل

هر گراهست از هوسها جان پاک — زود پیند حضرت ایوان پاک — کیمده کیم یوقدر هوسلردن وجود — قصر وصاحب قصری ممکندر شهود

چون محمد پاک شد زین نار و دود — هر کجا رو کرد وجه الله بود — چون محمد اکمل وآگاه ایدی — فیضیاب نور وجه الله ایدی

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را — کی بدانی ثم وجه الله را — چون رهایوق خاطر بدخواهدن — پیغمبرسن ثم وجه اللهدن

هر گرا باشد ز سینه فتح باب — او ز هر ذره ببیند آفتاب — شرح صدر ایله اولور سه فتح باب — خود نما در ذره لردن آفتاب

حق بدیدست از میان دیگران — همچو ماه اندر میان اختران — نور حقه پرده اولمز ماسوا — ماه اولور انجم اچنده روشنا

دوسر انگشت برد و چشم نه — هیچ مپنی از جهان انصافده — چشمکه ایتمک اکر وضع بنان — نیچه ممکن اوله مشهودک جهان

گر نه مپنی این جهان معدوم نیست — عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست — کور مسک صانمه جهان معدومدر — مانعک انگشت نفس شومدر

تو ز چشم انگشت را بردار هین — وانگهانی هر چه میخواهی ببین — دیده دن چون ایده سن رفع بنان — هر نیه باقسک کور رسن پنکان

نوح را گفتند امت کو ثواب — گفت او زان سوی واستغشوا ثیابک — قومنه نوح ایتدی تعلیم ثواب — راه سمعه ایتدیلر سد ثیاب

رو و سر در جاهها پیچیده اید — لاجرم بادیده و نادیده اید — گوش و سر جیب تغافلده قصیر — اولدیکز مانند اعمای بصیر

آدمی دیدست و باقی پوستست — دیده آنست آنکه دید دوستست — آدمیت دیده باقی پوستدر — دیده کیم مشتاق نور دوستدر

چونکه دید دوست نبود کور به — دوست کو باقی نباشد دور به — دیدهٔ بی دوست یکدر اوله کور — دوست کیم باقی دکل اولسون او دور

چون رسول روم این الفاظ تر — در سماع آورد و شد مشتاقتر — چون رسول روم ایشتدی سوزلرین — اشک حسرت ایتدی مملو کوزلرین

دیده را بر جستن عمر گماشت — رختر او را سر اضایع گذاشت — چشمن ایتدی طالب روی عمر — ایتدی هیچ اسب و رختینه نظر

هر طرف اندر پی آن مرد کار — میشدی پرسان او دیوانه وار — سو بسو پرسان اولوب اول مرد کار — جست و جو ایلر ایدی دیوانه وار

کین چنین مردی بود اندر جهان — وز جهان مانند جان باشد نهان — دیر ایدی اوله جهانده بویله مرد — کیم جهاندن جان کبی اول اوله فرد

جست او را تا ش چون بنده شود — لاجرم جوینده یابنده شود — طالبان مطلوبنه بنده اولور — عاقبت جوینده یابنده اولور

گفت عمر تک بزیر آن نخیل — دیدی برزن اکه صورد قده خبر — سایهٔ خرما ده درشمدی عمر

زیر سایه خفته بین سایهٔ خدا — خلقدن آسوده و فرد و جدا — خفته در اول سایهٔ پاک خدا

یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه خفته بزیر درخت

قیصرک ایلچیسی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهی خرما سایه سنده خواب تواضعده بولوب هیبت ذاتیه سندن لرزان اولدیغیدر

آمد او آنجا و از دور ایستاد — مر عمر را دید و در لرز او فتاد — کلدی ایلچی دوردن ایتدی قیام — لرزه دوشدی جسمنه اتا تمام

هیبتی زان خفته آمد بر رسول — حالتی خوش کرد بر جانش نزول — نائم ایکن هیبت ذات عمر — ایلچینک قلبنده اولدی کارکر

مهر و هیبت هست ضد همدگر — این دو ضد را دید جمع اندر جگر — مهر و هیبت بر برینه ضد ایکن — ایکی ضدّ اولدی اکا حالت فکن

گفت با خود من شها نرا دیده ام — پیش سلطانان مه و بگزیده ام — دیدی نفسنده کورب بونجه شهان — اولدی مشهودم سلاطین جهان

از شهانم هیبت و ترسی نبود | هیبت این مرد هوشم را ربود | شهلرک بنده یوغیکن سطوتی | عقلم الدی بو وجودک هیبتی
رفته ام در پیشهٔ شیر و پلنگ | روی من زیشان نکرد انید رنگ | پیشه ده کوردم نچه شیر و پلنگ | اولمدی واقع بکا تغییر رنگ
بس شدستم در مصاف و کارزار | همچو شیر آمدم که باشد کارزار | موقفم اولدی مصاف کارزار | ایلدم اندهٔ نچه شیرانه کار
بس که خوردم بس زدم زخم گران | دل قوی تر بوده ام از دیگران | زخم آچوب چکدم مکرر رنج و درد | اولدم اقرانم اچنده شیر مرد
بی سلاح این مرد خفته بر زمین | من بهفت اندام لرزان چیست این | یوق سلاحی مرد خواب آلود خاک | سر بسر ایتدی وجودم لرزه ناک
هیبت حقست این از خلق نیست | هیبت این مرد صاحب دلق نیست | هیبت حقدر دکلدر خلقدن | هیبت اولمز مرد صاحب دلقدن
هر که ترسید از حق و تقوی گزید | ترسد ازوی جن و انس و هر که دید | کیمکه حقدن خوف ایدرسه بیگمان | خوف ایدر اندن زمین و آسمان
اندرین فکرت بحرمت دست بست | بعد یکساعت عمر از خواب جست | باغلیوب ال ایتدی حرمتله نظر | کچدی بر ساعت ایاندی پس عمر

سلام کردن رسول روم با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حضرتلرینه ایلچینک سلام ویردیکیدر

کرد خدمت مر عمر را و سلام | گفت پیغمبر سلام آنکه کلام | ویردی تعظیم ایله فاروقه سلام | دیدی پیغمبر سلام اندن کلام
پس علیکش گفت و او را پیش خواند | ایمنش کرد و بپیش خود نشاند | پس علیک ایله ایدوب بخش سرور | ایتدی آنی دعوت عز حضور
لا تخافوا هست نزل خائفان | هست درخور از برای خائف آن | لا تخافوا اولدی نزل خائفان | کیم اولور سرمایهٔ انس و امان
هر که ترسد مر ورا ایمن کنند | مر دل ترسنده را ساکن کنند | قلبن اهل وحشتک ایلر امین | ضیفه اکرام اولدی رسم دلنشین
هر که خوفش نیست چون گویی مترس | درس چه دهی نیست او محتاج درس | شخص بی خوفه کر کمز لا تخف | درس اولور نا اهل اچون زیرا تلف
آن دل از جا رفته را دلشاد کرد | خاطر ویرانش را آباد کرد | اول حزین حیرتی شاد ایلدی | خاطر ویران آباد ایلدی
بعد از ان گفتش سخنهای دقیق | وز صفات پاک حق نعم الرفیق | بعد ذلک ایتدی گفتار دقیق | ایلدی توصیف حق نعم الرفیق
وز نوازشهای حق ابدال را | تا بداند او مقام و حال را | لطف حقی سویلدی ابدال اچون | ایتدی دیباچه مقام و حال اچون
حال چون جلوه ست زان زیبا عروس | وین مقام آن خلوت آمد با عروس | اولدی مجلای عروسه حال نام | خلوت اولدی اول عروسیله مقام
جلوه پیش شاه و غیر شاه نیز | وقت خلوت نیست جز شاه عزیز | جلوه پیش شاه و غیر شاه چوق | وقت خلوت لیک شهدن غیری یوق
جلوه کرده خاص و عامانرا عروس | خلوت اندر شاه باشد با عروس | طشره ده ناظر عروسه خاص و عام | خلوتی انجق شهه اولور مقام
هست بسیار اهل حال از صوفیان | نادرست اهل مقام اندر میان | گرچه صوفیلرده چوقدر اهل حال | نادر اصحاب مقام بی زوال
از منازلهای جانش یاد داد | وز سفرهای روانش یاد داد | ایله دریادانده جان منزللرین | اول سفر لرده روان منزللرین
وز زمانی کز زمان خالی بدست | وز مقام قدس که اجلالی بدست | اول زمان بی زمانی یاد قیل | هم مقام قدسه اسرتشاد قیل
وز هوایی کاندر و سیمرغ روح | پیش ازین دیدست پرواز فتوح | اول هوا کیم اندهٔ در سیمرغ روح | اندن اولمش ایدی پرواز فتوح
هر یکی پروازش از آفاق پیش | وز امید و نهمت مشتاق پیش | خارج آفاق ایدی پروازلر | اشتیاق صحبت همرازلر
چون عمر اغیار رو را یار یافت | جان او را طالب اسرار یافت | یار کوردی چون عمر اغیاردن | خوشدل اولدی طالب اسراردن
شیخ کامل بود و طالب مشتهی | مرد چابک بود و مرکب در کهی | شیخ کامل ایدی طالب مشتهی | مرد چابک ایدی مرکب درکهی
دید آن مرشد که او را رشاد داشت | تخم پاک اندر زمین پاک کاشت | کوردی مرشد آنی صاف و تابناک | تخم پاکی ایتدی زرع خاک پاک

سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین رضی الله عنه

امیر المؤمنین رضی الله عنه حضرتلرندن ایلچی رومک سؤالیدر

مرد کفتش کای امیر المؤمنین / جان زبالا چون درآمد در زمین / دیدی ایلچی یا امیر المؤمنین / نیچون اولدی روح ایچون منزل زمین

مرغ بی اندازه چون شد در قفص / کفت حق بر جان فسون خواند و قصص / مرغ علوی یه نه لایقدر قفس / دیدیکم خاصیت امر اولدی بس

بر عدمها کان ندارد چشم و کوش / چون فسون خواند همی آید بجوش / یوعیکن ذات عدمده چشم و کوش / امر ربانی اولنجه ایتدی جوش

از فسون او عدمها زود زود / خوش معلق میزند سوی وجود / اول فسون ایله عدملر فوج فوج / اولدیلر بحر وجوده همچو موج

باز بر موجود افسونی چو خواند / زود اسپه در عدم موجود راند / یینه موجوده فسون فیض ایتسه دم / ایلر استعجالله عزم عدم

کفت در کوش کل و خندانش کرد / کفت با سنک و عقیق کانش کرد / کل اورازی کوش ایدوب خندان اولور / سنک کوش ایتسه عقیق کان اولور

کفت با جسم آیتی تا جان شد او / کفت با خورشید تارخشان شد او / جسمه بر آیت دیدی جان اولدی اول / سویلدی خورشیده رخشان اولدی اول

باز در کوش دمدمکتهٔ مخوف / در رخ خورشید افتد صد کسوف / اولدی چون مسموعی برراز مخوف / کلدی اندن روی خورشیده کسوف

تا بکوش ابر آن کویا چه خواند / کو چو مشک از دیدهٔ خود اشک راند / کوش ابره کور نه القا ایلدی / کیم کوزی یاشینی دریا ایلدی

تا بکوش خاک حق چه خوانده است / کو مراقب کشت و خامش مانده است / کوش خاکه یا نه عرض ایتدی خدا / اولدی خاموش و مراقب دائما

در تردد هر که او آشفته است / حق بکوش او معما کفته است / ویرسه بر شخصه تردد انفعال / پیل معمادر اکا حقدن اوحال

تا کند محبوش اندر دو کمان / آن کنم کو کفت یا خود ضد آن / ایلیوب محبوسانی ایکی کمان / قورمدبندبده خیال این و آن

هم ز حق ترجیح یابد یک طرف / زان دو یک را برکزیند زان کنف / قوت ترجیح ایدوب حقدن ظهور / اول ایکی امرک بری ایلر صدور

کر نخواهی در تردد هوش جان / کم فشار این پنبه اندر کوش جان / اولمسون دیرسک تردده روان / اولمه مطلق پنبه ساز کوش جان

تا کنی ادراک رمز و فاش را / تا کنی ادراک رمز و فاش را / اول معمالرسکا کشف اوله تا / اوله سن تصریح و رمزه آشنا

پس محل وحی کردد کوش جان / وحی چه بود کفتنی از حس نهان / پس محل وحی اولور بو کوش جان / وحی اودر کیم اوله حسکدن نهان

کوش جان و چشم جان جز این حس است / کوش عقل و کوش حس زین مفلس است / کوش وچشم جانه یول بولمز حواس / کوش عقل وحسه بو اولمز قیاس

لفظ جبرم عشقرا بی صبر کرد / هر که عاشق نیست حس جبر کرد / عشق لفظ جبر ایله بی صبر اولور / اولمین عاشق اسیر جبر اولور

این معیت با حقست و جبر نیست / این تجلی همست این ابر نیست / حقله اولدی معیت جبر یوق / بو تجلی ماهندرا بر یوق

ور بود این جبر جبر عامه نیست / جبر آن اثارهٔ خود کامه نیست / جبرا ولور سه پیل دکل جبرانام / جبرنه اثاره نک یوق رسم و نام

جبر را ایشان شناسند ای پسر / که خدا بکشادشان در دل بصر / جبری انلر فرق ایدرلر ای پسر / حقدن انلرده اوله نور بصر

غیب و آینده بر ایشان کشت فاش / ذکر ماضی پیش ایشان کشت لاش / انلره ماضی و مستقبل عیان / ذکر ماضی انلرا یچون بی نشان

اختیار و جبر ایشان دیکرست / قطرها اندر صدفها کوهرست / اختیار و جبری بشقه انلرک / قطره در اصلی صدفده کوهرک

هست پیرون قطرهٔ خرد و بزرک / در صدف درهای خردست و سترک / قطره خارجده اولور خرد و بزرک / وارصدفده کوهر خرد و سترک

طبع ناف آهوست آن قوم را / از برون خون و درونشان مشکها / اولدی انلرده چو آهو طبع ناف / ظاهری خون باطننده مشک صاف

تو مکو کین مایه پیرون خون بود / چون رود در ناف مشکی چون بود / دیمه ظاهر نافهٔ پرخون ایکن / باطننده مشک ناف اولمق ندن

تو مکو کین مس برون بد محتقر / در دل اکسیر چون کشتست زر / دیمه مس اولدی حقارتله بدید / فیض اکسیر ایله زر اولمق بعید

اختیار و جبر در تو بد خیال / چون در ایشان رفت شد نور جلال / اختیار و جبرا ولور سنده خیال / لیکن انلرده اولور نور جلال

نان چو در سفره ست باشد او جماد / در تن مردم شود او روح شاد / سفره ده کور نانیکم اولدی جماد / اختلاط مردم ایلر روح شاد

در دل سفره نکردد مستحیل / مستحیلش جان کند از سلسبیل / سفره ده اولمق نه قابل مستحیل / جان ایدر تحویل آنی بی قال و قیل

قوت جانست این ای راست خوان / تا چه باشد قوت آن جان جان
قوت جاندر بو فیض دستان / بیلکه اول قوتدن اولدی جان جان
کوشت پارهٔ آدمی از زور جان / می شکافد کوه را با بحر و کان
زور جاندن کوشت پاره یعنی دست / کوه و بحر و کانی ایتمکده شکست
زور جان کوهکن شق حجر / زور جان جان در انشق القمر
زور جان کوهکن شق حجر / زور جان جاندر انشق القمر
کر کشاید دل سر انبان راز / جان بسوی عرش سازد ترکتاز
دل اولورسه کاشف انبان راز / جانب عرشه ایدر جان ترک و تاز
کر بکفتار آمده سر نهان / دانکه میسوزد از آن پیشک جهان
کلسه کفتاره اکر سر نهان / آتشه یانمق مقرر در جهان

اضافت کردن آدم علیه السلام آن زلت را بخویشتن که ربنا ظلمنا و اضافت کردن ابلیس کناه خود را بخدا که بما اغویتنی

آدم علیه السلام ربنا ظلمنا عذریله زله یی کندیه اضافت ایلدیکی و ابلیس بما اغویتنی قولیله کندی کناهنی خدایه نسبت ایلدیکی ذکرنده در

کرد حق و کرد ما هر دو ببین / کرد ما را هست دان پیداست این
خلق حقیله اولور فعل عباد / فعلمز ایلر خدایه استناد
کر نباشد فعل خلق اندر میان / پس مکو کس را چرا کردی چنان
اولمسه فعلنده عبده اجترا / اولمزیدی علت چون و چرا
خلق حق افعال ما را موجدست / فعل ما آثار خلق ایزدست
فعلمز مخلوق حقدر خیر و شر / خالقک آثاریدر فعل بشر
زانکه ناطق حرف بیند یا غرض / کی شود هر دم محیط دو عرض
لفظی یا معنایی فهم ایلر خیال / ایکیسن بردن محیط اولمق محال
کر بمعنی رفت غافل شد ز حرف / پیش و پس یکدم نبیند هیچ طرف
لفظی کورمز باقسه معنایه اکر / بردن اولمز خلف و قدامه نظر
آن زمانکه پیش بینی آن زمان / تو پس خود کی ببینی این بدان
پیشکاهه ناظر اولسه اول زمان / ماورا کوزدن اولور البت نهان
چون محیط حرف و معنی نیست جان / چون بود جان خالق این هر دو آن
لفظ و معنایی دکلدر چون محیط / نیجه ایلر درک امرین بسیط
حق محیط جمله آمد ای پسر / واندارد کارش از کار دکر
حق محیط جمله در بی ارتیاب / امر ثانی اوله اولمز نقاب
کفت شیطان که بما اغویتنی / کرد فعل خود نهان دیو دنی
دیدی شیطان چون بما اغویتنی / فعلنی ستر ایتدی اول دیو دنی
کفت آدم که ظلمنا نفسنا / او ز فعل حق نبد غافل چو ما
دیدی چون آدم ظلمنا نفسنا / فعل حقدن اولمدی غفلت نما
در کنه او از ادب پنهانش کرد / زان کنه بر خود زدن او بر نخورد
ایلدی سهونده اول فعلی نهان / اولدی ناموس ادبده کامران
بعد توبه کفتش ای آدم نه من / آفریدم در تو آن جرم و محن
آدمه حق دیدی صکره توبه دن / بن دکلمی یم انی خلق ایلین
نی که تقدیر و قضای من بد آن / چون بوقت عذر کردی آن نهان
اولدی کارک چونکه تقدیر و قضا / وقت عذرکده نیچون جرمه رضا
کفت ترسیدم ادب نکذاشتم / کفت هم من پاس آنت داشتم
دیدی خوف ایتدم اوله ترک ادب / حق دیدی حفظه سنی اولدر سبب
هر که آرد حرمت او حرمت برد / هر که آرد قند لوزینه خورد
کیمکه حرمت ایلیه حرمت بولور / قند استعمال ایدن لذت بولور
طیبات از بهر که للطیبین / یار را خوش کن برنجان و ببین
طیبین ایچوندر البت طیبات / مهر و قهر ایت یاده کور وارمی ثبات
یک مثال ای دل پی فرقی بیار / تا بدانی جبر را از اختیار
بر مثال ایت فرق ایچون ای دل که تا / اختیار و جبر اوله روشن سکا
دست کان لرزان بود از ارتعاش / وانکه دستیرا تو لرزانی ز جاش
ایکی ال کیم پیری لرزان رعشه دن / پیری تحریک ایله سندن لرزه زن
هر دو جنبش آفریدهٔ حق شناس / لیک نتوان کرد این با آن قیاس
ایکیسنک جنبشی حقدن ولی / لیک عبدک وار برنده مدخلی
زان پشیمانی که لرزانیدیش / مرتعشرا چون پشیمان دیدیش
اول برنده اولدی لرزه اختیار / لیک مجبور اولدی شخص رعشه دار
بحث عقلست اینچه عقل آن حیله کر / تا ضعیفی ره برد انجا مکر
بحث عقل اولدی بو عقل حیله کر / اوله مزهر بر ضعیفه راهبر

بحث عقلی کر در و مرجان بود | آن دکر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیکر است | بادهٔ جانرا قوامی دیکر است
آن زمانکه بحث عقلی ساز بود | این عمر با بوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان | بوالحکم بوجهل شد در بحث آن
سوی حس و سوی عقل اوکاملست | کرچه خود نسبت بجان او جاهلست
بحث عقل و حس اژدان یا سبب | بحث جانی یا عجب یا بوالعجب
ضوء جان آمد نماند ای مقتضی | لازم و ملزوم و نافی مقتضی
زانکه پنهانی که نورش بازغست | از دلیل و از عصا کش فارغست

تفسیر وهو معکم اینما کنتم

بار دیکر ما بقصه آمدیم | ما ازان قصه برون خود کی شدیم
کر بجهل آیم آن زندان اوست | ور بعلم آیم آن ایوان اوست
کر بخواب آیم مستان ویم | ور به بیداری بدستان ویم
ور بکریم ابر پر رزق ویم | ور بخشم و جنک عکس قهر اوست
ما کیم اندر جهان هیچ هیچ | چون الف او خود ندارد هیچ هیچ

سؤال کردن رسول روم از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای روح باین آب و کل جسم

از عمر چون آن رسول این را شنید | روشنئ در دلش آمد بدید
محو شد پیش سؤال وهم جواب | کشت فارغ از خطا و از صواب
اصلرا دریافت بکذشت از فروع | بهر حکمت کرد در پرسش شروع
کفت یا عمر چه حکمت بود و سر | حبس آن صافی درین جای کدر
آب صافی در کلی پنهان شده | جان صافی بستهٔ ابدان شده
کفت تو بحث شکر فی میکنی | معنئ را بند حرفی میکنی
حبس کردی معنئ آزاد را | بند حرفی کردهٔ تو بادرا
از برای فائده این کردهٔ | تو که خود از فائده در پردهٔ
آنکه ازوی فائده زاییده شد | چون نپیند آنکه مارا دیده شد
صد هزاران فائده ست و هر یکی | صد هزاران پیش آن یک اندکی
آندم نطقت که جزو جزوهاست | فائده شد کل کل خالی چراست

بحث عقل اولسه در و مرجان دخی | بشقه در اول بشقه بحث جان دخی
بحث جانک پیل مقامی بشقه در | بادهٔ جانک قوامی بشقه در
بحث عقل اولدمده کیم دمسار ایدی | پیل عمرله بوالحکم همراز ایدی
بحث جانه کلدی چون اندن عمر | بوالحکم بوجهل اولوب قالدی بدر
عقل وحسده کرچه اول کامل ایدی | مبحث جانده ولی جاهل ایدی
بحث عقل وحس اژدریا سبب | بحث جان ایسه عجب اندر عجب
کتدی نور جان ایله ای مستضی | لازم وملزوم ونافی مقتضی
اولکه اولدی صاحب نور بصر | طوتمز اعمانک دلیلن معتبر

وهو معکم اینما کنتم تفسیر یدر

یینه اولسون قصهٔ مانحن فیه | حصه بخش اهل عرفان وفقیه
جهللهٔ کاسکئ اولور زندان جان | علمه میل ایتسکئ اولور ایوان جان
خوابه وارسق بزانک مستانیوز | کر اویانسق صاحب دستانیوز
اغلر ایسق ابر پر رزقز اکا | خنده ایتسکئ فی المثل برقز اکا
عکس قهریدر ایدرسکئ خشم وجنک | عکس مهریدر ایدرسکئ صلح وننک
بز کیمز مهمان دو ریچ ریچ | چون الف وقف سکون هیچ هیچ

رسول روم عمر رضی الله عنهدن آب وکل جسمده روحک سبب ابتلا سندن سؤال ایتدیکیدر

ایلچی چون اولدی عمردن جام نوش | روشنائی دل ایله ایتدی جوش
محو اولوب اندن سؤالیله جواب | قالمدی فکر خطا رسم صواب
اصلی بولدی ایلدی ترک فروع | پس سؤال حکمته قیلدی شروع
دیدی پس حکمت مذرکیم یا عمر | روح صافی اوله محبوس کدر
کلده آب دلکشا پنهان اوله | جان صافی بستهٔ ابدان اوله
دیدیکم ایتدک قتی بحث شکرف | ایلدک معنایی بند طرف حرف
معنئ آزادی محبوس ایلدک | بادی بند حرف محبوس ایلدک
اولدی قصدک کرچه سرّه اطلاع | اویله سر کیم اولدی مستور قناع
اولکه اندن فائده باهر ایدی | نیچه کور مزاول برزه ظاهر ایدی
هر برنده نیچه یوز پیک فائده | نیچه یوز پیک نفعه اولدی عائده
نطق نافع جزء اجزای فریق | کل کلک نفعی اولی بالطریق

تو که جزوی کار تو با فائده است | جزء ایکن سن نفعک اولدے عائده | پس نچون کل اولمیه پر فائده
کفت را کر فائده نبود مکو | منفعت سوزده یوغیسه اول خموش | وار ایسه طعن ایتمه قیل شکر ایله جوش
شکر یزدان طوق هر کردن بود | شکر خالق جمله یه واجب اولور | ترش روی معترض خائب اولور
کر ترش رو بودن آمد شکر و بس | ترش رو اولمق اولیدی شکر بس | سر که دن شاکر تر اولمز ایدی کس
سر که را کر راه باید در جکر | سر که اولمق استر ایسه دلنشین | اولسون اول شکر ایله سر کنجبین
معنی اندر شعر جز با خبط نیست | شعره معنای مخبط اولدی بد | ممتنع سنک فلاخن اولمیه

در معنی آنکه من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف معناسنده در

آن رسول از خود بشد زین یکدو جام | ایلچی یی مست ایلدی بر ایکی جام | نه رسالت قالدی اندہ نه پیام
واله اندر قدرت الله شد | ویردی حیرت قدرت رب اله | اولدی بوحالتلر ایله ایلچی شاه
سیل چون آمد بدریا بحر کشت | بحر اولور بحره کلنجه سیل تام | دانه مزرعده اولور کشت تمام
چون تعلق یافت نان با ابوالبشر | نانی کور اولدی قرین بوالبشر | مرده ایکن نامی اولدی زنده تر
موم و هیزم چون فدای نار شد | موم و هیزم کیم فدای نار اولور | ذات ظلمانی ایکن انوار اولور
سنک سرمه چونکه شد در دیدکان | سرمه اولدی دیده لرده جایکیر | وصف پنهانیان ایله اولدے بصیر
ای خنک آنمرد کز خود رسته شد | ای خوش اولمرده او زندن رسته در | بر وجود زنده یه پیوسته در
وای آن زنده که با مرده نشست | وای او زنده مرده یه اوله ندیم | مرده دراندن حیات اولدے عدیم
چون تو در قرآن حق بکریختی | سنکه اولدک اهل قرآن مبین | ساکه همدم اولدے روح مرسلین
هست قرآن حالهای انبیا | اولدی قرآن ایله حال انبیا | ماهیان بحر پاک کبریا
در بخوانی ورنه قرآن پذیر | ساکه کلمز سه تلاوتدن اثر | انبیا و اولیایه قیل نظر
در پذیرایی چو بر خوانی قصص | فیض بخش اولور سه آیات و قصص | مرغ جانه تنک اولور کنج قفص
مرغ کو اندر قفص زندانی است | مرغه کیم کنج قفس زندان اولور | استمز نه کر رها نادان اولور
می نجوید رستن از نادانی است | روحلر کیم بو قفسدن رسته در | انبیای رهبر شایسته در
انبیای رهبر شایسته اند | اهل دینه دیرلر انلر سو بسو | طشره دن مخلص سکا بو اولدی بو
که ره رستن ترا اینست و این | اول قفسدن اویله اولدق برزها | یوق خلاصه اندن اوزکه رهنما
جز که اینره نیست چاره این قفص | کندیکی قیل مرده و رنجور و زار | تا اوله تخلیصه شهر تدن مدار
تا ترا پیرون کنند از اشتهار | بند محکم اشتهار خلقدر | قید آهن کار و بار خلقدر
در ره این از بند آهن کی کم است | دیکر ایسک بو حکایت ای رفیق | پیلدر رسا که نچه رمز دقیق
پس بیاموزد ترا رمز دقیق | پس نچون کل اولمیه پر فائده

قصهٔ بازرکان که طوطی محبوس او را پیغام داد بطوطیان هندوستان هنکام رفتن بازرکان بتجارت

بر بازرکان تجارت ایچون عازم هندستان اولدقده طوطی محبوسندن طوطیان هنده ابلاغ سلام و پیام ایتدیکیدر

بود

صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی

بود باز رکان واورا طوطئ
چونکه باز رکان سفررا ساز کرد
هر غلام وهر کنیزک راز جود
هریکی ازوی مرادی خواست کرد
گفت طوطی راچه خواهی ارمغان
گفتش آن طوطی که آنجا طوطیان
کان فلان طوطی که مشتاق شماست
برشما کرد او سلام ودا دخواست
گفت می شاید که من در اشتیاق
این روا باشد که من در بند سخت
اینچنین باشد وفای دوستان
یاد آرید ای مهان زین مرغ زار
یاد یاران یار را میمون بود
ای حریفان بت موزون خود
یک قدح می نوش کن بریاد من
یا بیاد این فتادهٔ خاک بیز
ای عجب آن عهد وآن سوگند کو
کر فراق بنده از بد بندگیست
آن بدی که تو کنی در خشم وجنگ
ای جفای تو زدولت خوبتر
از جلا وتها که دارد جور تو
نار تو اینست نور ت چون بود
نالم وترسم که او باور کند
عاشقم بر قهر وبر لطفش بجد
والله ار زین خار در بستان شوم
این عجب بلبل که بکشاید دهان
این چه بلبل این نهنک آتشست
عاشق کلست وخود کلست او
قصهٔ طوطئ جان زینسان بود

در قفص محبوس زیبا طوطئ
سوی هندستان شدن آغاز کرد
گفت بهر تو چه آرم کوی زود
جمله را وعده بداد آن نیک مرد
کارمت از خطهٔ هندوستان
چون بپرسی کن زحال من بیان
از قضای آسمان در حبس ماست
وز شما چاره وره ارشاد خواست
جان دهم اینجا بمیرم در فراق
که شما بر سبزه گاهی بر درخت
من درین حبس وشما در گلستان
یک صبوحی درمیان مرغزار
خاصه کان لیلی واین مجنون بود
من قدحها میخورم پر خون خود
گر همی خواهی که بدهی داد من
چونکه خوردی جرعهٔ بر خاک ریز
وعدهای آن لب چون قند کو
چون تو با بد بدکنی پس فرق چیست
با طرب تر از سماع وبانگ چنگ
واشقام تو زجان محبوبتر
وز لطافت کس نیابد غور تو
ماتم این تا خود که سورت چون بود
وز کرم آن جور را کمتر کند
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
همچو بلبل زین سبب نالان شوم
تا خورد او خار را با گلستان
جمله ناخوشها ز عشق او را خوشست
عاشق خویشست وعشق خویش جو
کو کسی کو محرم مرغان بود

وار ایدی بر طوطیسی بر تاجرک
چونکه تاجر ایلدی قصد سفر
هر غلام وهر کنیز کدن تمام
هر بری استردی اذن برمراد
دیدی طوطی یه دخی برارمغان
دیدی طوطی انده وار در طوطیلر
دی فلان طوطی سزه مشتاقدر
چوق سلام ایتدی اوپچاره سزه
دیدیکم لایقمی حال اشتیاق
بورو ابنده قید وبند سخت
بومیدر رسم وفای دوستان
یاده کلسون کاه وکه بومرغ زار
یاد اودر ذکریله بن ممنون اولم
ای حریفان جلیل الاحتشام
برقدح نوش می ایلک یاده
وار ایسه همت دل غمناک ایچون
ای عجب اول عهد وپیمانلر قنی
بنده نک بدلکدن ایسه فرقتی
سن اوسطوتکم ایدرسن روز جنگ
ای بکا سندن جفا مرغوبدر
اول حلا وتلر که جور کده نهان
ناری بویله نوریدر حور وملک
ناشمدن قورقارم اتاکه یار
لطفی قهری عاشقی یم شوقله
حق پیلور کربوستان اوله بوخار
بوالعجب بلبل که آچمشدر دهان
صانمه بلبل برنهنک آتشی
کله عاشق کل ایسه ذاتی انک
حال طوطی طوتکه وصف جان اوله

منزلی محبس اومرغ ماهرک
سمت هندستانی ایتدی رهگذر
پرسش مطلبله ایلردی کلام
جمله یه ایلردی وعدا اول خوش نهاد
سویله اولسون تحفهٔ هندوستان
انلره قیل بندن اعلام وخبر
طاقتی کنج قفده طاقدر
چاره جو اولدی وجود عاجزه
ایلیه بن زاری پیچاره فراق
سزده کشت سبز وبالای درخت
حبس اولم بن سزده سیر گلستان
ایلدکچه سز صفای مرغزار
باخصوص اول لیلی بن مجنون اولم
ایچدیکم خون دلمدر صبح وشام
وار ایسه کرداد کز فریاده
جرعه ریز رحم اولک بن خاک ایچون
وعدهٔ شیرین احسانلر قنی
بدمکافاتک مذر خاصیتی
اول بکا مانند صیت نای وچنگ
اشتهاک جان کبی محبوبدر
لطفنه جانلر ویرر خلق جهان
ماتمی بویله سوری نولمق کرک
باکه رحمندن ایده تبدیل کار
بوالعجب ضدینه عشقم ذوقله
کارم ایلر بلبل اسا زار زار
تا غدا سی اوله خار وگلستان
عشقله ناخوشلرانک دلکشی
روحه عاشق روح مرآتی انک
قنده اولکیم محرم مرغان اوله

عقول الهیه نک اجنحهٔ طیوری وصفنده در

کو یکی مرغ ضعیف بی گناه | و اندرون او سلیمان با سپاه | اویله برمرغ ضعیف ایاقنی | اوله وسعت اوزره قلب روشنی
چون بنالد زار بی شکر و گله | افتد اندر هفت کردون غلغله | ایتسه بی شکر و شکایت آه و زار | هفت کردونه اوله غلغل نثار
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا | یا ربی زو شصت لبیک از خدا | هر دمی صد نامه و صد پیک اوله | دیسه یارب مظهر لبیک اوله
ذلت او به ز طاعت نزد حق | پیش کفرش جمله ایمانهای خلق | باب حقده زله سی طاعت اوله | کفری ایمان اهلنه عبرت اوله
هر دمی اورا یکی معراج خاص | بر سر تاجش نهد صد تاج خاص | ایلیه هر دمده بر معراج خاص | اکه زیب تاج اوله یوز تاج خاص
صورتش بر خاک و جان بر لامکان | لامکانی فوق وهم سالکان | صورتی خاک اوزره جانی لامکان | لامکان اما که رشک سالکان
لامکانی فی که در فهم آیدت | هر دمی از وی خیالی زایدت | لامکانیم خارج نقش و مثال | آنی ادراک ایده مز پیک خیال
بل مکان و لامکان در حکم او | همچو در حکم بهشتی چار جو | بلکه حکمنده مکان و لامکان | چار نهری جنتک اندہ روان
شرح این کوته کن و رخ زین بتاب | دم مزن والله اعلم بالصواب | شرحنه یوق رخصت نطق و جواب | اچمه سوز والله اعلم بالصواب
بازمی کردیم ما ای دوستان | سوی مرغ و تاجر هندوستان | یینه اولسون قصه مزای دوستان | وصف طوطی تاجر و هندوستان
مرد بازرگان پذیرفت این پیام | کور ساند سوی جنس از وی سلام | شخص بازرگان ایدوب فهم پیام | ایتدی عهد شرط ابلاغ سلام

دیدن خواجه طوطیان هندستان را در دشت و پیغام رسانیدن از ان طوطی

خواجهٔ طوطی دشت هندستانده طوطیلره ابلاغ سلام ایتدیکیدر

چونکه تا اقصای هندستان رسید | در بیابان طوطئ چندی بدید | اولدی هندستانه واصل چون او مرد | کوردی اولمش طوطیان صحرا نورد
مرکب استانید پس آواز داد | آن سلام و آن امانت باز داد | آت سوروب طوطیلره ایتدی خطاب | ایتدی تبلیغ سلام ایچون شتاب
طوطئ زان طوطیان لرزید بس | اوفتاد و مرد و بگسستش نفس | ناگهان بر طوطی انلردن همان | اولدی کرزان دوشدی خاکه ویردی جان
شد پشیمان خواجه از گفت خبر | گفت رفتم در هلاک جانور | نادم اولدی خواجه دیدی العجب | اولدم اول مرغک هلاکینه سبب
این مگر خویش است با آن طوطیئک | این مگر دو جسم بود و روح یک | انک ایله بو مگر یاران ایمش | ایکی بنده صورتا بر جان ایمش
این چرا کردم چرا دادم پیام | سوختم بیچاره را زین گفت خام | نچون ایتدم یا نچون ویردم پیام | یا قدی اول بیچاره بی بوقول خام
این زبان چون سنگ و هم آهن و شست | وانچه بجهد از زبان چون آتشست | سنگ و آهندر حقیقتده زبان | گیم اولور تحریکله آتش فشان
سنگ و آهنرا مزن بر هم گزاف | که ز روی نقل و که از روی لاف | ایتمه سنگ و آهنه کار گزاف | بی تامل ایلمه تقریر لاف
زانکه تاریکست و هر سو پنبه زار | در میان پنبه چون باشد شرار | چون جهان مظلم اولدی پنبه زار | پنبه ایچره آتشه یوقدر قرار
ظالم آن قومی که چشمان دوختند | زان سخنها عالمی را سوختند | قوم ظالم گیم اولوب هب دیده پوش | آتشین قولی ایدر لر پر خروش
عالمی را یک سخن ویران کند | روبهان مرده را شیران کند | بر سخن عالملری ویران ایدر | روبهان مرده بی شیران ایدر
جانها در اصل خود عیسی دمند | یکزمان زخمند و گاهی مرهمند | روحلرا صلنده عیسی دم اولور | هر نفس هم زخم و هم مرهم اولور
گر حجاب از جانها برخاستی | گفت هر جانی مسیح آساستی | اولسه جانلردن اگر رفع حجاب | عیسی وش هر جان ویرر داب و تاب
گر سخن خواهی که گویی چون شکر | صبر کن از حرص وین حلوا مخور | استرایسک اوله سن شیرین کلام | ایتمه بو حلوایه صبرایت حرص تام
صبر باشد مشتهای زیرکان | هست حلوا آرزوی کودکان | نعمت صبر اولدی نزل عارفان | اولدی حلوا آرزوی کودکان
هر که صبر آورد گردون بر رود | هر که حلوا خورد واپس تر رود | صبر ایدنلر چرخه بالا دست اولور | مائل حلوا اولنلر پست اولور

تقریر قول شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه العزیز

شیخ فرید الدین عطارک قدس سره العزیز بو پیتنک شرحیدر

پیت ❁ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور ❁
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

صاحب دلرا ندارد آن زیان — گر خورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت یافت و زپرهیز رست — طالب مسکین میان تب درست
گفت پیغمبر که ای طالب حذر — هان مکن باهیچ مطلوبی مری
در تو نمرودیست در آتش مرو — رفت خواهی اول ابراهیم شو
چون نه سباح وفی دریای — در میفکن خویش ازخود رای
او ز آتش ورد احمر آورد — او ز قعر بحر گوهر آورد
کاملی گر خاک گیرد زر شود — ناقص ار زر برد خاکستر شود
چون قبول حق بود آن مرد راست — دست او در کارها دست خداست
دست ناقص دست شیطانست و دیو — زانکه اندر دام تکلیفست و ریو
جهل آید پیش او دانش شود — جهل شد علمی که در ناقص رود
هرچه گیرد علتی علت شود — کفر گیرد کاملی ملت شود
ای مری کرده پیاده با سوار — سر نخواهی برد اکنون پای دار

تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام که چه فرمائی اول
تو اندازی عصا یا موسی علیه السلام گفت نی اول شما

ساحران در عهد فرعون لعین — چون مری کردند با موسی بکین
لیک موسی را مقدم داشتند — ساحران او را مکرم داشتند
زانکه گفتندش که فرمان آن تست — گر همی خواهی عصا بفکن نخست
گفت نی اول شما ای ساحران — افکنید آن مکرها را درمیان
این قدر تعظیم دینها را خرید — گز مری آن دست و پاها شان برید
ساحران چون حق او بشناختند — دست و پا در جرم آن در باختند
لقمه و نکته ست کاملرا حلال — تو نه کامل مخور می باش لال
چون تو گوشی او زبان فی جنس تو — گوشها را حق بفرمود انصتوا
کودک اول چون برآید شیر نوش — مدتی خامش بود او جمله گوش
مدتی می بایدش لب دوختن — از سخن تا او سخن آموختن
ور نباشد گوش قی قی میکند — خویشتن را کنگ کیستی میکند
گر اصلی نبود از آغاز گوش — لال باشد کی کند در نطق جوش
زانکه اول سمع باید نطق را — سوی منطق از ره سمع اندر آ

پیت ❁ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور ❁
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

ایلمز رنجیده تن صاحب دلی — گر عیان نوش ایتسه ز هر قاتلی
بولدی زیرا صحت اول پرهیزی یوق — طالب اماتب زده امراضی یوق
دیدی پیغمبر که ای طالب حذر — ایتمه هر مطلوبه سعی بی اثر
نار دن نمرود ایسنگ پرپم اول — چون گیر رسن اول ابراهیم اول
چونکه غواص و شناور اولمدک — کار دریاده دلاور اولمدک
قعر دریاده بری گوهر بولور — پری آتشده گل احمر بولور
طیر اعذال صونسه کامل زرا ولور — زرید ناقصده خاکستر اولور
اولدی مرد حق قبول کرد کار — پیل یدالله ایله در دستنده کار
دست ناقص آلت شیطان و دیو — کاری دائم مکر و تلبسات وریو
کامل ایله جهل علمه اهل اولور — منکرینگ علمی نقص و جهل اولور
خسته ده شیرین غذا علت اولور — کفر کامل وجهه ملت اولور
راکب ایله ایتمه ای ماشی عناد — باشه چیقمق اولمز ایله اعتماد

حضرت موسی صلوات الله علی نبینا و علیه السلام ابتدا سن
القای عصا ایله دیو ساحرلرگ تعظیمی پاننده در

عهد فرعونیده چونکم ساحران — ایتدی موسی ایله قصد امتحان
لیک موسایی مقدم طوتدیلر — یعنی ساحرلر مکرم طوتدیلر
دیدیلر فرمانبر زجمله سکا — بزدن اول ایله القای عصا
دیدی سز ایلگ مقدم کارکز — هر نه ایسه سحر ایله مقدار کز
اولدی ایمان انلره اول احترام — قطع دست و پا مجازات خصام
پیلدی ساحرلر چو قدرن ابتدا — دست و پایی ایتدیلر جرمه فدا
کامل ایچون لقمه و نکته حلال — یوق کمالگ حمیه قیل اول دنگ و لال
سن قولقن اول زباندر تو تو — حق پوردی گوشه امر انصتوا
طفل اولور طوغدقده اول شیر نوش — گوش اولوب صکره اولور دائم خموش
نیچه مدت ایلمز کشف دهن — تا سخندن ایلیه فهم سخن
اولمسه گر گوش اولور پهوده سنج — گنگ و لال اسا ایدر اظهار رنج
سمعه قادر اولمین شخص اصم — نطقه کلمز همچو لال بسته دم
نطق زیرا سمعله مشروطدر — نطقه راه سامعه مربوطدر

واد خلوا الابیات من ابوابها — واطلبوا الاغراض فی اسبابها
نطق کان موقوف راه سمع نیست — جز که نطق خالق بی طمع نیست
مبدعست او تابع استاد نیست — مسند جمله ورا اسناد نیست
باقیان هم در حرف هم در مقال — تابع استاد و محتاج مثال
زین سخن گر نیستی پسکانهٔ — دلق و اشکی گیر در ویرانهٔ
زانکه آدم زان عتاب از اشک رست — اشکِ تر باشد دم توبه پرست
بهر گریه آمد آدم بر زمین — تا بود گریان و نالان و حزین
آدم از فردوس و از بالای هفت — پای ما چان از برای عذر رفت
کز پشت آدمی و ز صلب او — در طلب می باش هم در طلب او
ز آتش دل و آب دیده نقل ساز — بوستان از ابر و خورشید ست باز
تو چه دانی ذوق آب دیدگان — عاشق نانی تو چون نادیدگان
کر تو این انبان زنان خالی کنی — پر ز کوهرهای اجلالی کنی
طفل جان از شیر شیطان باز کن — بعد ازانش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیرهٔ — دانکه با دیو لعین همشیرهٔ
لقمهٔ کو نور افزود و کمال — آن بود آورده از کسب حلال
روغنی کاید چراغ ما کشد — آب خوانش چون چراغی را کشد
علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال — عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال
چون ز لقمه تو حدیثی و دام — جهل و غفلت زاید از ان حرام
هیچ کندم کاری و جو برد هد — دیدهٔ اسبی که کرّهٔ خر دهد
لقمه تخمست و برش اندیشها — لقمه بحر و کوهرش اندیشها
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان — میل و خدمت عزم رفتن آن جهان
این سخن را نیست پایان کن همان — بحث بازرگان و طوطی را بپان

بازگفتن بازرگان با طوطی آنچه دید از طوطیان هندستان

کرد بازرگان تجارت را تمام — باز آمد سوی منزل دوست کام
هر غلامی را بپاورد ارمغان — هر کنیزک را بخشید او نشان
گفت طوطی ارمغان بنده کو — آنچه دیدی و انچه گفتی باز کو
گفت نی من خود پشیمانم ازان — دست خود خایان و انگشتان گزان
من چرا پیغام خامی از گزاف — بردم از نی دانشی و از نشاف
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست — چیست آن کین خشم و غم را مقتضیست

دوندی بازرگان تجارتدن تمام — یعنی کلدی منزلینه شادکام
هر غلامینه کتوردی ارمغان — هر کنیزک مطلبله شادمان
دیدی طوطی اول امانتلرقنی — کوردیگ حالاتله شادایت بنی
دیدی تاجر بن پشیمان اولمشم — ایتدیکم ایشلرده حیران اولمشم
بن نچون اندیشهٔ خام ایلدم — بی تصور کاره اقدام ایلدم
دیدی ای خواجه پشیمانی نچون — برقوشک کارنده حیرانی نچون

گفت گفتم آن شکایتهای تو / باگروه طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد / زهره اش بدرید ولرزید وبمرد
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود / لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
نکتهٔ کان جست ناگه از زبان / همچو تیری دانکه جست او از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر / بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت / گر جهان ویران کند نبود شگفت
فعل را در غیب اثرها زاد نیست / وان موالیدش بحکم خلق نیست
بی شریکی جمله مخلوق خداست / آن موالید ارچه نسبتشان بماست
زید پرانید تیری سوی عمرو / عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر
مدتی سالی همی زایید درد / دردها را آفریند حق نه مرد
زید را می آن دم ار مرد از وجل / دردها می زاید انجا تا اجل
زان موالید وجع چون مرد او / زید را زاول سبب قتال کو
آن وجعها را بدو منسوب دار / گرچه هست آن جمله صنع کردگار
همچنین کشت ودم ودام وجماع / آن موالیدست حق را مستطاع
اولیا را هست قدرت از آله / تیر جسته باز گرداند ز راه
بسته درهای موالید از سبب / چون پشیمان شد ولی زان دست رب
گفته ناگفته کند از فتح باب / که از آن نی سیخ سوزد نی کباب
از همه دلها که آن نکته شنید / آن سخن را کرد محو و ناپدید
گرت برهان باید وحجت مها / باز خوان من آیة او ننسها
آیت انسوکم ذکری بخوان / قدرت نسیان نهاد نشان بدان
چون بتذکیر و به نسیان قادرند / بر همه دلهای خلقان قاهرند
چون بنسیان بست او راه نظر / کار نتوان کرد ور باشد هنر
خلتموا سخریة اهل السمو / از نبی خوانید تا انسوکم
صاحب ده پادشاه جسمهاست / صاحب دل شاه دلهای شماست
فرع دید آمد عمل بی هیچ شک / پس نباشد مردم الا مردمک
من تمام این نیارم گفت از آن / منع می آید ز صاحب مرکز آن
چون فراموشیٔ خلق و یادشان / با ویست و او رسد فریادشان
صد هزاران نیک و بد را از بهی / می کند هر شب ز دلهاشان تهی
روز دلها را از آن پر میکند / آن صدفها را پر از در میکند
آن همه اندیشهٔ پیشانها / می شناسد از هدایت جانها

دیدی چونکم سویلدم گفتاریکی / طوطیانه نکته و اسرارکی
ایچلرندن دوشدی بر طوطی همان / حسرتکله ایلدی تسلیم جان
قلبمه ایتدی پریشانلق ورود / لیک چونکم سویلمش اولدم چه سود
ایلسه بر نکته یی اجرا زبان / تیره بگزر کیم اوله رمی کمان
گیرویه دونمز اتلمش اولسه تیر / سیلی باشدن بند ایدر مرد بصیر
کچدی باشدن چونکه سیل پرشتاب / رهگذارن شبهه یوق ایلر خراب
غیبده افعال ایچون وار در اثر / صانمه اول آثاری حکم خلق ایدر
جمله مخلوق خدا در بی شریک / اول موالید اولدی نسبت خلقه لیک
ناوک انداز اولسه سوی عمرو ه زید / ایتسه عمرو اول تیردن تحصیل کید
نیچه مدت زخم اکا بر درد اولور / درد حقدن صانمه فعل مرد اولور
اوق آتان زید اولسه خوفندن اگر / عمروک اما درد زخمی کارگر
چون موالید وجعدن عمرو اولور / یا هلاک زیده باعث کیم اولور
اول وجعلر صورتا ایتمکده کار / گرچه اولدی جمله صنع کردگار
بویله در کشت ودم ودام وجماع / اول موالید اولدی حق ایچون مطاع
اولیایه ویردی بر قدرت آله / کیم آتلمش تیری ایلر رد راه
باغلی ابواب موالیده سبب / اول پشیمان اولدی اما امر رب
گفته یی ناگفته ایلر بی خطاب / تا که سوزان اولمیه سیخ و کباب
نکته کیم دللر ایدر گفت و شنید / ایلر اول گفتاری محو و ناپدید
ساکه بسدر حجت عالمبها / آیت من آیة او ننسها
معنیٔ انسوکم ذکری یه باق / قدرت نسیانه نسبت ایتدی حق
ذکر و نسیانه چو قادر اولدیلر / پس قلوب خلقه قاهر اولدیلر
چونکه نسیانیله سر اولدی نظر / بی عملدر اولسه ده اهل هنر
خلتموا سخریة اهل السمو / حق کلامنده دیدی انسوکم
مالک ده شاه جسمانی اولور / صاحب دل شاه روحانی اولور
فرعیدر چشمک نظر بی ریب و شک / پس دکلدر مردم الا مردمک
بوندن افزون نطقه رخصت یوق بکا / وارد اولدی منع مردان خدا
خلقک اولدی ذکر و نسیانی ابد / چونکه حقدن یینه حقدندر مدد
نیچه بیک نیک و بدی رب جلیل / هر کیچه دللردن ایلر مستحیل
یینه کوندز دللری مملو ایدر / یعنی اول اصدافی پر لؤلو ایدر
بونجه افکار اولمشیکن مستتر / انلره نور هدایت کوسترر

پیشه و فرهنگ تو آید بتو | تا در اسباب بگشاید بتو | صنعت و فهمک کلور سندن یکا | فتح ایده تا باب اسبابی سکا
پیشهٔ زرگر با هنگر نشد | خوی این خوشخو بآن منکر نشد | کار زرگر کتمدی آهنگره | وارمدی خوشخوی شخص منکره
پیشها و خلقها همچون جهیز | سوی خصم آیند روز رستخیز | قابلیت اوزره اخلاق عباد | اولمزا ملندن جدا یوم التناد
پیشها و اندیشها از بعد خواب | واپس آید هم بخصم خود شتاب | خصلت و صنعت تمام اولدقده خواب | صاحپنه عودته ایلر شتاب
پیشها و اندیشها در وقت صبح | هم بدانجا شد که بود آن حسن و قبح | صبح اولنجه پیشه و اندیشه لر | نیک و بد ایلر محان مستقر
چون کبوترهای پیک از شهرها | سوی شهر خویش آرد بهرها | اول کبوتر لرکبی کیم سوبسو | نامه سیله شهرن ایلر آرزو
هر چه مینی سوی اصل خود رود | جزؤ سوی کل خود راجع شود | املنه هر نسنه واقع اولمده | جزؤی کور کیم کله راجع اولمده

شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفص و نوحهٔ خواجه بروی

طوطیٔ مزبور طوطیان هندک حرکتلرینی کوشایدوب قفسده مرده صورت اولمسی و بازرگانک طوطی یه نوحه و زاری ایتدیکیدر

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد | هم بلرزید و فتاد و کشت سرد | طوطی ایتدی وقعهٔ طوطی یی کوش | اولدی اولساعت همان پعقل و هوش
خواجه چون دیدش فتاده همچنین | برجهید و زد کله را بر زمین | خواجه طوطینک کوروب کیفیتن | یرلره چالدی کلاه رفعتن
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید | خواجه برجست و گریبانرا درید | خواجه یی اول حال حیران ایلدی | درد ایله چاک گریبان ایلدی
گفت ای طوطیٔ خوب و خوش حنین | این چه بودت این چرا کشتی چنین | دیدی ای طوطیٔ خوب و خوش مقال | ساکه نولدی یا نچون اولدی بوحال
ای دریغا مرغ خوش آوازمن | ای دریغا همدم و همرازمن | ای دریغ ای مرغ خوش آوازم آه | ای دریغ ای همدم و همرازم آه
ای دریغا مرغ خوش الحان من | راح روح و روضهٔ ریحان من | ای دریغ ای مرغ خوش الحانم آه | راح روح و روضهٔ ریحانم آه
کرسلیمانرا چنین مرغی بدی | کی خود او مشغول آن مرغان شدی | کرسلیمان اولسه بومرغه انیس | غیری مرغانیله اولمزدی جلیس
ای دریغا مرغ کارزان یافتم | زود روی از روی او برتافتم | ای دریغ اول مرغ اولوب ارزان بکا | یوز چویردی اولدی درد جان بکا
ای زبان تو بس زیانی مرمرا | چون توئی گویا چه گویم من ترا | ای زبان سندن بکا چوقدر زیان | سویلین سن سکا سوزیوق عیان
ای زبان هم آتش و هم خرمنی | چند این آتش درین خرمن زنی | ای زبان هم برق و هم خرمن آه | آتشکله خرمنم ایتدک تباه
در نهان جان از تو افغان میکند | گرچه هرچه گویش آن میکند | سندن افغان ایتمده مخفی بوجان | هرنه دیرسک گرچه ایلر پنهان
ای زبان هم گنج بی پایان توئی | ای زبان هم رنج بی درمان توئی | ای زبان هم حد یوق برگنج سن | هم ینه درمانی یوق بررنج سن
هم صفیر خدعهٔ مرغان توئی | هم انیس وحشت هجران توئی | هم صفیر خدعهٔ مرغان آه | هم انیس وحشت هجرانسن آه
آدمیرا ظلمت و کفران توئی | هم دلیل و رهبر یاران توئی | آدمک هم ظلمت و کفرانی سن | هم دلیل و رهبر یارانی سن
چند امانم می دهی ای بی امان | ای توزه کرده بکین من کمان | تابکی ویردک امان ای بی امان | اولمشیکن قصده زه درکمان
نمک بپرانیدهٔ مرغ مرا | کی خدا او مشغول آن مرغان شدی | مرغم اشته شمدی پران ایلدک | بسدر آزار دل و جان ایلدک
یا جواب من بگویا داده | درچراگاه ستم کم کن چرا | دادقیل یا ویرکاشانی جواب | یاسرورایله بنی قیل نشوه یاب
یامرا از اسباب شادی یاد ده | یامرا از اسباب شادی یاد ده | ای دریغا صبح ظلمت سوزمن | ای دریغا صبح نور افروزم آه
ای دریغا نور روز افروزمن | ز انتها پرّیده تا آغاز من | ای دریغا مرغ خوش پروازمن | ای دریغا مرغ خوش پروازم آه
خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد | خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد | عاشق رنجست نادان تا ابد | عاشق رنج اولدی جاهل تا ابد

از کبد فارغ بدم با روی تو — وز زبد صافی بدم در جوی تو — بی غمایدم پر تو رویکده بن — هم زبد دن صاف ایدم جویکده بن

این دریغا ها خیال دیدنست — وز وجود نقد خود بیریدنست — بو دریغا رؤیته اولدی خیال — هم وجود نقد ایچون نقص و وبال

غیرت حق بود با حق چاره نیست — کودلی کز حکم حق صد پاره نیست — غیرت حق اولدی بو فرمان انک — حکم انکدر لطف انک احسان انک

غیرت آن باشد که او غیر همه ست — آنکه افزون از پان و دمدمه ست — غیرت اولدر مضمحل اندن جهان — اولدی وصفی خارج حد بیان

ای دریغا اشک من دریا بدی — تا نثار دلبر زیبا بدی — ای دریغا اولسه دریا اشک تر — کیم نثار یار قلسم سر بسر

طوطئ من مرغ زیرک سار من — ترجمان فکرت و اسرار من — ای بنم طوطئ زیرکسارم آه — ترجمان فکرت و اسرارم آه

هر چه روزی داد و ناداد آیدم — اوز اول گفته تا یاد آیدم — باکه اولکم قسمت اولدی پیلدم — خدمت و حقن رعایت قیلدم

طوطئ کاید ز وحی آواز او — پیش از آغاز وجود آغاز او — طوطیکم هب وحی ایدی آوازه سی — اولدی آغاز ازل آغازه سی

اندرون تست آن طوطی نهان — عکس او را دیده تو بر این و آن — سنده پنهانمی ایدی اول طوطی آه — این و آندن عکسنه ایتدک نگاه

می برد شادیت را تو شاد از و — می پذیری ظلم را چون داد از و — شادسن اندنکه ناشاد ایلدی — ظلمله کویا سکا داد ایلدی

ای که جانرا بهر تن می سوختی — سوختی جانرا و تن افروختی — سن تن ایچون جانی سوزان ایلدک — جان یاقوب جسمی فروزان ایلدک

سوختم من سوخته خواهد کسی — تا ز من آتش زند اندر خسی — یاندم اولکم یانمش استراشته بن — بندن اولسون خارزاره شعله زن

سوخته بستان که آتش کش بود — سوخته بستان او لور می سوخته — بردخی سوزان اولور می سوخته — سوخته بستان اولدی مهر نعمتم مستور مبین

کان چنان ماهی نهان شد زیر میغ — شیر هجر آشفته و خونریز شد — ای دریغا ای دریغا ای دریغ — شیر هجر آشفته و خونریز در

چون بود چون او قدح گیرد بدست — از بسیط مرغزار افزون بود — دم چکلمز آتش دل تیز در — کورنولورا ولسه اکر ساغر بدست

شیر مستی کز صفت بیرون بود — کویدم مندیش جز دیدار من — اولکه هشیار ایکن اولدی بویله مست — وصفی ایلر عالمی آشفته حال

قافیه اندیشم و دلدار من — قافیهٔ دولت تویی در پیش من — اویله شیر مست کیم وصفی محال — فکر دیدارا ولسون انجق ساکه کار

خوش نشین ای قافیه اندیش من — حرف چه بود تا تو اندیشی ازان — قافیه فکر ایلدکچه دیر او یار — قافیه سنسن نظام دولته

حرف و صوت و کفت را برهم زنم — تا که بی این هر سه با تو دم زنم — قافیه سر دایمه لوح فکرته — هر قدر خار و خس دیوار باغ

آن دمی کز آدمش کردم نهان — با تو کویم ای تو اسرار جهان — ساکه یوق اندیشهٔ حرفه مساغ — اولسون انلردن جدا معنا سکا

آن دمی را که نکفتم با خلیل — وان غمی را که نداند جبرئیل — حرف و صوت و قولی محذوف ایله تا — ساکه مکشوف اولدی اسرار جهان

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد — حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد — اول نفسکم ایتدم آدمدن نهان — هم او غم کیم آنی پیلمز جبرئیل

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی — من نه اثباتم منم بی ذات و نفی — اول نفسکم اولدی مکتوم خلیل — اولدی سر غیرته مخصوص بس

من کسی در ناکسی دریافتم — پس کسی در ناکسی دریافتم — اور مدی اندن مسیحا هم نفس — بن نه اثباتم بنم بی ذات و نفی

جمله شاهان بندهٔ بندهٔ خودند — جمله خلقان مردهٔ مردهٔ خودند — مالغتده پیل ندر اثبات و نفی — کس دکل ناکس اولور مطلق وجود

جمله شاهان پست پست خویشرا — جمله خلقان مست مست خویشرا — پو وجود اولمقده در انحق وجود — مرده سینک مرده سیدر جان و سر

میشود صیاد مرغان را شکار — تا کند ناکاه ایشانرا شکار — بنده سینک بنده سیدر شاهلر — خلق عالم کندی مست مستیدر

پیلانرا دلبران جسته بجان — جمله معشوقان شکار عاشقان — پادشهلر کندی پست پستیدر — ایتمشیکن کندی صید مرغی کار

اولده صیاد مرغانه شکار — جان و یرر لر پیلانه دلبران — دلبران اولدی اسیر پیلان

هر که عاشق دیدیش معشوق دان
کو بنسبت هست هم این وهم آن
کیمکه عاشقدرانی معشوق پیل
عاشق و معشوق اولمز منفصل

تشنگان کر آب جویند از جهان
آب هم جوید بعالم تشنگان
صویه طالبدر اگرچه تشنگان
تشنه لردر مطلب آب روان

چونکه عاشق اوست تو خاموش باش
او چو گوشت میکشد تو گوش باش
چونکه عاشقدر اوسن خاموش اول
گوشمال ایلر سکا سن گوش اول

بند کن چون سیل سیلانی کند
ور نه رسوایی و ویرانی کند
سیلی بندایت چونکه اول جوشان اولور
یوخسه باغ و بوستان ویران اولور

من چه غم دارم که ویرانی بود
زیر ویران گنج سلطانی بود
بنده صانمه فکر ویرانی اولور
انده زیرا گنج سلطانی اولور

غرق حق خواهد که باشد غرقتر
همچو موج بحر جان زیر و زبر
غرق حق مستغرق استر سر بسر
اوله موج بحر جان زیر و زبر

زیر دریا خوشتر آید یا زبر
تیر او دلکش تر آید یا سپر
قعری یا بالا سی بحرک معتبر
ساکه دلکش تیر می یا خود سپر

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا
کر طرب را بازدانی از بلا
چاکچاک وسوسه اولسون دلا
اولکه یکسان اولمیه ذوق و بلا

کر مراد ترا مذاق شکرست
بی مرادی نی مراد دلبرست
مقصدک اولسه شکردن دلکشا
تلخ تر در بی رضای دلربا

هر ستاره ش خونبهای صد هلال
خون عالم ریختن او را حلال
هر ستاره خونبهای صد هلال
خون عالم اکا اولمشدر حلال

ما بها و خونبها را یافتیم
جانب جان باختن بشتافتیم
خونبها اولدی بزه نعم المآب
جان فدا ایمکلکه ایتدک شتاب

ای حیات عاشقان در مردکی
دل نیابی جز که در دل بردکی
ترک جان اولدی حیات عاشقان
یوق سکا دلداده لکدن غیری شان

من دلش جستم بصد ناز و دلال
او بهانه کرده با من از ملال
بن رضا سن استدم نازیله یار
رنگ استغنایی ایتدی پرده دار

گفتم آخر غرق تست این عقل و جان
گفت رو رو بر من این افسون مخوان
دیدم اولدی غرق حیرت عقل و جان
دیدی وار او لمه یترا فسانه خوان

من ندانم آنچه اندر نشیدهٔ
ای دو دیده دوستر اچون دیدهٔ
پیلمم آنی بن ندر رائک سنک
نیچه کوردی یاری چشم روشنک

ای کران جان خوار دیدستی ورا
زانکه بس ارزان خریدستی ورا
خوار کوردک ای کرانجان دنی
غالبا ارزان بها آلدک آنی

هر که او ارزان خردارزان دهد
کوهری طفلی بقرصی نان دهد
نسنه یی ارزان آلان ارزان ویرر
قرص نانه کوهری طفلان ویرر

غرق عشقی یم که غرقست اندرین
عشقهای اولین و آخرین
غرقم اول عشقه که مستغرق همین
اندهٔ عشق اولین و آخرین

مجلش گفتم نکردم زو بیان
ور نه هم افهام سوزد هم زبان
سویلدم مجمل دکل حق بیان
یوخسه قالمزدی دها نیله زبان

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لا گویم مراد الا بود
لب دیسم قصدم لب دریا بنم
لا دیرایسم مقصدم الا بنم

من ز شیرینی نشستم رو ترش
من ز بسیاری گفتارم خمش
لذت عشق اولدی بنده شد گوش
کثرت گفتاردن اولدم خموش

تا که شیرینی ما ازدو جهان
در حجاب رو ترش باشد نهان
شوق شادی دلی ای آکهان
ایلدم رنگ تعبسده نهان

تا که در هر گوش ناید این سخن
یک همی گویم ز صد سر لدن
هر قولاغه لایق اولمز بو ندا
اولدی یوز سره لدندن برادا

تفسیر قول حکیم سنایی رحمة الله علیه ❁ بهر چه از راه وامانی چه کفر آن حرف چه ایمان ❁ بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش چه زیبا ❁ و در معنی قوله علیه السلام ان سعد الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن

حکیم سنایینک ❁ بهر چه از راه وامانی چه کفر آن حرف چه ایمان ❁ بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش چه زیبا ❁ قولنک تقریری وحضرت رسول اکرم علیه الصلوة والسلامک ان سعد الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن قول شریفنک معنای دلپذیریدر

جمله عالم زان غیور آمد که حق | برد در غیرت برین عالم سبق
جمله عالم اندن اولمشدر غیور | غیرت حق ایلدی سبق صدور

او چو جانست دو جهان چون کالبد | کالبد از جان پذیرد نیک و بد | صانکه جان غیرت جهاندر کالبد | قالبه جاندن اولور هر نیک و بد
هر که محراب نمازش کشت عین | سوی ایمان رفتش میدان توشین | کیمکه محراب نمازی عین اولور | سمت ایمانه توجه شین اولور
هر که شد مرشاهرا او جامه دار | هست خسران بهر شاهش اتجار | هر کیم اولسه جامه دار شهریار | شاه ایچون خسران اکا رنج ایله کار
هر که با سلطان بود او همنشین | بر درش شستن بود حیف و غبین | کیمکه سلطانیله اولدی همنشین | درنشین اولمق اکا قدر پسین
دست بوسش چون رسد از پادشاه | کر کزیند بوس پا باشد گناه | دستبوس ایکن اکا تعیین شاه | اختیار پای بوس ایتمک گناه
گرچه سر بر پا نهادن خدمتست | پیش آن خدمت خطا و ذلتست | گرچه پایه سر قومق خدمت اولور | دستبوسه نسبت اول ذلت اولور
شاهرا غیرت بود بر هر که او | پاکزیند بعد از انکه دید رو | غیرت شاه سبب اولدی اوکار | کیم قرینی ایلیه ذل اختیار
غیرت حق بر مثل کندم بود | کاه خرمن غیرت مردم بود | غیرت حق کندم اولدی فی المثل | کاه خرمن غیرت خلقه بدل
اصل غیرتها بدانید از آله | آن خلقان فرع حق بی اشتباه | اصل غیرت اولدی مخصوص اله | فرع خلقک غیرتی بی اشتباه
شرح این بگذارم و گیرم گله | از جفای آن نگارده دله | شرح این و آن یتر اول ناله ساز | یار مستغنی یه قیل عرض نیاز
نالم ایرا نالها خوش آیدش | از دو عالم ناله و غم بایدش | ناله ساز اول اکه خوشدر در دو داغ | معتبر در ایکی عالمدن فراغ
چون نیم در حلقهٔ مستان او | چون نیم در حلقهٔ مستان او | وصفنی کوش ایلین نالان کرک | آب روی حلقهٔ مستان کرک
چون نباشم همچو شب پروز او | بی وصال روی روز افروز او | شب صفت اولدم سیهپوش ملال | بی فروغ لمعهٔ روز وصال
ناخوش او خوشبود در جان من | جان فدای یار دل رنجان من | اول جفا ایتسه صفا در جانمه | جان فدا در یار دل رنجانمه
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش | بهر خوشنودی شاه فرد خویش | راضیم عشقیله اهل درد اولم | تاکه تحصیل رضا ده فرد اولم
خاک غم را سرمه سازم بهر چشم | تا زکوهر پر شود دو بحر چشم | سرمه ایتسدم چشمه خاک غمی | تاکهر خیز ایده بحر دیده می
اشک کان از بهر او بارند خلق | کوهرست و اشک پندارند خلق | خلق کیسم ایلر یولکده کریه لر | در یکتا در دکلدر اشک تر
من ز جان جان شکایت میکنم | من نیم شاکی روایت میکنم | جان جاندن کیم حکایت ایلرم | صانمه شکوا در روایت ایلرم
دل همی گوید از و رنجیده ام | وز نفاق سست می خندیده ام | صورت ظاهرده دل محزون اولور | هر نفس مسرور اولور ممنون اولور
راستی کن ای تو فخر راستان | ای تو صدر و من در ترا آستان | مستقیم اول ای رئیس راستان | صدر سنسن بن قپوکده آستان
آستان و صدر در معنی کجاست | ما و من کو آن طرف که یار ماست | سویله صدر و آستانه قنده در | چونکه اندهٔ ما و من افکنده در
ای رهیده جان تو از ما و من | ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن | رستهٔ ما و من ایسه روح اکر | مرد و زنده روح اولدی معتبر
مرد و زن چون یک شوند آن یک تویی | چونکه یکها محو شد آنک تویی | چونکه آحاد اولدی محو و مستتر | مرد و زن هپ براولور سنسن او بر
این من و ما بهر آن برساختی | تا تو با خود نرد خدمت باختی | تو بو من و ما اولدی آثار صفات | جمله مقهور فروغ نور ذات
تا من و تو ما همه یکسان شوند | عاقبت مستغرق جانان شوند | بن اکرسن جمله کیم برجان اولور | عاقبت مستغرق جانان اولور
این همه هست و پیا ای امر کن | ای منزه از بیا و از سخن | بو مظاهر اولدی سر امر کن | لیک ظن ایتمه اوله صوت و سخن
چشم جسمانه نتواند دیدنت | در خیال آرد غم و خندیدنت | چشم جسمانیده ممکنی نظر | تا خیالنده اوله عیش و کدر
دل که او بستهٔ غم و خندیدنست | تو مکو کو لایق آن دیدنست | اول کوکل کیم اوله بند شوق و غم | لایق رؤیت دکلدر پیش و کم
آنکه او بستهٔ غم و خنده بود | او بدین دو عاریت زنده بود | کیمکه حزن و خنده تک قیدنده در | اول بو ایکی عاریتله زنده در
باغ سبز عشق کو بی منتهاست | جز غم و شادی در و بس میوه هاست | باغ سبز عشقک ای دل متصل | میوه سی انجق غم و شادی دکل

عاشقی زین هردو حالت برترست / بی بهار و بی خزان سبز و ترست
برایکی حالتده عاشق بیکمان / سبز و تر در بی بهار و بی خزان

ده زکات روی خوب ای خوبرو / شرح جان شرحه شرحه بازکو
ویر زکات حسنک ای صاحب جمال / ایله جان عاشقه فیض نوال

کز کرشمهٔ غمزهٔ غمازهٔ / بر دلم بنهاد داغ تازهٔ
غمزه لر وضع فسون معتاد له / تازه تازه داغلر یاقدی دله

من حلالش کردم ار خونم بریخت / من همی گفتم حلال او می گریخت
غمزه که خون دلی ایتدم حلال / ایلر استغنادن اول عرض ملال

چون گریزانی ز نالهٔ خاکیان / غم چه ریزی بر دل غمناکیان
چون قچارسن ناله سندن دللرک / پس ندر جور تغافل پرورک

ای که هر صبحی که از مشرق بتافت / همچو چشمهٔ مشرقت در جوش یافت
ای که هر صبح ایده مشرقدن ظهور / مطلع حسنکدن ایلر کسب نور

چون بهانه دادی این شیدا ترا / ای بهانه شکر لبهات را
هیچ بهانه ایلمه مفتونکه / یوق بها قندلب میکونکه

ای جهان کهنه را تو جان نو / از تن بیجان و دل افغان شنو
ای جهان کهنه یه سن تازه جان / بیدل و جان تندن ایت کوش فغان

شرح گل بگذار از بهر خدا / شرح بلبل گو که شد از گل جدا
ترک قیل الله ایچون وصف گلی / شرح قیل گلدن جدا اول بلبلی

از غم و شادی نباشد جوش ما / با خیال و وهم نبود هوش ما
رستهٔ وهم و گماندر هوشمز / یوق غم و شادیدن اصلا جوشمز

حالتی دیگر بود کان نادرست / تو مشو منکر که حق بس قادرست
حالت اخری که اول نادر اولور / منکر اولمه حق اکا قادر اولور

تو قیاس از حالت انسان مکن / منزل اندر جور و در احسان مکن
سن بو حالی ایتمه انسانه قیاس / لطفه شادی جوردن ایتمه هراس

جور و احسان رنج و شادی حادثست / حادثان میرند و حقشان وارثست
لطف و احسان حزن و غم حادثدر اول / حقی کورکیم جمله یه وارثدر اول

صبح شد ای صبح را پشت و پناه / عذر مخدومی حسام الدین بخواه
صبحدر ای صبح ایچون پشت و پناه / اول حسام الدینه بندن عذرخواه

عذرخواه عقل کل و جان تویی / جان جان و تابش مرجان تویی
عذرخواه عقل کل سنسن تمام / جان جان و تابش جان انام

تافت نور صبح و ما از نور تو / در صبوحی با می منصور تو
صبحمز وابسته فیض نور که / همصبوحز بزمی منصور که

دادهٔ تو چون چنین دارد مرا / باده که بود کو طرب آرد مرا
سن نه ویرسک باکه ایلر فیض نور / باده کیمدر اوله اندن بو سرور

باده در جوشش گدای جوش ماست / چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده جوششده گدای جوشمز / چرخدر جنبش نمای هوشمز

باده از ما مست شدنی ما ازو / قالب از ما هست شدنی ما ازو
باده بزدن مست بز اندن دگل / اولدی صورتیاب بزدن آب و گل

ما چو زنبوریم و قالبها چو موم / خانه خانه کرده قالب را چو موم
بز چو زنبور زبو قالبدر چو موم / انده بزدن رونما نقش و رسوم

رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر

خواجهٔ تاجرک بقیهٔ حکایتیدر

بس درازست این حدیث خواجه کو / تا چه شد احوال آن مرد نکو
سوز طویل اولدی یتر ایله بیان / نولدی آخر حال تاجر قیل عیان

خواجه اندر آتش و درد و حنین / صد پراکنده همی گفت اینچنین
خواجه سوز فرقت ایله سو بسو / ایتدی والحاصل پریشان گفت و گو

که تناقض گاه ناز و گه نیاز / گاه سودای حقیقت گه مجاز
که تناقض گاه ناز و له نیاز / گاه سودای حقیقت که مجاز

مرد غرقه گشته جانی میکند / دست را در هر گیاهی میزند
کیمکه اولدی غرقهٔ گرداب یم / ال صونر هر بر گیاهه دمبدم

تا کدامش دست گیرد در خطر / دست و پایی میزند از بیم سر
ایتسه بر جای خطرناکه گذر / دست و پاین باشنه ایلر سپر

دوست دارد یار این آشفتگی / کوشش بیهوده به از خفتگی
یار راضی وضع پیچ و تابدن / کوشش بیهوده یکدر خوابدن

آنکه او شاهست او بیکار نیست / ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
اولکه شهدر نیچه درکار اولمیه / بو العجب نالش که بیمار اولمیه

بهر آن فرمود رحمن ای پسر / کل یوم هو فی شان ای پسر
آنکیچون دیدی رحمن ای پسر / کل یوم هو فی شان ای پسر

اندرین ره می تراش و می خراش | تا دم آخر دمی فارغ مباش | طاعت و اعمالہ قیل شغل و هوس | فارغ اولمہ تا اولہ آخر نفس
تا دم آخر دمی آخر بود | کہ عنایت با تو صاحب سر بود | تا دم آخرده آخر اولہ دم | اولہ حقدن ساکہ احسان و کرم
هر چه کوشد جانکه در مرد و زنست | کوش و چشم شاه جان در روزنست | سعی روحانی دل روشنده در | کوش و چشم شاه جان روزنده در

برون انداختن مرد تاجر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مرده

مرد تاجر طوطئ مرده صورتی قفسدن چیقاروب پرواز ایتدیکیدر

بعد ازانش از قفس بیرون فکند | طوطیک پرید تا شاخ بلند | بعد ازان آتدی قفسدن چون برون | اوچدی طوطی ایتدی شاخ اوزره سکون
طوطئ مرده چنان پرواز کرد | کافتاب شرق ترک و تاز کرد | اویله ایتدی طوطئ مرده شتاب | شرقدن صان چیقدی قرص آفتاب
خواجه حیران کشت اندر کار مرغ | پیغمبر تا که بدید اسرار مرغ | خواجه حیران اولدی مرغک کارنه | چون وقوفی یوغیدی اسرارنه
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب | از پیان حال خود مان ده نصیب | اکیوزطوتدی دیدای عندلیب | ویرکا تبیین حالکدن نصیب
او چه کرد انجا که تو آموختی | ساختی مکری و ما را سوختی | اونه ایتدیکیم سن اوکرندک پیام | شمدی مکر کله برزی یا قدک تمام
گفت طوطی کو بفعلم پند داد | که رها کن لطف و آواز کشاد | دیدی اول طوطی بکا پند ایلدی | کشف و حل محبس و بند ایلدی
زانکه آوازت ترا در بند کرد | خویشرا مرده پی این پند کرد | دیدی گفتارک ایچوندر ساکه بند | ایتدی موت اختیاری ایله پند
یعنی ای مطرب شده با عام و خاص | مرده شو چون من که تا یابی خلاص | دیدیکم ای نغمه سنج عام و خاص | مرده صورت اول سکا بو درخلاص
دانه باشی مرغکانت برچنند | غنچه باشی کودکانت برکنند | دانه اولسک قوشلره اولدک غدا | غنچه اولسک اولدک اطفاله فدا
دانه پنهان کن بگلی دام شو | غنچه پنهان کن گیاه بام شو | دانه بی حفظ ایت بگلی دام اول | غنچه بی صاقله گیاه بام اول
هر که داد او حسن خود را در مزاد | صد قضای بد سوی او رو نهاد | کیمکه حسنن ایلیه زیب مزاد | یوز قضای بد ایدر چشمن کشاد
چشمها و خشمها و رشکها | بر سرش ریزد چو آب از مشکها | چشم و خشم و رشک پیحد و حساب | ایلر آنی غرق سیل اضطراب
دشمنان او را ز غیرت می درند | دوستان هم روزگارش می برند | غیرت اعدا ایدر چاک حسد | رغبت احباب اولور اصلاحه سد
آنکه غافل بود از گشت بهار | او چه داند قیمت این روزگار | اولکه اولدی غافل گشت بهار | اولدی بی قیمت یانده روزگار
در پناه لطف حق باید گریخت | کوهزاران لطف بر ارواح ریخت | دائما حقه گرگدر التجا | گیم ایدر ارواح انک لطفن رجا
تا پناهی یابی آنکه چون پناه | آب و آتش مرترا کرد دسپاه | تاکه باریدن سکا اولدی پناه | آب و آتش پل اولور ساکه سپاه
نوح و موسی را نه دریا یار شد | نی برا عداشان بکین قهار شد | نوحله موسا یه دریا اولدی یار | ایلدی دشمنلرن قهر و تبار
آتش ابراهیم را نی قلعه بود | تا برآورد از دل نمرود دود | اولدی آتش قلعه ابراهیم اچون | ذل نمرودی اکا تفهیم اچون
کوه یحیی را نه سوی خویش خواند | قاصد انشرا بزخم سنگ راند | حضرت یحیایی دعوت قیلدی کوه | سوء قصد ایتدکده اکا اول کروه
گفت ای یحیی بیا در من گریز | تا پناهت باشم از شمشیر تیز | دیدی ای یحیی بنی قیل جایگاه | تا اولم شمشیردن ساکه پناه

وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن او

طوطی تاجره وداع ایدوب طیران ایتدیکیدر

الوداع ای خواجه رفتم باوطن | هم شوی آزاد روزی همچو من | الوداع ای خواجه کتدم اشتبن | سنده برکون ایده سن عزم وطن
الوداع ای خواجه کردی مرحمت | کردی آزادم ز قید مظلمت | الوداع ای خواجه رحم ایتدک بکا | قید مظلمدن بنی قیلدک رها
یکدو پندش داد طوطی پرمذاق | بعد ازان کفتش سلام و الفراق | طوطی ایتدی برایکی پند مذاق | دیدی صکره السلام و الفراق

خواجه گفتش فی امان الله برو | مر مرا اکنون نمودی راه نو | فی امان الله دیو خواجه اکا | دیدی اولدک تازه بر رهبر بکا
خواجه با خود گفت این پند منست | راه او گیرم که این ره روشنست | خواجه دیدی نفسنه بسدر بو پند | اکه اولدی اقتدا تخلیص بند
جان من کمتر ز طوطی کی بود | جان چنین باید که نیکو پی بود | اولمدی روحم اوطوطیدن حقیر | بویله استر جان که اوله حصه گیر

مضرت تعظیم خلق و انگشت نمای شدن

تعظیم خلق و مشار بالبنان اولمنک ضرری پاینده در

تن قفس شکلست و تن شد خار جان | در فریب داخلان و خارجان | تن قفسدر اولدی تن هم خارجان | بسته انده داخلان و خارجان
اینش گویند من شوم همراز تو | وانش گویدنی منم انباز تو | جانه تن دیر بن سنک همرازیلم | جان اکا دیر صانمه گیم انبازیکم
اینش گوید نیست چون تو در وجود | در جمال و فضل و در احسان وجود | بو اکا دیر ای سرافراز وجود | سنده در حسن و بها احسان وجود
آنش گوید هر دو عالم آن تست | جمله جانها مان طفیل جان تست | اول بوکا دیر ساکه درهر دو سرا | جمله جانلر در طفیل جان سکا
اینش خواند گاه نوش و خرمی | آنش خواند گاه عیش و همدمی | اول بونی دعوتده عیش و خرمه | بو اکا خدمتده نوش و مرهمه
او چو پند خلقرا سرمست خویش | از تکبر میرود از دست خویش | اول کور رکیم خلق اکا اقبال ایدر | عجب و کبریله اولور آشفته سر
او ندانند که هزارانرا چو او | دیو افکندست اندر آب جو | پیلمزاول اقرانن اتا پحساب | ایلدی شیطان غریق قعر آب
لطف سالوس جهان خوش لقمه ایست | کمترش خورکان پر آتش لقمه ایست | ریشخند خلق دلکش لقمه در | چوق الک صونمه پر آتش لقمه در
آتش پنهان و ذوقش آشکار | دود او ظاهر شود پایان کار | ناری پنهاندر ولی ذوقی عیان | صکره اول نار ایلر اظهار دخان
تو مگو آن مدحرا من کی خرم | از طمع میگوید او پی می برم | دیمه مدح خلقله ایتمم غرور | مدح اصحاب طمعده یوق سرور
مادحت گر هجو گوید بر ملا | روزها سوزد دلت آن سوزها | مدح ایدن گر هجوک ایتسه آشکار | قلبک ایلر سوزش غم داغدار
گر چه دانی کو ز حرمان گفت آن | گان طمع که داشت از تو شد زیان | اولدی لطفکدن پیلور سن ناامید | اول سبب دندر سکا گفت و شنید
آن اثر می ماندت در اندرون | در مدیح این جالت هست آزمون | بویله ایکن قلبک ایلر پر کدر | پیلکه مدحکده مقصر در اثر
آن اثر هم روزها باقی بود | مایهٔ کبر و خداع جان شود | اول اثردن شبهه سز ایلر ظهور | سنده عجب و کبر و اطوار غرور
لیک ننماید چو شیرینست مدح | بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح | طتلو در مدحک کورنمز غلطتی | تلخدر اتاکه قدحک لذتی
همچو مطبوخست و حب کاز اخوری | تا بدیری شورش و رنج اندری | حب و معجون مر اولورالبت دوا | لیک دفع رنج ایچون اولدر روا
ور خوری حلوا بود ذوقش دمی | این اثر چون آن نمی پاید همی | طتلو در گرچه سکا حلوای تر | قالمز اول دارو کبی اندن اثر
چون نمی پاید همی پاید نهان | هر ضدیرا تو بضد او بدان | چون دگل باقی گرک اوله نهان | صندی ضدیله پیلور دانشوران
چون شکر پاید نهان تأثیر او | بعد چندین دمل آرد نیش جو | سکرک چونکیم نهاندر لذتی | مورث دمل اولور خاصیتی
نفس از بس مدحها فرعون شد | کن ذلیل النفس هونا لاتسد | نفس چوق چوق مدحله فرعون اولور | نفسی تذلیل ایتمین بی عون اولور
تا توانی بنده شو سلطان مباش | زخم کش چون کوی شو چوکان مباش | قادر اولدقچه قول اول سلطان دگل | مسکننده کوی اول چوکان دگل
ور نه چون لطفت نماند و این جمال | از تو آید آن حریفانرا ملال | چونکه سنده قالمیه لطف و جمال | مدح ایدنلرایلرا اظهار ملال
آن جماعت که همی داد ندریو | چون ببینندت بگویندت که دیو | اول سنی مدح ایدن اهل مکر و ریو | ساکه باقدقچه ایدر تشبیه دیو
جمله گویندت چو پیچندت بدر | مردهٔ از گور خود برگردسر | ساکه دیرلر در کهکده کور سلر | مرده در قبرندن ایتمش رفع سر
همچو امرد که خدا نامش کنند | تا بدین سالوس بدنامش کنند | ساده رویه شاه خوبانسن دیین | چونکه تحصیل ایده ایلر مکر و فن

چونکه در بدنامی آمد ریش او | دیو را ننگ آید از تفتیش او | چونکه بدنام ایتدیلر کلدکده خط | دیوه دیداری اولور نقش غلط
دیو سوی آدمی شد بهر شر | سوی تو ناید که از دیوی بتر | آدمه ابلیس ایدر القای شر | یا نکه کلمز که سن اندن بتر
تا تو بودی آدمی دیو از پیت | میدوید و می چشانید او میت | سنکه آدمسن اولور شیطان سکا | دمبدم در کار اغوا هر یکا
چون شدی در خوی دیوی استوار | می گریزد از تو دیو ای نابکار | شیطنت اولدقده سنده استوار | سندن ایلر احتراز اول ناکار
آنکه اندر دامنت آویختند | چون چنین کشتی ز تو بگریختند | اولکه اوتل صوندی ال دامانکه | چونکه اضلال ایتدی کلمز یانکه

تفسیر ماشاء الله کان | ماشاء الله کان تفسیر نده در

این همه گفتیم لیک اندر پسیچ | بی عنایات خدا هیچیم هیچ | بوسخنلرکیم دیدم پرپیچدر | بی عنایت هیچ اندر هیچدر
بی عنایات حق و خاصان حق | کر ملک باشد سیاهستش ورق | بی عنایات خدا و یار حق | کر ملک اولسنک دکلسن مستحق
ای خدا ای فضل تو حاجت روا | با تو یاد هیچ کس نبود روا | ای خدا سنسن بزه حاجت پذیر | یوق سنکچون هیچ شریک و هیچ نظیر
این قدر ارشاد تو بخشیدهٔ | که بدین بس عیب ما پوشیدهٔ | نعمت ارشادی سن قیلدک عطا | عفو له ستر اولدی چوق عیب و خطا
قطرهٔ دانش که بخشیدی زپیش | متصل کردان بدریاهای خویش | قطرهٔ عرفانیکم ایتدک کرم | واصل بحر کمال ایت دمبدم
قطرهٔ علمست اندر جان من | وارهانش از هوا و زخاک تن | قطرهٔ علمیکه ویردک جانه سن | ایله محفوظ هوا و خاک تن
پیش ازان کین خاکها خسفش کنند | پیش ازان کین بادها نسفش کنند | اندن اوتلکیم انی خسف ایده خاک | اندن اوتلکیم هوادن اوله چاک
کرچه چون نسفش کند تو قادری | کش ازایشان داستانی واخری | نسف ایدرسه کرچه قادرسن اکا | رد ایدرسن لطفله بندن یکا
قطرهٔ کو در هوا شد یا که ریخت | از خزینهٔ قدرت تو کی گریخت | قطره اولسه باد و خاکه متصل | قدرتک کنجندن اول ضایع دکل
کر درآید در عدم با صد عدم | چون بخوانیش او کند از سر قدم | فی المثل اولسه عدم اندر عدم | امرک اولدقده اولور موجود او دم
صد هزاران ضد ضد را می کشد | بازشان حکم تو پرون می کشد | نیچه یوز پیک ضدی ضد ایلر نهان | یینه امرک انلری ایلر عیان
از عدمها سوی هستی هر زمان | هست یارب کاروان در کاروان | هر زمان ایدوب عدم عزم وجود | اولمده یوز پیک قوافل رونمود
خاصه هر شب جمله افکار و عقول | نیست کردد غرق در بحر نعول | باخصوص اولمقده افکار و عقول | هر کیچه مستغرق بحر نعول
باز وقت صبح آن الله یان | برزنند از بحر سر چون ماهیان | یینه وقت صبح اولنجه سر بسر | ماهیان آسا اولور لر جلوه کر
وز خزان آن صد هزاران شاخ و برک | از هزیمت رفته در دریای مرک | هم خزانده نیچه یوز پیک شاخ و برک | اولمده مستغرق دریای مرک
زاغ پوشیده سیه چون نوحه کر | در کلستان نوحه کرده بر خضر | نوحه کر زاغ سیهپوش خزان | نالهسنج سبزه زار کلستان
باز فرمان آید از سالار ده | مر عدم را کانچه خوردی باز ده | کوش ایدر حقدن عدم بو امر پیل | نیچه آلدکسه ینه اظهار قیل
آنچه خوردی داده ای مرک سیاه | از نبات و دار و برک کیاه | اولکه تاراج ایتدک ای همرنک زاغ | ینه ایله رد صحن باغ و راغ
ای برادر عقل یکدم با خود آر | دمبدم در توخزانست و بهار | ای برادر برنفس اول عقله یار | سنده در هر دم خزانیله بهار
باغ دلرا سبز و تر و تازه پن | پرز غنچه وورد و سرو و یاسمین | تازه و سبز و ترایت باغ دلی | سنبل و کل سرو اوله تا حاصلی
زانبهٔ برک پنهان کشته شاخ | زانبهٔ کل نهان صحرا و کاخ | ثروت برکیله مستور اولدی شاخ | کثرت کلدن نهان صحرا و کاخ
این سخنهایی که از عقل کلست | بوی آن کلزار و سرو و سنبلست | بوسخنلر اولدی فیض عقل کل | اولدی اندنه سنبل نیچه کل
بوی کل دیدی که آنجا کل نبود | جوش مل دیدی که انجا مل نبود | کلسز اولمز بوی کل موجود هیچ | ملسز اولمز جوش مل مشهود هیچ

بو قلاوزست و رهبر مرترا / می برد تا خلد و کوثر مرترا
نفحهٔ جانبخش رهبر درسکا / موصل اولدی خلد و کوثردن یکا
بو دوای چشم باشد نور ساز / شد زبویی دیدهٔ یعقوب باز
نفحه در عینه دوای نور ساز / نفحه ایتدی دیدهٔ یعقوبی باز
بوی بد مر دیده را تاری کند / بوی یوسف دیده را یاری کند
بوی بد چشمی سیاه و شور ایدر / بوی یوسف دیده یی پرنور ایدی
تو که یوسف نیستی یعقوب باش / همچو او در گریه و آشوب باش
چونکه یوسف اولمدک یعقوب اول / گریه دن یعقوب وش مرغوب اول
چون تو شیرین نیستی فرهاد باش / چون نهٔ لیلی چو مجنون کرد فاش
چونکه شیرین اولمدک اول کوهکن / باری مجنون اول دکلسک لیلی سن
بشنو این پند از حکیم غزنوی / تا بیابی در تن کهنه نوی
قیل حکیم غزنویدن پندی کوش / تازه لنسون تا که جسم کهنه پوش
ناز را رویی بباید همچو ورد / چون نداری کرد بدخویی مکرد
لازم ناز اولدی بهجت همچو ورد / چونکه حسنک یوق ندر بو وضع سرد
زشت باشد روی نازیبا و سرد / سخت باشد چشم نابینا و درد
روی نازیباده نازک وجهی سرد / درد اولور اعمی ایچون بر بشقه درد
پیش یوسف نازش و خوبی مکن / جز نیاز و آه یعقوبی مکن
ایتمه حسن یوسفه عرض جمال / ایله چشمک چشم یعقوبه مثال
معنیٔ مردن ز طوطی بد نیاز / در نیاز و فقر خود را مرده ساز
طوطیده معنای موت اولدی نیاز / مرده آسا فقرله اول کارساز
تا دم عیسی ترا زنده کند / همچو خویشت خوب و فرخنده کند
تا دم عیسی ایدوب فیض حیات / ایلیه کندی کبی فرخنده ذات
از بهاران کی شود سرسبز سنگ / خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ
پیک بهار اولسه نه قابل فیض سنگ / طپراق اول تا گللر اولسون رنگرنگ
سالها تو سنگ بودی دل خراش / ازمون کن یکزمانی خاک باش
طاش کبی اولدک نیچه ییل دردناک / اول برای تجربه من بعد خاک

داستان پیر چنگی در عهد عمر رضی الله عنه از بهر خدا روزی نوایی چنگ زد در میان گورستان

عهد عمر رضی الله عنهده واقع پیر چنگی داستانیدر که کمال فقرندن برکون عزم گورستان ایدوب حسبی اعتقادیله چنگ چالدیغیدر

آن شنیدستی که در عهد عمر / بود چنگی مطربی با کر و فر
بر زمانکم اولدی دوران عمر / وار ایدی بر چنگی پیر ساز گر
بلبل از آواز او بیخود شدی / یک طرب ز آواز خوبش صد شدی
نغمه سندن بلبلان بیهوش ایدی / سازنک آوازه سی پرجوش ایدی
مجلس و مجمع دمش آراستی / وز نوای او قیامت خاستی
تاب بخش مجلس اهل هوا / کیم قیامت ایدی ایتدکچه نوا
همچو اسرافیل کآوازش بفن / مردگانرا جان در آرد در بدن
نفخه ساز اولدقچه اسرافیل سان / جسم امواته ایدردی فیض جان
یار سائل بود اسرافیل را / کز سماعش پر برستی فیل را
یار سائل ایدی اسرافیل ایچون / کیم سماعی پر ویرردی فیل ایچون
سازد اسرافیل روزی ناله را / جان دهد پوسیدهٔ صد ساله را
شول کون اسرافیل ایدنجه ناله یی / زنده ایلر مردهٔ صد ساله یی
انبیا را در درون هم نغمهاست / طالبانرا زان حیات بی بهاست
وار درون انبیاده نغمه لر / طالبان حکمتی احیا ایدر
نشنود آن نغمها را گوش حس / کز ستمها گوش حس باشد نجس
بیخبر اول نغمه لردن گوش حس / ظلمله زیرا او گوش اولدی نجس
نشنود نغمهٔ پری را آدمی / کو بود ز اسرار پریان اعجمی
نغمه فهم ایتمز پریدن آدمی / کیم دکل سر پرینک محرمی
گرچه هم نغمهٔ پری زین عالمست / نغمهٔ دل برتر از هر دو دمست
گرچه بر در نغمهٔ انس و پری / نغمهٔ دل اولدی انلردن بری
هم پری و آدمی زندانیند / هر دو در زندان این نادانیند
کیم پری و آدمی محبوسدر / ایکیسیده جهلله مأنوسدر
معشر الجن سورهٔ رحمن بخوان / تستطیعوا تنفذوا را باز دان
پیل ندا در خیل انس و جنه بو / دیدی حق ان استطعتم فانفذوا
نغمهای اندرون اولیا / اولا گوید که ای اجزای لا
نغمهٔ پاک قلوب اولیا / ابتدا دیرلر که ای اجزای لا
هین ز لای نفی سرها بر زنید / این خیال و وهم یکسو افکنید
اولمکز دلبند لای نافیه / وهم و ظن لا یقمی قلب صافیه

ای همه پوسیده در کون و فساد | جان باقیتان نرویید و نزاد | اولدی فانی عالم کون و فساد | روح باقیسز دکلدر خانه زاد
کر بکویم شمه زان نعمتها | جانها سر بر زنند از دخمها | ایلسم اول نغمه لردن برخبر | دخمه دن جانلر ایدردی رفع سر
کوشرا نزدیک کن کان دور نیست | لیک نقل آن بتو دستور نیست | دور صا نمه کوشکی نزدیک قیل | لیک یوقدر نقله رخصت اویله پیل
هین که اسرافیل وقتند اولیا | مرده رازیشان حیاتست و نما | وقتک اسرافیلیدر پیل اولیا | مرده انلردن بولور نشو ونما
جانهای مرده اندر گورتن | برجهد ز آوازشان اندر کفن | مرد کانک جانی کورتنده پیل | اولدی جان اولیادن منفعل
کوید این آواز ز آوازها جداست | زنده کردن کار آواز خداست | دیردکل غیرک صدا سی بوندا | مرده یی احیا ایدر فعل خدا
ما بمردیم و بگلی کاستیم | بانک حق آمد همه برخاستیم | موتله اولمش ایکن خاک غبار | حقدن اولدی اذن بعث و انتشار
بانک حق اندر حجاب و بی حجیب | آن دهد کو داد مریم را ز جیب | لطف حق اولدقده جاری عالمه | ایلرا اول فیضی که ایتدی مریمه
ای فناتان نیست کرده زیر پوست | باز کردید از عدم ز آواز دوست | ای کروه فانیان زیر پوست | وارایدر معدومی صیت امردوست
مطلق آن آواز خود از شه بود | کرچه از حلقوم عبد الله بود | اولدی اول آوازه مطلق شاهدن | کرچه مسموع اولدی عبد اللهدن
کفته او را من زبان و چشم تو | من حواس و من رضا و خشم تو | رؤیت و کفتارده چشم و زبان | مظهر فیض خدا در بی کمان
رو که بی یسمع و بی پبصر توی | سر توی چه جای صاحب سر توی | سر بی یسمع و بی پبصر بودر | واقف تحقیق ایسک پیل سر بودر
چون شدی من کان لله از وله | من ترا باشم که کان الله له | ایده کور من کان لله نکه | پیل جزای شرطی کان الله له
که تو یی کویم ترا کاهی منم | هر چه کویم آفتاب روشنم | که سکا سنسن دیرم کاهی بنم | هر نه دیرسم آفتاب روشنم
هر کجا تابم ز مشکات دمی | حل شد آنجا مشکلات عالمی | اولسه اول مشکات دمدن تابشم | مشکلات عالمی حلدر ایشم
ظلمتی را کافتابش برنداشت | از دم ما کردد آن ظلمت چو چاشت | شمسله دفع اولمین غیم و ظلام | اولدی وقت ضحوه اولدمدن تمام
هر کجا تاریکی آمد ناسزا | از فروغ ما شود شمس ضحی | قنده کیم برظلمت اولدی رونما | شعله مزدن اول اولور شمس ضحا
آدمی را او بخویش اسما نمود | دیکرانرا ز آدم اسمامی کشود | آدمه اسمای تعلیم ایتدی حق | آلدی آدمدن بنی آدم سبق
خواه ز آدم کیر نورش خواه از و | خواه از خم کیر می خواه از کدو | سنده آدمدن یا حقدن اوله بو | ظرف صهبا یا خم اوله یا کدو
کین کدو با خم بپیوستست سخت | نی چو تو شادان کدوی نیبخت | اول حمه کرچه کدو در متصل | اول سنک کیبی ولی خرم دکل
آب خواه از جو بجو خواه از سبو | کین سبو را هم مدد باشد ز جو | آبی جودن یا سبودن قیل طلب | کیم سبویه جویدندر اول طرب
نور خواه از مه طلب خواهی ز خور | نور مه هم ز آفتابست ای پسر | ایله مهدن یا کونشدن اکتساب | اولدی ماهک نوری نور آفتاب
مقتبس شو زود چون یابی نجوم | کفت پیغمبر که اصحابی نجوم | اقتدای آل و صحبه قیل هجوم | دیدی پیغمبر که صحبی کالنجوم
کفت طوبی من رآنی مصطفی | والذی بصرلمن وجهی رآی | دیدی طوبی من رآنی مصطفی | والذی بصرلمن وجهی رآی
کفت پیغمبر زهی عزت ورا | دید آن صحب مرا یا خود مرا | دیدی پیغمبر زهی عزت اکا | باقدی اول اصحابمه یا خود بکا
چون چراغی نور شمعی را کشید | هر که دید از الیقین آن شمع دید | برچراغ آخردن ایتمه کسب نور | اول چراغک عینی اولور بی قصور
کر فروزندیک چراغی از دکر | لمعه دارد هر کسی زان در نظر | یا قسلبر شمعه یی برشمعه دن | لمعه سن هر کس کورر اول لمعه دن
همچنین تا صد چراغ از نقل شد | دید آن آخر لقای اصل شد | بربرندن یوز چراغ آله ضیا | فرع آخر اولدی اصل ابتدا
خواه از نور پسین بستان تو آن | هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان | استرا اول نورا وله آخردن عیان | فرقی یوق استرسه اولسون شمع جان
خواه بین نور از چراغ آخرین | خواه بین نورش ز شمع غابرین | استرا اسناد چراغ آخرایت | استرا یسک اولی در خاطرایت

در بیان این حدیث شریف که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

کفت پیغمبر که نفحتهای حق
کوش دهش دارید این اوقات را
نفحه آمد مرشمارا دید ورفت
نفحهٔ دیکر رسید آکاه باش
جان ناری یافت زو آتش کشی
جان ناری یافت ازوی انطفا
نازکی و جنبش طوبیست این
کر در افتد در زمین و آسمان
خود زنیم این دم بی منتها
ورنه خود اشقق منها کی بدی
دوش دیکرلون این میداد دست
بهر لقمه کشته لقمانی کرو
از هوای لقمهٔ این خار خار
در کف او خار و سایش تیز نیست
خار دان آنرا که خرما دیدهٔ
جان لقمان کان کلستان خداست
اشتر آمد این وجود خارخوار
اشتر اتنک کلی بر پشت تست
میل تو سوی مغیلانست وریک
ای نکشته زین طلب از کو بکو
پیش ازان کین خار پا پرون کنی
آدمی کومی نکنجد در جهان
مصطفی آمد که سازد همدمی
ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل
این حمیرا لفظ تانیثست و جان
لیک از تانیث جانرا باک نیست
از مؤنث و زمذکر برترست
این نه آن جانست کافزاید زنان

اندرین ایام می آرد بسبق
در ربایید اینچنین نفحات را
هرکرا میخواست جان بخشید و رفت
تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش
جان مرده یافت ازوی جنبشی
مرده پوشید از بقای اوقبا
همچو جنبشهای خلقان نیست این
زهرهاشان آب کردد در زمان
باز خوان فابین ان یحملنها
کر نه از پیش دل که خون شدی
لقمهٔ چندی در آمد ره ببست
وقت لقمانیست ای لقمه برو
از کف لقمان برون آرید خار
لیک تان از حرص آن تمییز نیست
زانکه بس نان کور و بس نادیدهٔ
پای جانش خستهٔ خاری چراست
مصطفی زادی برین اشتر سوار
کز نسیمش در تو صد کلزار رست
تا چه کل چینی ز خار مرده ریک
چند کویی کین کلستان کو و کو
چشم تاریکست جولان چون کنی
در سر خاری همی کردد نهان
کلمینی یا حمیرا کلمی
تا زنعل تو شود این کوه لعل
نام تانیثش نهند این تازیان
روحرا با مرد و زن اشراک نیست
این نه آنجانست کز خشک و تریست
یا کهی باشد چنین کاهی چنان

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها حدیث شریفنک بیانیده در

دیدی پیغمبر که حقدن نفحه لر
ایلک اول اوقاته سعی اثناب
نفحه حقدن فیض اولوب ایلر کذر
اول مهیا نفحهٔ اخرایسن
آتش جان بولدی اندن انطفا
جان ناره اول ایدر بخش رشاش
اولدی بو جنبش چو طوبای جنان
کر زمین و آسمانه دوشسه بو
آیت انا عرضنا ده شهاد
کورمدر اشقق منهاده مآل
دون کیجه ال ویردی فیض اثباه
ایلدی بر لقمه لقمانی کرو
ال چکوب غم لقمه سندن قیل مناص
یوق کف لقمانده خار و سایه سی
خاری خرما صانمده معذورسن
جان لقمان اولدی کلزار خدا
اشتر اولدی بو وجود خارخوار
تنک کلدر اشتر اظهر کده بار
اولمده میلک مغیلانیله ریک
ای اولان بو مطلب ایله کو بکو
ایتدین تدبیر دفع خار پا
آدمی کرچه محیط اولدی جهان
مصطفی نک اولدی نطق لازمی
ای حمیرا آتشه قیل وضع نعل
بو حمیرا لفظ تانیث اولدی جان
لیک تانیث ایله جان پر ریب و شک
جانه یوق تذکیر و تانیثه محل
بود کل اول جانکه افزون ایده نان

اولدی بو ایام ایچنده جلوه کر
اولمغه اول نفحه لردن فیضیاب
اهل استعداده جانلر بخش ایدر
غفلت ایتمه نعمت کبرایه سن
مرده یه جاندن ایدر فیض صفا
جان مرده اندن ایلر اشعاش
بود کلدر جنبش خلق جهان
هر بر ینک زهره سن ایلردی صو
ایتدی حق اخبارانی محلنها
بلکه مشکلدر خصوص جمله حال
اولدی بر قاچ لقمه اتا سد راه
لقمه در لقمانلغه دود و علو
خاردن اولسون کف لقمان خلاص
حرصدر اول لقمه نک سرمایه سی
چونکه غایت کورمدک نانکورسن
رنج خار پای اکا اولمز روا
مصطفی زاد ایسک اول اشترسوار
نفحه سی سنده ویرر یوز پنک بهار
کل ویره قابلمی خار مرده ریک
ایلین بو کلستانی جست و جو
چشم بی نور ایله جولان نارو
بر سر خار ایله کاه اولور نهان
کلمینی یا حمیرا کلمی
تا اونعلیله اوله بو کوه لعل
هم مؤنثدر عربده بی کمان
بلکه اولمز مرد و زنله مشترک
صانمه جان خشک و تره اوله بدل
اوله وصفی که چنین و که چنان

خوش کنندست و خوش و عین خوشی | بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی | دلکشا در بلکه عین دلکشی | دلکش اولمز دلشکن ای مرتشی
چون تو شیرین از شکر باشی بود | کان شکرکاهی ز تو غائب شود | چون شکر اوله سنی حسن وفا | دسترس ممکن دکل هرگاه اکا
چون شکر کردی ز تأثیر وفا | پس شکری از شکر باشد جدا | چون شکر ایده سنی حسن وفا | پس شکر اولمز شکردن هیچ جدا
عاشق از خود چون غدا یابد رحیق | عقل آنجا میشود کم ای رفیق | عاشقک ذاتنده وار ذوق رحیق | عقل اولور گمگشته انده ای رفیق
عقل جزوی عشقرا منکر بود | گرچه بنماید که صاحب سر بود | عشقی عقل خودستا منکر اولور | گرچه کیم صورتده صاحب سر اولور
زیرکی و دانست اتا نیست نیست | تا فرشته لا نشد آهرمن نیست | گرچه دانا صورتے اتا دکل | اهرمندر یا فرشته لا دکل
او بقول و فعل یار ما بود | چون بحکم حال آیی لا بود | قول و فعلیله با قاله یار در | حکم حال ایله ولی اغیار در
لا بود چون او نشد از هست نیست | چونکه طوعا لا نشد کرها بسیست | لا اولور چون ایتمیه ترک وجود | اضطراری یوجود اولور عنود
جان کمالست و ندای او کمال | مصطفی فرمود ارحنا یا بلال | روح کاملدن ندا در هم کمال | دیدی پیغمبر ارحنا یا بلال
ای بلال افراز بانگ سلسلت | زاندمی کاندر دمیدم در دلت | ای بلال آوازکی ایتسون بلند | اول نفسکیم قلبک ایتدی نشوه مند
زاندمی کادم ازان مدهوش گشت | هوش اهل آسمان بیهوش گشت | اول نفسدر آدمی مدهوش ایدن | آسمان مخلوقنی بیهوش ایدن
مصطفی پیخویش شد زان خوبصوت | شد نمازش در شب تعریس فوت | مصطفادن ایتدیے اولصوت نیاز | لیلهٔ تعریسده فوت نماز
سر ازان خواب مبارک بر نداشت | تا نماز صبحدم آمد بچاشت | اولمدی بیدار خواب اول محترم | اولدی قوشلق اول نماز صبحدم
در شب تعریس پیش آن عروس | یافت جان پاک ایشان دستبوس | لیلهٔ تعریس اولوب فیض عروس | کلدی ارواحه صفای دستبوس
عشق و جانک هر دو هانند و ستیر | گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر | عشق و جانک هربری مستور در | پیل عروسیله ادا معذور در
از ملولی یار خامش کردمی | گرهم او مهلت بدادی یکدمی | سویلمزدم اولسه کرجانان ملول | اولسه یاخود برنفس مهلت قبول
لیک میگوید بگو هین عیب نیست | جز تقاضای قضای غیب نیست | لیک دیرکیم سویله یوق عاشقده عیب | کیم ضرور ید رقضای حکم غیب
عیب باشد گو نپندد جز که عیب | عیب کی پندد روان پاک غیب | عیب او در دائم شهودی عیبدر | گورمین عیبی رجال الغیبدر
عیب شد نسبت بمخلوق جهول | نی بنسبت با خداوند قبول | عیب اولور منسوب مخلوق جهول | یوق قبول خالقه نسبت فضول
کفر هم نسبت بخالق حکمت است | چون بما نسبت کنی کفر آفتست | خالقه نسبتله وار در حکمتی | خلقه نسبت اولدی کفرک آفتی
وز یکی عیبی بود با صد حیات | برمثال چوب باشد در نبات | عیبکم ضمنده اولسه صد هنر | قندا پچنده چوبه تشبیه ایتدیلر
در ترازو هر دو را یکسان کشند | زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند | ایکیسن یکسان چکر میزانیان | کیم نبات و چوب اولور چون جسم و جان
پس بزرگان این نگفتند از گزاف | جسم پاکان عین جان افتاد صاف | ایلمزمردان حق قولنده لاف | جسم پاکان اولدیے نقش عین صاف
گفتشان و نفس شان و نقش شان | جمله جان مطلق آمد بی نشان | نفس و نقش و قول انلرده عیان | جان مطلق اولدی اتا بی نشان
جان دشمن دارشان جسمست صرف | چون زیاد از نزد او آمست صرف | جان اعدا سی او قومک جسم صرف | چون زیاد نزد اولدیے اسم صرف
آن بخاک اندر شد و کل خاک شد | این نمک اندر شد و کل پاک شد | اول عدو خاک ایچره کتدی اولدیے خاک | بوتن پاکان نمکده اولدی پاک
آن نمک کز وی محمد ملح است | زان حدیث با نمک او افصح است | اول نمک کاندن نبی ملح ایدی | جمله دن تحدیث ایله افصح ایدی
این نمک باقیست از میراث او | با تو اند آن وارثان او بجو | اول نمک میراث باقیدر بزه | وارثان هردم ملاقیدر بزه
پیش تو شسته ترا خود پیش کو | پیش هستت جان پیش اندیش کو | هم نشینکدر رقنی سنده طلب | وارمی سنده خواهش درس ادب
گر تو خود را پیش و پس داری گمان | بسته جسمی و محرومی ز جان | وار ایسه پیش و پسکده کرکمان | اولدک ای آلوده تن محروم جان

زیر و بالا پیش و پس وصف تنست / بی جهتها ذات جان روشنست
برکشا از نور پاک شه نظر / تا نپنداری تو چون کوته نظر
که همینی در غم و شادی و بس / ای عدم کو مر عدم را پیش و پس
روز بارانست میرو تا بشت / نی ازین باران ازان باران رب

زیر و بالا پیش و پسدر وصف تن / بی جهتدر ذات جان فهم ایله سن
آچ کوزک اول صاحب نور بصر / اولمه اهل ظن کبی کوته نظر
کر غم و شادیده دائم بویله سن / یوقلغه بیلدرندر پیش و پسن
روز بار اندر ولی قیل عزم راه / مانع اولمز سا که باران اله

قصهٔ سؤال کردن عایشه رضی الله عنها از مصطفی صلی الله علیه وسلم که امروز باران بارید چون تو سوی کورستان رفتی جامه ات چون تر نیست

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تشریف مقابر مسلمین ایدوب عودت عالیلرنده عایشة الصدیقه رضی الله عنها بوکون تقاطر ایلین باراندن لباس شرافت مماسکزده نه عجب اثر و علامت یوقدر دیو سؤال ایتدیکیدر

مصطفی روزی بکورستان برفت / با جنازهٔ مردی از یاران برفت
خاکرا در کور او آکنده کرد / زیر خاک آن دانهٔ او زنده کرد
این درختانند همچون خاکیان / دستها برکرده اند از خاکدان
سوی خلقان صد اشارت میکنند / وانکه کوشستش عبارت میکنند
اهل عبرت رازها را کوش کند / غافلان آوازها را کوش کند
با زبان سبز و با دست دراز / از ضمیر خاک میکویند راز
همچو بطان سر فرو برده بآب / کشته طاوسان و بوده چون غراب
در زمستانشان اکر محبوس کرد / آن غرابانرا خدا طاوس کرد
در زمستانشان اکرچه داد مرک / زنده شان کرد از بهار و داد برک
منکران کویند خود هست این قدیم / این چرا بندیم بر رب کریم
جمله پندارد که این خود دائمست / در قدم این جمله عالم قائمست
کوری ایشان درون دوستان / حق برویانید باغ و بوستان
هر کلی کاندر درون بویا بود / آن کل از اسرار کل کویا بود
بوی ایشان رغم انف منکران / کرد عالم میدود پرده دران
منکران همچون جعل از بوی کل / یا چو نازک مغز از بانک دهل
خویشتن مشغول میسازند و غرق / چشم می دزدند ازین لمعان برق
چشم می دزدند وانجا چشم نی / چشم آن باشد که بیند مأمنی
چون زکورستان پیمبر باز کشت / سوی صدیقه شد و همراز کشت
چشم صدیقه چو بر رویش فتاد / پیش آمد دست بروی می نهاد
بر عمامه و روی او و موی او / بر کریبان و بر و بازوی او
کفت پیغمبر چه میجویی شتاب / کفت باران آمد امروز از سحاب

کتدی کورستانه برکون مصطفا / بر جنازه ایله بر وفق وفا
قبرنه لطفیله اولدی خاکریز / دانه سن ایتدی نمایاب و عزیز
بو اغاجلر مردکان آسا مدام / خاکدن آچمش الن ایلر قیام
خلقه ایلرلر اشارت دائما / هر کشی واقف دکل اما اکا
اهل عبرت رازلر کوش ایتمده / غافلان آوازلر کوش ایتمده
السن خضرا ایله دست دراز / خاکدن ایتمکده خلقه کشف راز
آبه مستغرق بو بط بی ریب و شک / زاغ ایکن طاوس اولورلر یک بیک
کرچه هنکام شتا محبوس ایدر / اول غرابانی خدا طاوس ایدر
قیش کوننده اولسه لر عریان مرک / نوبهار ایله بولورلر شاخ و برک
منکر حشر ایلر اسناد قدم / بو وجودی حقدن آلورکن عدم
ظن ایدرلر عالمی دائم اوله / نفسی ایله تا ازل قائم اوله
رغم ایچون اعدایه قلب دوستان / اولدی حقدن رشک باغ و بوستان
هر کل انده دلکش و بویا اولور / راز کلدن کوللری کویا اولور
رغمنه منکرلرک اول بوی خوب / سو بسو ایتمکده در جذب قلوب
چون جعل هر پیری خصم بوی کل / شخص نازک مغزه یا بانک دهل
شغل دنیا ایله انلر غرق اولور / دیده دوز التماع برق اولور
کور دلدر منکران بی بصر / چشم او درکیم جای امنی فرق ایدر
عودت ایتدی چون مقابردن نبی / خانهٔ صدیقه اولدی مطلبی
عایشه کوردکده فخر عالمی / خدمتنده ایتدی عرض خرمی
باقدی روی و موی عنبر بارنه / هم کریبان و سر و دستارنه
دیدی پیغمبر ندر بو جست و جو / دیدی بوکون اولدی باران سو بسو

جامهات می بجویم در طلب | ترنمی پسنم ز باران ای عجب | جامه کرده ایلدم اتا نظر | بو عجب کیم یوق مطردن برا ثر
گفت چه برسر فکندی از ازار | گفت کردم آن ردای تو خمار | دیدی سرپوشک ندن ایدی سنک | دیدی اولمشدی ردای احسنک
گفت بهر آن نمودای پاک جیب | چشم پاکت را خدا باران غیب | دیدی آنکون خدایی شک ورپ | ایلدی مشهود کی باران غیب
نیست آن باران ازین ابر شما | هست ابری دیگر و دیگر سما | اول مطر بو ابر ایله اولمز روان | بشقه در آکا سحاب و آسمان

تفسیر بیت حکیم سنایی رحمة الله علیه

معنئ قول سنایی اولدی بو ❁ رمز جانی ایله انده جست وجو

آسمانهاست در ولایت جان ❁ کارفرمای آسمان جهان | وار نیچه آسمان عالم جان ❁ کارفرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاهاست ❁ کوههای بلند و دریاهاست | وار طریقنده پست و بالاسی ❁ کوهسار بلند و دریاسی

غیب را ابری و آبی دیگرست | آسمان و آفتاب دیگرست | ملک غیبک ابر و آبی بشقه در | آسمان و آفتابی بشقه در
این جهان باران ز ابر دیگرست | رحمت حق در نزولش مضمرست | بشقه ابر کدر او باران خدا | انده مضمر فضل و احسان خدا
ناید آن الا که بر خاصان پدید | باقیان فی لبس من خلق جدید | پیل بو باران اولدئ خاصه نه بدید | غیریلر فی لبس من خلق جدید
هست باران از پی پرورد کی | هست باران از پی پژمرد کی | بر مطر پرورده ایلر آدمی | بر مطر پژمرده ایلر عالمی
نفع باران بهاران بوالعجب | باغ را باران پاییزی چو تب | نفعی باران بهارک بوالعجب | لیک باران خریف اولدئ چو تب
آن بهاری ناز پرورد ش کند | وین خزانی ناخوش و زردش کند | دلکش ایلر باغی باران بهار | لیک باران خزان آشفته کار
همچنین سرما و باد و آفتاب | بر تفاوت دان و سر رشته بیاب | بویله در سرما و باد و آفتاب | پیل تفاوت اوزره در بو آب و تاب
همچنین در غیب انواعست این | در زیان و سود و در رنج و غبین | غیبده هم وار در انواع نهان | کنج و رنج آسا و چون سود و زیان
این دم ابدال باشد زان بهار | در دل و جان روید از وی سبزه زار | وارد منده او لیانک اول بهار | رسته اندن جان و دله سبزه زار
فعل باران بهاری با درخت | آید از انفاس شان در نیکبخت | فیض باران بهار اشجاره در | انلرک انفاسی خود اخیاره در
کر درخت خشک باشد در مکان | عیب آن از باد جان افزا مدان | خشک اولان اشجار ایچون یوقدر نما | یوخ یوق تقصان باد جانفزا
باد کار خویش کرد و برو زید | آنکه جانی داشت بر جانش گزید | باد اولوب در کار فیض اولور وزان | مستعد فیضه ایلر فیض جان

در بیان این حدیث که اعتنموا بردالربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم

حدیث شریفنک بیانده در

گفت پیغمبر ز سرمای بهار | تن مپوشانید یاران زینهار | دیدی پیغمبر که سردئ بهار | پیل غنیمتدر کر کدر اعتبار
زانکه با جان شما آن میکند | کان بهاران با درختان میکند | سرزده اول فیضی ایدر کیم سر بسر | ایلیوب اشجاره ایلر بهره ور
لیک بگریزید از سرد خزان | کان کند کاو کرد با باغ و رزان | لیک سردئ خزاندن الحذر | باغ و راغه ایتدیکن در کار ایدر
راویان اینرا بظاهر برده اند | هم بران صورت قناعت کرده اند | ظاهره حمل ایتدی کرچه راویان | اولدیلر قانع اکا اهل بیان
پیغمبر بود ند از جان آن کروه | کوه را دیده ندیده کان بکوه | پیغمبر در اندن اتا اول کروه | کوه ظاهر در کور رمز کان کوه
آن خزان نزد خدا نفس و هواست | عقل و جان عین بهارست و بقاست | اول خزاندر معنیده نفس وهوا | عقل و جان عین بهار جانفزا

مرترا عقلیست جزوی در نهان
کامل العقلی بجو اندر جهان

جزوی تو از کل او کلی شود
عقل کل بر نفس چون علی شود

پس بتاویل این بود کانفاس پاک
چون بهار ست وحیات برگ و تاک

از حدیث اولیا نرم و درشت
تن مپوشان زانکه دینتر است پشت

کرم کوید سرد کوید خوش بگیر
تا ز کرم و سرد یحمی و زسعیر

کرم و سردش نوبهار زندگیست
مایهٔ صدق و یقین و بندگیست

زان کزو بستان جانها زنده است
زین جواهر بحر دل اکنده است

بر دل عاقل هزاران غم بود
گر ز باغ دل خلالی کم بود

پرسیدن صدیقه از مصطفی صلی الله علیه وسلم که سر باران امروزین چه بود

عایشه کان کوهر درج کمال
گر دو فخر دو عالم را سؤال

گفت صدیقه که ای زبدهٔ وجود
حکمت باران امروزین چه بود

این ز بارانهای رحمت بودیا
بهر تهدید ست و عدل کبریا

این ازان لطف بهاریات بود
یا ز پاییزی پر آفات بود

گفت این از بهر تسکین غمست
گز مصیبت بر نژاد آدمست

گر بران آتش بماندی آدمی
بس خرابی در فتادی و کمی

این جهان ویران شدی اندر زمان
حرصها پرون شدی از مردمان

استن اینعالم ای جان غفلتست
هوشیاری این جهانرا آفتست

هوشیاری زان جهانست و چو آن
غالب آید پست کردد این جهان

هوشیاری آفتاب و حرص یخ
هوشیاری آب و این عالم وسخ

زان جهان اندک ترشح میرسد
تا نغرد در جهان حرص و حسد

گر ترشح پشتر کردد ز غیب
فی هنر ماند درین عالم نه عیب

این مدار د حد سوی آغاز رو
سوی قصهٔ مرد مطرب باز رو

بقیهٔ قصهٔ پرچنکی و بیان مخلص او

مطربی کز وی جهان شد پر طرب
رسته ز اوازش خیالات عجب

از نوایش مرغ دل پران شدی
وز صدایش هوش جان حیران شدی

چون برآمد روزکار و پیر شد
باز جانش از عجز پشته کیر شد

پشت او خم کشت همچون پشت خم
ابروان بر چشم همچون پالدم

سنده جزوید ربو عقل بوالعجب
ایده کور بر کامل العقلی طلب

جزوک اول کل ایله البت کل اولور
عقل کل نفس دنی یه غل اولور

اولدی تاویل ایله انفاس خیار
فی المثل فیض حیات نوبهار

کر درشت و نرم قول اولیا
غافل اولمه نفع محض اولدی سکا

کرم و سرد دمرشدی خوش طوت مدد
کرم و سرد دوزخه تا اولمه سد

کرم و سرد دیدر بهار جانفزا
مایهٔ صدق و یقین اولدی سکا

کیم انکله باغ جان رونق بولور
بحر دل اول جوهر ایله پر اولور

مرد دانا یه ویر حزن و کدر
باغ دلده اولسه بر نقصان اکر

عایشهٔ الصدیقه رضی الله عنها سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم
افندمزدن بوکونکی یعنی ورک سری ندر دیو سؤال ایتدیکیدر

عایشه اول کوهر درج کمال
ایلدی فخر دو عالمدن سؤال

دیدیکم ای واقف علم لدن
یعنی اول لمقده ندر حکمت بوکون

بو مطر باران رحمتی عجب
یوخسه عدل حق ایله تهدید رب

عالمک لطف ربیعیاتی
یاخریف ایا منک آفاتی

دیدی بو تسکین غمدر عالمه
کیم قونلمشدر نهاد آدمه

قالسه اول آتش ایله آدم اکر
دلخراب حزن اولوردی سر بسر

بو جهان ویران اولوردی اولزمان
بی امل حیران اولوردی مردمان

غفلت اولدی کار دنیایه مدار
رغبت ایتمز اکه مرد هوشیار

هوشیاری اولدی عقبادن نشان
اولسه غالب پست اولوردی بو جهان

هوشیاری شمسدر حرص ایسه یخ
هوشیاری آبدر غفلت وسخ

اول جهاندن رشحه کلمکده اقل
اولمیه تا منقطع حرص و امل

غیبدن اولسه ترشح پشتر
قالمزایدی یکسره ده عیب و هنر

حدی یوقدر بو سخن اولمز تمام
پرچنکی یه ینه کلسون کلام

بقیهٔ قصهٔ پرچنکی و بیان مخلص حالی پاینده در

مطربی کز وی جهان شد پر طرب
پر طرب مطرب ایدی خلقه مدام

از نوایش مرغ دل پران شدی
نغمه سندن مرغ دل پران ایدی

چون برآمد روزکار و پیر شد
چونکه کچدی روزکاری اولدی پیر

پشت او خم کشت همچون پشت خم
پشتی خمکشته مثال پشت خم

اولدی صوتی کار و نقش شوق تمام
نالشندن هوش جان حیران ایدی

عجز قیلدی باز جانن پشه کیر
ابروان چشمنده کویا پالدم

کشت آواز لطیف جانفزاش | زشت و زد کس نیرزیدی بلاش | اولدی صوت جانفزای دلخراش | ناله سندن هرکس ایلردی تلاش
آن نوایی رشک زهره آمده | همچو آواز خر پیره شده | زهره تاب اولان نوای بی بدل | اولدی آواز خر پیره مثل
خود کدامین خوش که او ناخوش نشد | یا کدامین سقف کان مفرش نشد | قنده در اول خوب کیم کور مر کدر | وارمی بر سقف اولمیه زیر و زبر
غیر آواز عزیزان در صدور | که بود از عکس دمشان نفخ صور | اول مکر اوله عزیزان کزین | نفخ صوره دلمری اوله رهین
اندرونی کاندرو نهامست از وست | نیستی کین هستهامان هست از وست | دللری بر دلکه مست اندن قلوب | پوجود اتا وجود انلر له خوب
کهربای فکر و هر آواز او | لذت الهام و وحی و راز او | کهربای فکرت و آواز در | مصدر الهام و وحی و راز در
چونکه مطرب پیر ترکشت و ضعیف | شد زبی کسبی رهین یک رغیف | چونکه مطرب پیر اولوب اولدی ضعیف | پیر لکدن اولدی محتاج رغیف
گفت عمر و مهلتم دادی بسی | لطفها کردی خدایا با خسی | دیدی ویردک مهلت و عمرای کریم | ایلدک بن خاکه چوق لطف عظیم
معصیت ورزیده ام هفتاد سال | باز نگرفتی زمن روزی نوال | مشق عصیان ایلدم هفتاد سال | ایتمدک برکونده هیچ قطع نوال
نیست کس امروز مهمان توأم | چنگ بهر تو زنم کان توأم | یوق بوکون کسبم اولوب مهمان سکا | چنکم ایله اولمشم نالان سکا
چنگ را برداشت و شد الله جو | سوی کورستان یثرب آه کو | چنکن آلدی ایلیوب ذکر اله | تا مدینه قبرن ایتدی جلوه کاه
گفت خواهم از حق ابریشم بها | کو به نیکویی پذیرد قلبها | دیدی مطلوبمدر ابریشم بها | قلب پاکی حق ایدر عمدن رها
چنگ زد بسیار و کریان سر نهاد | چنگ بالین کرد و بر کوری فتاد | چالدی چنکن اولدی چوق چوق کریه ناک | چنکی بالین ایتدی اولدی سر بخاک
خواب بر دش مرغ جان از حبس رست | چنگ و چنکی را رها کرد و بجست | مرغ جانی خوابه میل ایتدی همان | چنگ و چنکی اولدی در خواب امان
کشت آزاد از تن و رنج جهان | در جهان ساده و صحرای جان | اولدی آزاد تن و رنج جهان | ایتدی سیر ملکت و صحرای جان
جان او انجا سرایان ماجرا | کاندر اینجا کر بماندی مرا | انده دوشدی جانه بو ماجرا | بونده قالسم آه بی چون و چرا
خوش بدی جانم درین باغ و بهار | مست این صحرا و غیبی لاله زار | منت جان ایدی بو باغ و بهار | ملک غیبی ده نه خوش بو لاله زار
بی پر و بی پا سفر میکردمی | بی لب و دندان شکر میخوردمی | ایلرایدم بی پر و بی پا سفر | نقل اولوردی بی لب و دندان شکر
ذکر و فکری فارغ از رنج و دماغ | کردمی با ساکنان چرخ لاغ | ذکر و فکر آسودهٔ قلب و دماغ | ساکنان چرخ ایله سر کرم لاغ
چشم بسته عالمی میدیدمی | ورد و ریحان بی کفی می چیدمی | چشم بسته عالمی کورسم عیان | بی کف اولسم انده کلچین جنان
مرغ آبی غرق دریای عسل | عین ایو بی شراب مغتسل | مرغ آبی غرق دریای عسل | عین ایو بی شراب مغتسل
که بدو ایوب از پا تا بفرق | پاک شد از رنجها چون نور شرق | انده ایوب اولدی از پا تا بفرق | درد و علتدن مبرا نوره غرق
مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ | در نگنجیدی در و زین نیم برخ | اولسه چون افلاک حجم مثنوی | اکه صغمزدی بو راز معنوی
کاز زمین و آسمان بس فراخ | کرد از تنکی دلمرا شاخ شاخ | کیم سما و ارض اولمشکن فراخ | تنکلکدن قلبم ایتدی شاخ شاخ
وین جهانی کاندرین خوابم نمود | از کشایش پر و بالم را کشود | بو جهانکم اولدی خوابمده عیان | پر کشا ایتدی بنی بی این و آن
این جهان و راهش ار پیدا بدی | کم کسی یک لحظهٔ انجا بدی | اول جهانک راهی ظاهر اولسه کر | آز اولوردی رهروان تیز پر
امر مے آمد که نی طامع مشو | چون ز پایت خار پیرون شد برو | اولدی امر ایتمه توقع اول یکا | دفع خار پای لازمدر سکا
مولی مولی میزد آنجا جان او | در فضای رحمت و احسان او | ایلدی انده توقف جان پر | مطلبی احسان مولای قدیر

در خواب گفتن هاتف مر عمر را رضی الله عنه که چندین زر از پیت المال بآن مرده که در کورستان خفته است | عمر رضی الله عنه یه منامنده پیت المالدن شو قدر مال مزار ستانده یتان کمسه یه ویردیو هاتفدن ندا کلدیکیدر

آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب شوانست داشت

در عجب افتاد کین معهود نیست
این ز غیب افتاد پس مقصود نیست

سر نهاد و خواب بردش خواب دید
کامدش از حق ندا جانش شنید

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست
خود ندا آنست و این باقی صداست

ترک و کرد و فارسی کو و عرب
فهم کرده آن ندایی گوش و لب

خود چه جای ترک و تاجیکست و زنگ
فهم کرد آن ندا را چوب و سنگ

هر دمی از وی همی آید الست
جوهر و اعراض میکردند هست

گر نمی آید بلی ز ایشان ولی
آمدنشان از عدم باشد بلی

ز انچه گفتم من ز فهم سنگ و چوب
در پیانش قصهٔ هش دار خوب

آنچه گفتم زاکهٔ چوب و سنگ
در پیانش قصه بشنو بی درنگ

قصهٔ نالیدن ستون حنانه چون برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم منبر ساختند که جماعت انبوه شدند گفتند که ما روی مبارک ترا بهنگام وعظ نمی بینیم و شنیدن رسول علیه السلام و صحابهٔ کرام آن ناله را و سؤال و جواب مصطفی صلی الله علیه وسلم با ستن صریح

اولزمان طاری اولوب فاروقه خواب
قالمدی تدبیر دفعه اندوه تاب

کلدی خواب بی محل اکه عجب
دیدی وار در حکمت بچون رب

خوابه واردی ایلیوب قصد منام
کلدی حقدن سر نه غیبی پیام

بو ندا اتا که اصل هر ندا
اول ندا در ماعدا جمله صدا

کردو تاتار و عجم ترک و عرب
اول صدایی فهم ایدر بی گوش و لب

صانمه انلر فهم ایدر انحق همان
اول ندایی چوب و سنگ اکلر عیان

هر نفس اندن کلور رمز الست
جوهر و اعراض اولور فهم ایله مست

یوق ولی ظاهر ده انلردن ولی
سر تکوین عدم اولدی بلی

فهم چوب و سنگی کیم ایتدم بیان
بر حکایت ایلیم طوت گوش جان

گور ندر اثبات فهم چوب و سنگ
قصه دن اول حصه یاب بی درنگ

ستون حنانه نک ایکلدیسی پاننده درکه اصحاب کزین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین یارسول الله اثنای وعظ و بیانکزده مبارک جمال شریفکزی رؤیت متعذر در دیو منبر انشا ایلدکلرنده جذع النخلک انین و ناله ایدوب جمله حضارک استماعی و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینک ستون ایله سؤال و جوابیدر

استن حنانه از هجر رسول
ناله میزد همچو ارباب عقول

در میان مجلس وعظ آنچنان
کز وی آگه گشت هم پیر و جوان

در تحیر مانده اصحاب رسول
که چه مینالد ستون با عرض و طول

گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
گفت جانم از فراقت گشت خون

مسندت من بودم از من تاختی
بر سر منبر تو مسند ساختی

پس رسولش گفت ای نیکو درخت
ای شده با سر تو همراه بخت

گر تو خواهی سازمت پر بار نخل
تا برد شرقی و غربی از تو دخل

یا دران عالم حقت سروی کند
تا تر و تازه بمانی تا ابد

گفت آنخواهم که دائم شد بقاش
بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

آن ستونرا دفن کردند اندر زمین
تا چو مردم حشر کردد یوم دین

تا بدانی هر کرا ایزد بخواند
از همه کار جهان بی کار ماند

هر کرا باشد زیزدان کار و بار
یافت بار آنجا و پیرون شد ز کار

آنکه اورا نبود از اسرار داد
کی کند تصدیق او نالهٔ جماد

کو ید آری فی زدل بهر وفاق
تا نگویندش که هست اهل نفاق

جذع نخله کاریدوب هجر رسول
ایکلدی مانند ارباب عقول

مجلس وعظ ایدی ایتدکچه حنین
استماع ایلردی جمله مؤمنین

قالدیلر حیرتده اصحاب رسول
کیم اوله نالنده فرع بی اصول

دیدی پیغمبر ندر بو ای ستون
دیدی بغرم اولدی هجر انکله خون

بن اولورکن سایه دار خدمتک
شمدی منبر در مقام حضرتک

پس اکا دیدی نبی کیم ای درخت
سنده پنهان سر سعد انجام بخت

استر اسک اوله سن نخل کزین
خلق عالم اوله سندن میوه چین

یا سنی حق سرور عنا ایلیه
عالم باقیده ابقا ایلیه

دیدی مطلوبم بقادر دمبدم
دیکله ای غافل اغاچدن اولمه کم

اول ستونی ایلدی دفن زمین
حشر اوله مردم کبی تا یوم دین

پیلکه حق تا برقوان مقبول ایدر
عالم فانیده بی مأمول ایدر

هر کیمه حقدن اولورسه اعتبار
عالم باقیده بولدی کار و بار

انده کیم یوق سر حقه اعتماد
ایلمز تصدیق افغان جماد

صورتا تصدیق ایدر بالاتفاق
لیک قلبی تابع اهل نفاق

کرنیندی واقفان امرکن | درجهان ردکشته بودی این سخن | اولمسه تصریح صدق امرکن | بلکه اولمزدی مصدق بدسخن
صد هزاران اهل تقلید ونشان | افکندشان نیم وهمی درگمان | نچه یوزیک اهل تقلید ونشان | اولدیلرافتادهٔ وهم وگمان
که بطن تقلید واستدلالشان | قایمست وجمله پروبالشان | ظن ایله تقلید واستدلال ایدر | وهم وظنی بند پروبال ایدر
شبههٔ انگیزد آن شیطان دون | درفشد این جمله کوران سرنگون | شبه القا ایلیوب شیطان دون | چاه اضلاله دوشرلر سرنگون
پای استدلالیان چوبین بود | پای چوبین سخت بی تمکین بود | پای استدلالیان چوبین اولور | پای چوبین ایسه بی تمکین اولور
غیر آن قطب زمان دیده ور | کز ثباتش کوه کردد خیره سر | بشقه درا تاکه اهل صدق بال | خیره سرانک ثباتندن جبال
پای نابینا عصا باشد عصا | تا نیفتد سرنگون او برحصا | پایی ناپنالرک اولدی عصا | ایتمیه تا سرنگون سنک وحصا
آن سواری کوسپه راشد ظفر | اهل دین راکیست سلطان بصر | عسکره برآتلی اولدیسه ظفر | کیمدر اهل قلبه سلطان بصر
باعصا کوران اکر ره دیده اند | درپناه خلق روشن دیده اند | ایلر اعمالرعصادن فرق راه | انلره معنیده خلق اولدی پناه
کرنه پنایان بودندی وشهان | جمله کوران مرده اندی درجهان | اولسه اهل بصرله کرشهان | جای عیش اولمزدی عمیانه جهان
نی زکوران کشت آیدنی درود | نی عمارت نی تجارتها وسود | کورایچون ممکن دکل زرع وحصاد | یا تجارت ایله تحصیل زواد
کرنکردی رحمت وافضالتان | درشکستی چوب استدلالتان | اولمسیدی رحمت وافضال حق | چوب استدلال اولوردی کسردشق
این عصا چه بود قیاسات ودلیل | آن عصاکه دادشان پنا جلیل | اول عصا اولدی قیاسات ودلیل | ایتدی اعطا اول بصیر واول جلیل
چون عصا شد آلت جنک ونفیر | آن عصارا خرد بشکن ای ضریر | چون عصا درآلت جنک ونفیر | اول عصایی قیل شکسته ای ضریر
اوعصاتان داد تا پیش آمدید | آن عصا ازخشم هم بروی زدید | اول عصاکیم ویردی حق یول بولدیکز | هم عصا بخشایه عاصی اولدیکز
حلقهٔ کوران بچه کار اندرید | دیدبانرا درمیانه آورید | چاره کزای زمرهٔ عمیان همان | بر بصیری ایلمکدر درمیان
دامن اوکیر کودادت عصا | درنکر کآدم چها دیدازعصا | کل عصا بخشک رضاسن پشه قیل | سرکذشت آدمی اندیشه قیل
معجزهٔ موسی واحمدرا نکر | چون عصا شدمار واستن باخبر | معجزات احمد وموسایه باق | پیل ستون ومار چوب ونایه باق
ازعصا ماری وازاستن حنین | پنج نوبت میزنندازبهردین | کیم عصامار وستون ایتدی حنین | پنج نوبت اولدی زیب اهل دین
کرنه نامعقول بودی این مزه | کی بدی حاجت بچندین معجزه | اولسه نامعقول ومستحسن بزه | حاجت اولمزدی بود کلی معجزه
هرچه معقولست عقلش میخورد | بی بیان معجزه بی جزرومد | هرنه معقول اولدی عقل ایلر قبول | بی پیان ونقل وبی فرع واصول
این طریق بکرنا معقول بین | در دل هرمقبلی مقبول بین | کرره نارفته نامعقولدر | کوره که مرد مقبله مقبولدر
همچنان کزپیم آدم دیوودد | درجزایر درمیدندازحسد | خوف ایدوب آدمدن اولدی دیوودد | دشت وکهسار ایچره محبوس حسد
هم زپیم معجزات انبیا | سرکشیده منکران زیرکیا | اولدی خوف معجزات انبیا | منکرینه برق قهر کبریا
تابناموس مسلمانی زیند | درتلس تاندانی که کیمند | ایلیوب ناموس اسلامی مدار | سزاحوال ایتدیلر بی اختیار
همچو قلابان براق نقد تباه | نقره می مالندونام پادشاه | همچو قلابان ایدوب نقد تباه | سکهٔ سلطانی ایلرلر پناه
ظاهر الفاظشان توحید وشرع | باطن آن همچو درنان تخم صرع | ظاهری احکام شرعه مستند | باطنینده باطل ایله متحد
فلسفی رازهره نی تادم زند | دم زند دین حقش برهم زند | فلسفیده زهره یوقدر ایده دق | کیم انی مقهور ایدر بودین حق
دست وپای اوجماد وجان او | هرچه کوید آن دو درفرمان او | دست وپا اولدی جماد آسا وجان | هرنه امر ایتسه اولور فرمانبران
بازبان کرچه که تهمت می نهند | دست وپاهاشان کواهی میدهند | تهمته بوسه لسانی ایله راه | اللری آیقلری اولدی کواه

اظهار معجزهٔ پیغمبر علیه السلام بسخن آمدن سنگ ریزه در دست ابو جهل و گواهی دادن آن سنگ ریزه بر حقیقت محمد علیه السلام و بر رسالت او

سنگها اندر کف بوجهل بود
کفت ای احمد بگو این چیست زود

کر رسولی چیست در مشتم نهان
چون خبر داری ز راز آسمان

کفت چونخواهی بگویم آن چهاست
یا بگویند آن که ما حقیم و راست

کفت بوجهل این دوم نادرترست
کفت آری حق از آن قادرترست

از میان مشت او هر پاره سنگ
در شهادت کفتن آمد بی درنگ

لا اله کفت و الا الله کفت
کوهر احمد رسول الله سفت

چون شنید از سنگها بوجهل این
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین

کفت نبود مثل تو ساحر دکر
ساحر انرا سر توی و تاج سر

خاک بر فرقش که بدکور و لعین
چشم او ابلیس آمد خاک بین

معجزهٔ پیغمبری اولمق اوزره ابو جهلک کفنده نهان ایلدیکی سنگ ریزه لرنطقه کلوب حقیت احمدی و حقیقت محمدی علیه الصلاة والسلامه شهادت ایلدیکیدر

اولدی بوجهلک النده ریزه سنگ
پیل مذر دیدی نبی یه بی درنگ

طوتدیغم سویله رسول ایسک اکر
کیم ویرر سن آسماندن سن خبر

دیدی سویله مطلبک پیکم وکاست
یا دیسونلر بن ایسم کر حق ورast

دیدی بوجهل اول قتی مذرت نما
دیدی پیغمبر خدا قادر اکا

ایتدی کفنده امک هر ریزه سنگ
صد قله عرض شهادت بی درنگ

انلرک تسبیحی الا الله ایدی
هم محمد در رسول الله دیدی

کوش ایدوب بوقولی بوجهل لعین
ایلدی احجاری القای زمین

دیدی ساحر سنکه یوق ساکه نظیر
ساحرانه تاج سر سن هم امیر

باشنه طپراق که کور ایدی لعین
ایلدی ابلیس چشمن خاک پین

بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با او آنچه هاتف آواز داد

بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر

بازکرد و حال مطرب کوش دار
ز انکه عاجز کشت مطرب ز اشتهار

بانک آمد مر عمر را کای عمر
بندهٔ ما را ز حاجت باز خر

بندهٔ داریم خاص و محترم
سوی کورستان تو رنجه کن قدم

ای عمر بر چه زبیت المال عام
هفتصد دینار در کف نه تمام

پیش او برکای تو ما را اختیار
این قدر بستان کنون معذور دار

این قدر از بهر ابریشم بها
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

پس عمر زان هیبت آواز جست
تا میانرا بهر این خدمت ببست

سوی کورستان عمر بنهاد رو
در بغل همیان دوان در جست و جو

کرد کورستان دوانه شد بسی
غیر آن پیرا وندید آنجا کسی

کفت این نبود دکر باره دوید
مانده کشت و غیر آن پیرا وندید

کفت حق فرمود ما را بنده ایست
صافی و شایسته و فرخنده ایست

پیر چنکی کی بود خاص خدا
حبذا ای سر پنهان حبذا

بار دیکر کرد کورستان بکشت
همچو آن شیر شکاری کرد دشت

چون یقین کشتش که غیر پیر نیست
کفت در ظلمت دل روشن بسیست

آمد او با صد ادب آنجا نشست
بر عمر عطسه فتاد و پیر جست

پیر چنکی بقیهٔ قصه سی و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حضرتلرینک برموجب ندای هاتف اکا ابلاغ پیام ایتدیکیدر

کل ینه کوش ایله مطرب حالنی
اشطار و عجز ایله احوالنی

کلدی فاروقه ندا کیم یا عمر
برقولم وار حاجتن قیل معتبر

عبد مقبللدر او عبد بی نوا
سمت کورستاندر منزل اکا

ایلیوب اخراج بیت المال عام
بدیوز دیناری در دست ایت تمام

دی اکا کیم قلبکی مسرور طوت
شمدیلک بو نقدی آل معذور طوت

بوسکا اولشدر ابریشم بها
چونکه خرج اوله ینه سن کل بکا

پس عمر بولدی ندادن انتباه
ایلدی بو خدمت ایچون عزم راه

واردی کورستانه ایتدی سو بسو
در بغل همیان او شخصی جست و جو

کشت کورستان او لوب اولدم ایشی
کور مدی هیچ پیر دن غیری کشی

بود کل دیونه اولدی دوان
کیمسه یوق انجق او پیر ناتوان

دیدی مولا ایتدی وصف عبد خاص
ایلدی وصفن رهین اختصاص

پیر چنکی اوله می خاص خدا
حبذا ای سر پنهان حبذا

ایتدی بر دفعه دخی کشت مزار
شیروش اولدی طلبکار شکار

چون یقین ایتدی دکل الا که پیر
دیدی چوق روشن کوکل وار کوشه کیر

خوابکاهن ایتدی لطفیله مقر
پیرا ویاندی عطسه ایتدکده عمر

چون عمر را دید ماند اندر شگفت
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت

گفت در باطن خدایا از تو داد
محتسب بر پیرکی چنگی فتاد

چون نظر اندر رخ آن پیر کرد
دید اورا شر مسار و روی زرد

پس عمر گفتش مترس از من مرم
گفت بشارتها ز حق آورده ام

چند یزدان مدحت خوی تو کرد
تا عمر را عاشق روی تو کرد

پیش من بنشین و مجوری مساز
تا بگوشت گویم از اقبال راز

حق سلامت میکند می پرسدت
چونی از رنج و غمان بیحدت

نک قراضه چند ابریشم بها
خرج کن اینرا و باز اینجا بیا

پر لرزان گشت چون اینرا شنید
دست می خایید و بر خود می طپید

بانگ میزد کای خدای بی نظیر
بس که از شرم آب شد بیچاره پیر

چون بسی بگریست و زحد رفت درد
چنگ را زد بر زمین و خرد کرد

گفت ای بوده حجابم از الٰه
ای مرا تو راهزن از شاهراه

ای بخورده خون من هفتاد سال
ای ز تو رویم سیه پیش کمال

ای خدای با عطا و با وفا
رحم کن بر عمر رفته در جفا

داد حق عمری که هر روزی ازان
کس نداند قیمت آن در جهان

خرج کردم عمر خود را دمبدم
درد میدم جمله را در زیر و بم

آه کز یاد ره و پردهٔ عراق
رفته از یادم دم تلخ فراق

وای کز تیزیٔ زیرافکند خرد
خشک شد کشت دل من دل بمرد

وای کز آواز این پست و چهار
کاروان بگذشت و پیکه شد نهار

ای خدا فریاد ازین فریاد خواه
داد خواهم نی ز کس زین داد خواه

داد خود از کس نیابم جز ز مکر
زانکه او از من بمن نزدیکتر

کین منی از وی رسد دم دم مرا
پس ورا پینم چو این شد کم مرا

همچو آن کو با تو باشد زر شمر
سوی او داری نه سوی خود نظر

همچنین در گریه و در ناله او
می شمردی جرم چندین ساله او

کردانیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نظر او را از مقام گریه که هستیست بمقام استغراق که مستیست

پس عمر گفتش که این زاریٔ تو
هست هم آثار هشیاریٔ تو

راه فانی گشته راهی دیگرست
زانکه هشیاری گناه دیگرست

هست هشیاری ز راه ما مضی
ماضی و مستقبلت پردهٔ خدا

کوردی فاروقی اولوب پرپم و زار
اولدی لرزان ایلدی قصد فرار

دیدی قلبسندن خدایا الامان
محتسبدن پر چنکی خسته جان

رو بنه اول پرک ایتدکده نظر
پیلدی خوف و خجلت و شرمن عمر

دیدی ایتمه خوف و شرم ای مرد پیر
بن سکا حقدن بشیر اولدم بشیر

حق سنی فضلینه لایق ایلدی
کیم سکا فاروقی عاشق ایلدی

قاچمه بندن اول بنمله همنشین
سویلیم تا کوشکه راز یقین

حق سلام ایدوب سکا ایلر سؤال
نیچه در رنج و غم ایله حال و بال

اشته برقاج نقره ابریشم بها
بونلری خرج ایت بنه کل سن بکا

پر اولدی لرزناک ایتدکده کوش
ال ایصردی کریه قیلدی ایتدی جوش

دیدی نالان ای خدای بی نظیر
آب اولدی شرم ایله بیچاره پیر

کوزیاشن آلودهٔ خاک ایلدی
چنکنی چالدیره چاک ایلدی

دیدی ای حقدن بنی محجوب ایدن
ای بکا رهزن اولوب مغلوب ایدن

قانم ایچدک مدت هفتاد سال
ایلدک رویم سیاه سوء حال

ای عطاسی چوق خدا سن رحمت ایت
ضایع اولمش عمره رحم و رأفت ایت

ویردی حق بر عمر کیم اندن هران
قیمت اولسه اکه دنک اولمز جهان

خرج قیلدم اویله عمری دمبدم
ایلدم افنای نفخ زیر و بم

آه یاد پردهٔ اوج و عراق
اولدی سد فکر تلخی و فراق

برقی زیر افکند خردک آه آه
کشت قلبم ایلدی خشک و تباه

بن مقامات ایله اولدم سازکار
کاربان کچدی و تنک اولدی نهار

ای خدا فریاد جودن المدد
کیمسه داد ایتمز بکا الا مکر

کیمسه داد ایتمز بکا الا مکر
کیم وجود اندن اولور واصل بکا

کیم وجود اندن اولور واصل بکا
پوجود اوسم او در حاصل بکا

ساکه التون صایسه برآدم اکر
کندیکی قورا که ایلر سن نظر

اشته بویله ایلیوب داد ایلدی
بونجه یللق جرمی تعداد ایلدی

حضرت عمر رضی الله عنه پیر مزبوری برزخ هستی اولان مقام گریه دن عین مستی اولان مقام استغراقه دلالتیدر

پس عمر دیدیکه بوزاری سکا
پلکه اولدی رزق هشیاری سکا

بشقه در اهل فناده رسم و راه
اولدی هشیاری دخی بشقه گناه

باعث هشیاری ذکر ماضی
پرده در مستقبل و ماضی سکا

آتش اندر زن بهر دو تا بکی
آتش یاق این وآنی تا بکی
عقده در انلر سکا مانند نی

تا کره بانی بود همراز نیست
نیده تا کیم عقده وار ناساز در
شوقی یوق بی همدم وهمراز در

چون بطوفی خود بطوفی مرتدی
ایلسنگ کشت وکذر پیکانه سن
خانه یه کلدکده صاحب خانه سن

ای خبرهات از خبرده بیخبر
ای اولان راز خبردن بیخبر
اولدی بو توبه کناهکدن بتر

ای تو از حال کذشته توبه جو
حال ماضیدن که اولدک توبه کار
توبه یه اول توبه دن وارمی مدار

کاه بانک زیرا قبله کنی
کاه بانک زیرا ایله شوریده سن
کاه آه وزار ایله رنجیده سن

چونکه فاروق اینهٔ اسرار شد
چون اکا اولدی عمر مرآت راز
جان پیرا اولدی درونی جلوه ساز

همچو جان بی کریه وبی خنده شد
جان کبی بی کریه وبی خنده پیر
اولدی جان پاک ایله صافی ضمیر

حیرتی آمد درونش آنزمان
دوشدی برحیرت درونه اولزمان
اولدی محجوب زمین وآسمان

جست وجویی ازورای جست وجو
بشقه برخواهشله کچدی جمله دن
بن هله پیلهم پیلورسک سویله سن

حال وقالی ازورای حال وقال
حال وقال اتاورای قیل وقال
غرق انوار جمال ذی الجلال

غرقه ئی که خلاصی باشدش
اویله غرق اولمزاولهاندن خلاص
آتی بس دریا پیلور بالاختصاص

عقل جزوی ازکل کویا نیستی
عقل جزئی کلدن ایمتزدی کلام
اولمسه آنک تقاضاسی مدام

چون تقاضا برتقاضا میرسد
اول تقاضا کیم تقاضایه وارر
موجدر البته دریایه وارر

چونکه قصهٔ حال پرا اینجا رسید
بو محله کلدی چون احوال پیر
پیر وحال پیر اولدی پرده کیر

پرده ازمنزار کفت وکوفشاند
کفتکودن پیر اولوب دامنکشان
اولدی برقاج سوزبزه اندن نشان

ازپی این عیش وعشرتساختن
اولمغه بوعشرت وعیشه نمک
نیچه یوزپیک جان فدا اولمق کرک

درشکار پیشهٔ جان باز باش
پیشهٔ جان صیدنه شهباز اول
مهر نورافشان کبی جانباز اول

جانفشان افتاد خورشید بلند
جانفشان اولمغله خورشید بلند
کورمتی اولسه اولور پیرانه بند

جانفشان ای آفتاب معنوی
سندخی ای آفتاب معنوی
بوجهان کهنه ده کوسترنوی

درو جود آدمی جان وروان
آدمک جسمنده بوجان روان
تحفهٔ غیب اولدی چون آب روان

میرسد ازغیب چون آب روان

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی میکنند که اللهم اعط کل منفق خلفا اللهم اعط کل ممسک تلفا وبیان کردن آن که منفق مجاهد راه حقست نه مسرف راه هوا

غیبدن روحه ندا بونو بنو ❁ ازجهان تن بیا آزاده شو ❁

دو فرشته خوش منادی میکنند
دیدی پیغمبر بوخلقه دائما
پند اچون ایکی ملک ایلر ندا

هردرمشانزا عوض ده صد هزار
دیر خدایا منفقینه قیل عطا
ایله اضعافیله احسانه سزا

تومده الازیان اندر زیان
ای خدایا ممسکانزا در جهان
ایله مقهور زیان اندر زیان

مال حق راجز بامرحق مده
ای بسا امساک کزانفاق به
مال حقی ایله صرف امرحق

کفت پیغمبر که دائم بهر پند
کای خدایا منفقانزا سیر دار
ای خدایا ممسکانزا در جهان
ای بسا امساک کزانفاق به

هر کون ایکی ملک چار سو باشلرنده اللهم اعط کل منفق خلفا
اللهم اعط کل ممسک تلفا دیو ندا ایدکلری دعانک تفسیری
ومنفق مجاهد راه حق اولوب مسرف راه هوا اولمدیغی بیانندہ در

تا عوض یابی تو گنج بیکران | تا نباشی از عداد کافران | تا اولہ حقدن سکا اجر و خلف | اولمہ کافر لرکبی اہل تلف
کاشتران قربان همی کردند تا | چیره کردد تیغشان بر مصطفی | کیم دوه ذبح ایلیوب مقصد لری | انهزام لشکر پیغمبری
امر حق را باز جوازو اصلی | امر حق را در نیابد هر دلی | امر حقی ایله اهلندن سؤال | پیلمز امر حقی هر بر اهل قال
در نبی انذار اهل غفلتست | کانهمه انفاقهاشان حسرتست | غافله تهدید ایدر فرأنده حق | انلرک انفاقی اولدی دق ولق
سروران مکه در حرب رسول | بود شان قربان بامید قبول | اهل مکه ایلیوب جنک رسول | ایتدیلر قربانله قصد قبول
چون غلام باغی کو عدل کرد | مال شه بر باغیان او بذل کرد | دوندیلر باغی غلام ابتره | مال شاهی بذل ایده باغیلره
بنده پندارد که او خود عدل کرد | مال شه را بر مساکین بذل کرد | قول صانور کارنده عدل و داد ایدر | خلقه مال شاهله امداد ایدر
عدل این باغی و دادش نزد شاه | چه فزاید دوری و روی سیاه | عدل و دادی شه یانینده بنده نک | روسیاهی اولدی اول افکنده نک
بهر این مؤمن همی کوید زپیم | در نماز اهدنا الصراط المستقیم | آنکیچوندر اولوب پرخوف و بیم | دیر عباد اهدا الصراط المستقیم
آن درم دادن سخی را لایقست | جان سپردن خود سخای عاشقست | اقچه بذل ایتمک سخی یه اولدیشان | پیل سخای عاشق اولدی بذل جان
نان دهی از بهر حق نانت دهند | جان دهی از بهر حق جانت دهند | نان ویرسک حق ایچون ناندر عوض | جان ویرسک حق ایچون جاندر عوض
کر بریزد برکهای این چنار | برک بی برکیش بخشد کردکار | اولسه برک افشان ره حقده چنار | برک بی برکی ویرر پروردکار
کر نماند از جود در دست تو مال | کی کند فضل آلهت پایمال | قالمسه جود ایله کردستکده مال | حق سنی حاشا که ایلر پایمال
هر که کارد کرد انبارش تهی | لیکش اندر مزرعه باشد بهی | بوش ایدر انباری کرچه کشتزار | حاصل مزروع اولور صکره هزار
دانکه در انبار ماند و صرفه کرد | اسپش و موش و حوادثهاش خورد | اولکه در انبار اولہ اسراف اولور | اعتراض موشله اتلاف اولور
این جهان نفیست در اثبات جو | صورتست صفرست در معنات جو | بو جهان نفی اولدی قیل اثباتی کار | صورتک صفر اولدی معناده مدار
جان شور و تلخ پیش تیغ بر | جان چون دریای شیرینرا بخر | ایله جان شور و تلخی وار فدا | ایده کور بر جان شیرین اشترا
ور نمی دانی شدن زین آستان | باری از من کوش کن این داستان | قصدک ایسه انتساب آستان | زیب کوش اولسون سکا بو داستان

قصهٔ خلیفه که در کرم در زمان خود از حاتم طایی کذشته بود ونظیر خود مذاشت

اول خلیفهٔ کرم پیشه حکایتیدر که زمانمنده حاتم طی نامنی طی ایتمشیدی

یک خلیفه بود در ایام پیش | کرده حاتم را غلام جود خویش | برزمانده بر خلیفه وار ایدی | اکه حاتم بندهٔ مختار ایدی
رایت اکرام و جود افراشته | فقر و حاجت از جهان برداشته | رایت جودی سرافراز جهان | فقر و فاقه اولدی عصر نده نهان
بحر در از بخشش اش صاف آمده | داد او از قاف تا قاف آمده | جود و بخشنده اولوب دریا نهاد | قاف تا قاف ایتمشیدی عدل و داد
در جهان خاک ابر و آب بود | مظهر بخشایش وهاب بود | خاکدان دهره ابر و آب ایدی | مظهر بخشایش وهاب ایدی
از عطایش بحر و کان در زلزله | سوی جودش قافله بر قافله | بحر و کانه ویردی لطفی زلزله | صیت جودیله جهان پر ولوله
قبلهٔ حاجت در دروازه اش | رفته در عالم بجود آوازه اش | قبلهٔ حاجت در دروازه سی | طوتدی دهری جودله آوازه سی
هم عجم هم روم وهم ترک وعرب | مانده از جود و سخایش در عجب | هم عجم هم روم وهم ترک وعرب | لطف وجودینه ایدر لردی عجب
آب حیوان بود و دریای کرم | زنده کشته هم عرب زو هم عجم | آب حیوان ایدی هم بحر کرم | زندهٔ لطفی عرب ایله عجم

قصهٔ اعرابی درویش و ماجرای زن او بسبب قلت و درویشی

اعرابدن بر فقیرک خاتونی ایله قلت نان ایچون اولان ماجراسیدر

یکشب اعرابی زنی مرشوی را — گفت وزحد برد گفت وگویرا
گین همه فقر وجفا مامی کشیم — جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
نانمان فی نانخورش مان درد ورشک — گوزهٔ مان نی آب مان از دیده اشک
جامهٔ ما روز تاب آفتاب — شب نهالین ولحاف از ماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته — دست سوی آسمان برداشته
ننگ درویشان ز درویشئ ما — روز شب از روزی اندیشئ ما
خویش و بیگانه شده از ما رمان — برمثال سامری از مردمان
کربخواهم از کسی یک مشت نسک — مرمرا گوید خمش کن مرک وجسک
مرعرب را فخر عزست وعطا — درعرب توهیچ واندر خط خطا
چه غزا مابی غزا خود کشته ایم — ما بتیغ فقر بی سر کشته ایم
چه خطا مابی خطا در آتشیم — چه نوا ما در دو غم را مفرشیم
چه عطا ما برکدایی می تنیم — مرمگس را در هوا رک میزنیم
کرکسی مهمان رسد کرمن منم — شب بجسبد دلقش از تن برکنم
چون ازینسان ماجرا و گفتگو — شوهرش را کرد وضع ترش رو
گشته ایم بافقر دائم خوار وزار — بوده ایم سوزان نار اضطرار
تابکی بااین عنا محنت کشیم — غرقهٔ بحر عمیق آتشیم
میهمانی کر برآمد ناگهان — شرم بسیار آمد از وی پیکان
کر برآمد میهمانی بی ثبوت — دانکه مار اکفش مهمانست قوت

دیدی اعرابی یه برکون صورتی — گفتگو ده ایتدی عنف وغلظتی
دیدی بز چکمکده یز فقر وجفا — بزده غم ایللرده هپ عیش وصفا
بزده نان وفا نخورش بودر دو رشک — کوزه مزیوق کوزده انجق آب اشک
جامه مز هر روز تاب آفتاب — کیچه مهتاب اولدیی فرش جامه خواب
قرص مهدر ظنمزده قرص نان — دستمز مکشوف سمت آسمان
ننگ اهل فقر فقر وسوز مز — فکر قسمتله کیچه هر روز مز
اولدی یا دوآشنا بزدن زمان — سامریدن صانکه خیل مردمان
استسم برنیم قبضه مرجمک — عرض مرک ودرد ایدر اهل نمک
فخری عرمانک غزا ایله عطا — مشلک انلرده سنک خط خطا
بی غزا بز کشته فقر زتمام — بی سرز شمشیر فقرایله مدام
نه خطا بز بخطا آتش نشین — نه نوا در دو غمه اولدق رهین
طورسون اعطا بز کدایز پیش و پس — کیم هوا ده بزدن آزرده مکس
کلسه مهمان اولمغچون مرد وزن — دلقنه قصد ایلرم درخواب ایکن
ایلدی بوماجرادن گفت وگو — شوهرینه ایتدی وضع ترش رو
کیم اولوب فقریله دائم خوار وزار — اولمشز سوزان نار اضطرار
تابکی بوحاله محنت کشز — غرقهٔ بحر عمیق آتشز
برمسافر کله برگون ناگهان — ایلرز گرچه حیا اندن همان
لیک برمهمان که گلدی بی ثبوت — گفش مهماندر بزه اولگچه قوت

مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزور وایشانرا شیخ ومحتشم وواصل پنداشتن ونقل را از نقد فرق نادانستن وبررسته را از بربسته

بهراین گفتند دانایان بفن — میهمان محسنان باید شدن
تو مرید ومیهمان آن کسی — کوستاند حاصلت را از خسی
نیست چیره چون ترا چیره کند — نور ندهد مرترا تیره کند
چون ورا نوری نبود اندر قران — نوری یابند ازوی دیگران
همچو اعمش کوکند داروی چشم — چه کشد در چشمها الا که ریشم
حال ما اینست درفقر وعنا — هیچ مهمانی مبا مغرور ما
قحط ده سال ارندیدی درصور — چشمها بکشا واندر ما نگر
ظاهر ما چون درون مدعی — در دلش ظلمت برونش شعشعی

محتاج اولان مریدلر مزور وکذاب مدعیلره مغرور اولوب انلری شیخ واصل ظن ایتملری ونقلی نقد دن وسیم قلبی صحیحدن واصحاب مجازی ارباب حقیقتدن فرق وتمییز ایتمکلری پاینده در

انچون دیدیلر بی ریب وشک — میهمان محسنان اولمق گرک
اول کسه اولدک مرید ومیهمان — کوز دیگر ساکه دنائتله همان
ساکه اکرام ایتمکه یوق قدرتی — شعله ویرمز لیک ظاهر ظلمتی
نور ذاتی اولمین نزدیک ودور — ایلیه ممکنمی غیره فیض نور
اعمش کحاله بکزر کیم کوزی — خسته وتدپیر غیر ایتمک سوزی
بویله در فقریله حال وشان بزه — کلمسون مغرور اولوب مهمان بزه
کور مدکسه قحط ده سالی اکر — آچ کوزک قیل بزده بوقحطه نظر
مدعی اطوار یدر بزده شعار — قلبی ظلمتده برونی شعله دار

از

از خدا او را نه بویی نه اثر | دعویش افزون ز شیث و بوالبشر | یوق خدادن اندہ قطعا بر اثر | صورت دعواسی شیث و بوالبشر
دیو ننموده در اهم نقش خویش | او همی گوید ز ابدالیم و پیش | سیر تندن ایلر ایکن دیو عار | نفسنی ابدالدن ایلر شمار
حرف درویشان بدز دیده بسی | تا کمان آید که هست او خود کسی | حرف درویشانه ایلر رهزنی | گوش ایدن تا ظن ایده درویش آنی
خرده گیرد در سخن بر بایزید | ننگ دارد از درون او یزید | هر سوزنده خرده گیر بایزید | اندن ایتمگده ابا اتا یزید
بی نوا از نان و خوان آسمان | پیش او نندا خت حق یک استخوان | نان و خوان آسماندن بی نوا | استخوان محرومی برکلب هوا
اوندا کرده که خوان بنهاده ام | نائب حقم خلیفه زاده ام | دیر طلبکارانه بیعت داده یم | نائب حقم خلیفه زاده یم
الصلا ساده دلان هیچ هیچ | تا خورید از خوان جودم سیر هیچ | کل کل ای ساده دلان هیچ هیچ | خوان جودمدن بولنمز سیر هیچ
سالها بر وعدهٔ فردا کسان | کرد آن درکشته فردا نارسان | وعدهٔ فردا ایله چوق ساده دل | میل ایدر اتا بری واصل دگل
دیر باید تا که سر آدمی | آشکارا کرد دار پیش و کمی | چوق زمان استر که سر آدمی | اوله اصحاب تجارب محرمی
زیر دیوار بدن گنجیست یا | خانهٔ مارست و مور و اژدها | انده پنهان وار میدر گنجینه یا | اوله جای مار و مور و اژدها
چونکه پیدا گشت کو چیزی نبود | عمر طالب رفته آگاهی چه سود | گرچه طالب پیلدیوق افضال وجود | کتدی عمر نازنین پیلمش چه سود

در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعیٔ مزور اعتقاد بصدق بیندد که او کیست و بدین اعتقاد بمقامی برسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را کزند نکند و شیخش را کزند کند ولیکن بنادر باشد نادر

نادر واقع اولور که بر مرید صادق مدعیٔ مزوره شیخ کامل اعتقادین ایدوب صدق اعتقادی سبیله برمقامه واصل اولور که شیخی اولمقامی دوشنده کور مزواول مریده آب و آتش یعنی ضدیت ظن و سلوک ضرر ایتیوب مجرد ضرر شیخه راجع اولوب لکن امر مذکور زیاده نادر واقع اولدیغی پنهانده در

لیک نادر طالب آید کز فروغ | در حق او نافع آید آن دروغ | لیک بعضی طالب پاک اعتقاد | اولدی صد قبله او کذبه برمراد
او بقصد نیک خود جایی رسد | گرچه جان پنداشت آن آمد جسد | صدق نیت کامیاب ایلر آنی | گرچه کیم جاندر قیاس ایتدی تنی
چون تحری در دل شب قبله را | قبله نی وان نماز او روا | بالتحری قبلهٔ شب خیز راز | نا مطابق ایسه ده جائز نماز
مدعیرا قحط جان اندر سرست | لیک مارا قحط نان بر ظاهرست | مدعی نیک قحط جانی سرده در | لیک بزده قحط نان ظاهرده در
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم | بهر ناموس مزور جان کنیم | مدعی وش رازاوله پنهان نچون | ساختهٔ ناموسه بذل جان نچون

صبر فرمودن اعرابی زن خود را و فضیلت صبر و فقر گفتن بازن

اعرابی خاتونه صبر ایله امر ایدوب صبرک فضیلتن پانیدر

شوی گفتش چند گویی دخل و کشت | خود چه ماند از عمر افزونتر گذشت | عورتینه اردیدی تا کی طلب | کتدی عمرک اکثری هر روز و شب
عاقل اندر پیش و نقصان ننگرد | زانکه هر دم همچو سیلی بگذرد | ایلمز عاقل کم و پیشه نظر | هر نه ایسه سیل تیز آسا گچر
خواه صاف و خواه سیل تیره رو | چون نمی پاید دمی از وی مگو | سیل استر صاف و استر تیره رو | چون بقاسی یوقدر ایتمه گفتگو
اندرین عالم هزاران جانور | می زید خوش عیش بی زیر و زبر | کورکه عالمده هزاران جانور | کسبی یوق عیش ایتمده شام و سحر
شکر میکوید خدارا فاخته | بر درخت و برک شب ناساخته | حقه شکر ایلرا غاجده فاخته | ایتمامش کیچه غدا سن ساخته
حمد میکوید خدارا عندلیب | کاعتماد رزق برتست ای مجیب | حمد خالقده دمادم عندلیب | دیر توکلت علیک یا مجیب

باز دست شاهرا کرده نوید | از همه مردار ببریده امید | باز بازوی شهی ایمش پناه | ایلمز هر لقمه یه عرض نگاه
همچنین از پشه گیری تا بفیل | شد عیال الله و حق نعم المعیل | پشه ناچیزدن تا ابل و فیل | هپ عیال الله در نعم الکفیل
این همه غمها که اندر سینه هاست | از بخار و کرد باد و بود ماست | سینه لرده بونجه حزن و اضطراب | وار لغک آثار ید را تیسک حساب
این عمان بیخ کن چون داس ماست | اینچنین شد و آنچنان وسواس ماست | بونجه غملر کشت عمرک داسیدر | این و آن افکار نک وسواسیدر
دانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست | جزؤ مرک از خود بران کر چاره ایست | موتدن بر قطعه در هر رنج و درد | قطعه سن دفع ایده مز شیرا ولسه مرد
چون ز جزؤ مرک نتوانی گریخت | دانکه کلش بر سرت خواهند ریخت | جزؤ موتی دفعه یوقدر قدر تک | پیلکه کل اولسه کر کدر شربتک
جزؤ مرک ارکشت شیرین مرترا | دانکه شیرین میکند کل را خدا | جزؤ مرک اولدیسه کر شیرین سکا | پیل سکا شیرین ایدر کلی خدا
دردها از مرک می آید رسول | از رسولش رو مگردان ای فضول | موتک ایلچیسی در امراض بدن | اولمه رو گردان رسول موتدن
هر که شیرین میزید او تلخ مرد | هر که او ترا پرستد جان نبرد | تلخ موت اولورا اولان شیر نحیات | تن پرستک جانه یوقدر نجات
کو سفندا نراز صحرا میکشند | آنکه فربه تر مراورا میکشند | اول غنملر کیم اولور صحرانشین | ذبح ایدر لر قغیسی اولسه سمین
شب گذشت و صبح آمد ای پسر | چند گیری این فسانه را ز سر | کچدی شب صبح اولدی اشته ای پسر | نچه بر بوقیل و قال سیم و زر
تو جوان بودی و قانع تر بدی | ز رطلب کشتی خود اول زربدی | تازه لکده سنکه قانعتر ایدک | شمدی زر قصدک سن اول زرایدک
رز بدی پر میوه چون کاسد شدی | وقت میوه پخشت فاسد شدی | کاسدا ولدک تاک پرخوشه ایکن | فاسد اولدک میوه پرور لکده سن
میوه ات باید که شیرین تر شود | چون رسن تابان نه واپس تر رود | میوه شیرین تر کرک سنده همین | چون رسنتاب ایتمه رفتار پسین
جفت مای جفت باید هم صفت | تا برابد کارها با مصلحت | همسر سن همسر استر همصفت | تاکه هموارا وله کار و مصلحت
جفت باید بر مثال هم دگر | درد و جفت کفش و موزه در نگر | جفت جفت یله کر کدر کار کر | جفت کفش و موزه یه ایله نظر
کر یکی کفش از دو تنک آید بپا | هر دو جفتش کار ناید مر ترا | کربری پایکده کشتک اولسه تنک | لطفی یوق ایلرسنی اول جفت لنک
جفت در یک خرد و آمد یکر بزرک | جفت شیر بیشه دیدی هیچ کرک | هیچ بزرک و خرد اولورمی جفت و یار | کرک اولور می جفت شیر پشه زار
راست ناید بر شتر جفت چوال | آن یکی خالی و این پر مال مال | راست کلمز ناقه یه جفت چوال | کیم بری خالی بری پر نقد و مال
من روم سوی قناعت دل قوی | تو چرا سوی شناعت میروی | بن قناعتده متین و استوار | سن شناعتله نچون آشفته کار
مرد قانع از سر اخلاص و سوز | زین نسق میگفت بازن تا بروز | مرد قانع صبحه دک اخلاصله | عورته پند ایتدی صدق خاصله

نصیحت کردن زن مرشوی را که سخن افزون از قدم و از مقام خود مکو که حق جل وعلا میفرماید لم تقولون مالا تفعلون و این سخنها اگرچه راست است این مقام توکل ترانیست و این سخن گفتن فوق مقام معاملهٔ خود زیان دارد و کبر مقتا عند الله باشد

زن بروز دبانک کای ناموسکیش | من فسون تو نخواهم خورد پیش
ترهات از دعوی و دعوت مکو | رو سخن از کبر و از نخوت مکو
چند حرف طمطراق و کاروبار | کار و حال خود ببین و شرم دار

زن دیدی آوازله ای عارساز | باکه افسونک دکلدر کارساز
دعوت و دعواده ایتمه ترهات | کبر و نخوتله سوزکده یوق ثبات
نچه بر بو طمطراق گفت و گو | کندی حالک گور بو این و آنی قو

کبر زشت و از کدایان زشت تر | زشت کبر اتا فقیره زشت تر | قاریغار هم کون صوغق هم جامه تر
چند دعوی ودم و باد بروت | نچه بر دعوا ده بو باد بروت | خانه که باق اولدی پت العنکبوت
از قناعت کی توجان افروختی | از قناعتها تو نام آموختی | سنده برنام قناعت وار همان
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج | دیدی پیغمبر قناعت اولدی گنج | سنده یوق تشخیص گنج و فهم رنج
این قناعت نیست جز گنج روان | بو قناعت حدی یوق گنجینه در | سنده بولا فک غم و رنجی ندر
تو مخوانم جفت کمتر زن بغل | ایله نام جفتی بدر در بغل | جفت انصافم دکل جفت دغل
چون قدم با میر و بایک می زنی | میر و شاها نه نه ممکن دسترس | کارک ایکن بر هوا صید مکس
با سکان زین استخوان در چالشی | سکار ایله استخوان افکنده سن | چون دل نای تهی نالنده سن
سوی من منگر بخواری ست ست | کل حقارتله بکا ایتمه نظر | پیلدیکدر سنده کی هر بر طمر
عقل خود را از من افزون دیدهٔ | بندن افزون سنده عقل سروری | نچه کوردک عقلی اکسک چاکری
همچو کرک غافل اندر مامجه | کرک غافل وش بکا ویرمه کدر | سندن اعلا عقلی یوق دیوانه لر
چونکه عقل تو عقیله مرد مست | چونکه عقلک عقدهٔ مردم اولور | عقل صانمه مارا اولور کژدم اولور
خصم ظلم و مکر تو الله باد | خصمی ظلم و مکر کک الله اوله | دست ظلمک جمله دن کوتاه اوله
هم تو ماری هم فسونگر این عجب | مارسن سن هم فسونگرسن عجب | مار کیر اتا که سن ننک عرب
زاغ اگر زشتی خود بشناختی | زشتی ذاتن اگر پیلسیدی زاغ | آب اولور دیخ صفت اولمز دماغ
مرد افسونگر بخواند چون عدو | مار ایله افسونگر اولمشدر عدو | اول اکا افسون ایلر آکه بو
گر نبودی دام او افسون مار | اولمسه دامی انک افسون مار | مار ک افسونینه اولمزدی شکار
مرد افسونگر ز حرص کسب و کار | مرد افسونگر ده حرص کسب و کار | ایلمز اندیشهٔ افسون مار
مار کو بیدای فسونگر همین ببین | مار اکا دیرای فسونگر اشته پیل | کوردک افسونک بو اندن کم دکل
تو بنام حق فریبی مر مرا | نام حق ایله ایدرسن باکه دام | ایتمکچون صید ایدوب رسوای عام
نام حقم بست فی آن رای تو | نام حقدر صانمه سندر بو سیف | نام حقی دام ایدرسن ساکه حیف
نام حق بستاند از تو داد من | نام حق دادم الور سیر ایله سن | نام حق اچون فدا در جان و تن
یا بزخم من رک جانت برد | زخمی یا ساکه درد جان ایدر | یا سنی ده بویله در زندان ایدر
زن ازین گونه خشن گفتارها | دیدی عورت بویله بد گفتارلر | درمیان اولدی نچه طومارلر

نصیحت کردن مرد زن را که در فقیران بخواری منگر و در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزن در فقر و فقیران بخیال و کمال بی نوایی خویشتن

مرد اعرابی خاتونه فقرایه حقارت ایله باقمه و افعال اللهه کمال حسن ظن ایله نظر ایلیوب کندی بی نوالغک ظن و کمانیله فقر و فقیرانه طعنه ساز اولمه دیو نصیحت ایتدیکیدر

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن | فقر فخر آمد مرا بر سر مزن | فخر ایدرسم فقره اولمه طعنه زن
مال وزر سررا بود همچون کلاه | گل بود او کز کله سازد پناه | باشنه گللر ایدر آنی پناه

انکه زلف جعد و رعنا باشدش / چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
مرد حق باشد بمانند بصر / پس برهنه به که پوشیده نظر
وقت عرضه کردن آن برده فروش / برکند از بنده جامهٔ عیب پوش
ور بود عیبی برهنه اش کی کند / بل بجامه خدعهٔ باوی کند
کوید این شرمنده است از نیک و بد / از برهنه کردن او از تو رمد
خواجه در عیبست غرقه تا بکوش / خواجه را مالست و مالش عیب پوش
کز طمع عیبش نبیند طامعی / کشت دلها را طمعها جامعی
ور کدا کوید سخن چون زرکان / ره نیابد کالهٔ او در دکان
کار درویشی ورای فهم تست / سوی درویشی بمنکر سست سست
زانکه درویشان ورای ملک و مال / روزئی دارند ژرف از ذوالجلال
حق تعالی عادلست و عادلان / کی کند استمکری بر بیدلان
آن یکی را نعمت و کالا دهد / وین دکر را بر سرش آتش نهد
آتش سوزا که دارد این کمان / بر خدا و خالق هر دو جهان
فقر فخری از کزافست و مجاز / نی هزاران عز پنهانست و ناز
از غضب بر من لقبها راندی / یار کیرم مار کیرم خواندی
کر بکیرم بر کنم دندان مار / تاش از سر کوفتن نبود ضرار
زانکه آن دندان عدو جان اوست / من عدو را میکنم زین علم دوست
از طمع هرکز نخوانم من فسون / این طمع را کرده ام من سرنکون
حاش لله طمع من از خلق نیست / از قناعت در دل من عالمیست
بر سر امرود بن بینی چنان / زان فرود آتا نماند این کمان
چونکه برکردی تو سرکشته شوی / خانه را کردان بینی وان توی

اولکه انده کاکل رعنا اولور / بی کلاه اولسه دخی زیبا اولور
مرد اکاه اولدی مانند بصر / پوشش ایلر آنی پوشیده نظر
بر اسیری بیع ایچون برده فروش / ایلر اخراج لباس عیب پوش
اولسه بر عیبی نیچه عریان ایدر / بلکه زیر جامه ده پنهان ایدر
دیر بو عریان اولمدن محجوبدر / صاف تندر صانمکز معیوبدر
عیبه مستغرق اکرچه تا بکوش / مالی دولتمندک اولدی عیب پوش
عیبنی اهل طمع کورمز انک / کیم طمعدر بندی قلب روشنک
سویلسه التون کبی بر سوز کدا / سکهٔ تحسینه کورمزلر روا
کار درویشی نه اکلر بی بصر / ایتمه درویشه حقارتله نظر
صانمه درویشانده وار در ملک و مال / اولدیلر غرق عطای ذوالجلال
حق تعالی عادل اولدی عادلان / صانمه ایلر کیرودار بیدلان
غیره حاشا ایده لر دولت عطا / ایده لر بر غیره اسناد خطا
آنی سوزان ایده کیم ایلر خیال / ایده حاشا بویله رب ذوالجلال
صانمه کیم الفقر فخریدر مجاز / انده پنهاندر هزاران عز و ناز
ایلیوب خشمیله تلقیب حقیر / یار کیرم با که دیرسن مار کیر
مار کیر اولسم چکوب دندانی / صاقلرم کید و ضرردن جانی
اکه دندان در عدوی جان و پوست / ایلرم بو علمله اعدایی دوست
بن طمعدن ایلمم اکه فسون / بن طمع انبانن ایتدم سرنکون
حاش لله خلقدن ایتمم طمع / کیم قناعتدن کلور قلبه ورع
شاخ اولور امرود اغاج اوزره سکا / شبهه ایتمزسن نزول ایتسک اکا
دور ایله سرکشته اولدقچه عیان / خانه صانمه دور ایدن سنسن همان

در بیان انکه جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از چنبرهٔ وجود خود بیند تابهٔ کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابها از رنکها بیرون آید سپید شود از همه تابهای دیکر او راست کوتر باشد و امام همه باشد

هر کس نه مقامده و نه مشربده ایسه هر کسی کندی کبی کورر مثلا مائی جام کونشی مائی و قرمزی جام قرمزی کوسترر که جمله سی خلاف واقعدر اما الواندن ساده جام سفید و صاف و مجلا کوستروب حقیقت حالی سائر جاملردن زیاده صدق و بیانله جمله یه مقتدا اولدیغنی بیان ایدر

دید احمد را ابوجهل و بکفت / زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت
کفت احمد مر ورا که راستی / راست کفتی کرچه کار افزاستی
دید صدیقش بکفت ای آفتاب / نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب

کوردی اول ماهی دیدی بوجهل دون / بو بنی هاشمده اولدی واژکون
دیدی پیغمبر اکا کیم طوغریسن / قول و فعلکده اکرچه اوغریسن
کوردی صدیق اول مهی دیدی شها / شرق و غربه سنده در نور و بها

گفت احمد راست گفتی ای عزیز | ای رهیده تو ز دنیای نه چیز | اکه ده سن طوغریسن دیدی نبی | اوج صدقک ای منور کوکبی
حاضران گفتند ای صدر الوری | راست گوگفتی دو ضد کور اچرا | دیدی حصنا راکه ای خیر الوری | ایکی ضد اولدی مصدق بی مرا
گفت من آیینه ام مصقول دست | ترک وهندو در من آن پیدا که هست | دیدی بن آیینه ام صاف و جلی | ترک وهندو بنده اولدی منجلی
ای زن ار طماع می بینی مرا | زین تحری ئ زنانه برترا | بنده ای زن سن طمع کوردکسه کر | اول تحری ئ زناندن قیل حذر
آن طمع را ماند در حمت بود | کو طمع انجاکه آن نعمت بود | اول طمع صورت ولی رحمتدر اول | سن طمع صانمه سکا نعمتدر اول
امتحان کن فقر را روزی دو تو | تا بفقر اندر غنا بینی دو تو | سن ایکی کون ایله فقری امتحان | فقر اپچنده کور غنای پسکران
صبر کن با فقر و بگذار این ملال | زانکه در فقرست عز ذوالجلال | فقره صبر ایت اولمه دلکیر ملال | ایلدی فقری معزز ذوالجلال
سر که مفروش و هزاران جان بهین | از قناعت غرق بحر انگبین | ترش رو اولمه قناعتده همین | کور که جانلر اولدی غرق انگبین
صد هزاران جان تلخی کش نکر | همچو گل آغشته اندر کل شکر | نیچه یوز پیک جانکه مختلر چکر | کل کبی آلوده ئ کل باشکر
ای دریغا مرترا کنجا بدی | تا ز جانم شرح دل پیدا شدی | ای دریغا سنده فهم اولسه اکر | جانده شرح دل اولور دی جلوه کر
این سخن شیرست در پستان جان | بی کشنده خوش نمیکرد د روان | بوسخن پستان جانده شیر در | چون شکر یوق شیر بی تأثیر در
مستمع چون تشنه و جوینده شد | واعظ ار مرده بود کوینده شد | مستمع چون طالب و جوینده در | واعظ مرده دخی کوینده در
مستمع چون تازه آید بی ملال | صد زبان کردد بکفتن کنک و لال | مستمع اولسه حریص بی ملال | ایلر اظهار لسان هر کنک و لال
چونکه نامحرم در آید از درم | پرده در پنهان شوند اهل حرم | چونکه نامحرم ایده وضع قدم | سر بسر روپوش اولور اهل حرم
ور در آید محرمی دور از کزند | برکشایند آن ستیران روی بند | کلسه بر محرم اکر بی ارتیاب | ایلر اول مستوره لر رفع نقاب
هر چه را خوب و خوش و زیبا کنند | از برای دیدهٔ بینا کنند | هر نه کیم زین ایده لر دنیا اچون | اولدی جمله دیدهٔ بینا اچون
کی بود آواز چنک و زیر و بم | از برای کوش بی حس و اصم | تار چنک و عوده بو زیر و بم | هیچ اولور می لایق کوش اصم
حق زمین و آسمان برساختست | درمیان بس نار و نور افراختست | حق که خلق ایتدی زمین و آسمان | ایتدی انده نار و نوری درمیان
مشک را حق بیهده خوشدم نکرد | بهر حس کردوپی اخشم نکرد | بوی مشکی ایتدی اهل حسه زیب | انده مختلل الدماغه یوق نصیب
این زمین را از برای خاکیان | آسمانرا مسکن افلاکیان | حق زمینی ایتدی جای خاکیان | آسمانی مسکن افلاکیان
مرد سفلی دشمن بالا بود | مشتری هر مکان پیدا بود | مرد سفلی دشمن بالا اولور | هر مکانه مشتری پیدا اولور
ای ستیره هیچ تو بر خاستی | خویشتن را بهر کور آراستی | هیچ سن ای مستوره ایتدکمی قیام | ایتمک اچون زاد قبره اهتمام
کر جهانرا پر در مکنون کنم | روزی توچون نباشد چون کنم | ایلسم دنیایی پر در و کهر | چاره نه اولمزسه قسمت کارکر
ترک جنک و رهزنی ای زن بکو | و رمنی کویی بترک من بکو | رهزن اولمه جنکی قوای زن بکا | باعث فرقت اولور سن سن بکا
مر مرا چه جای جنک و نیک و بد | کین دلم از صلحها هم میرمد | جنک نیک و بدینم کارم دکل | صلحه ده وحشت ایدر اولدی بو دل
کر خمش کردی و کر نی آن کنم | که همین دم ترک خان و مان کنم | ایلسم اولمزسک بو در فکرم همان | ایلرم من بعد ترک خانمان
پا بتی کشتن بهست از کفش تنک | رنج غربت به که اندر خانه جنک | پا برهنه خوشدر اولسه کفش تنک | غربت اعلا در وطنده اولسه جنک

مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از کفتهٔ خویش

زن چو دید اورا که تند و توسنست | کشت کریان کریه خود دام زنست | زن چو کوردی زوجنک عنفن همان | اولدی کریان کریه دردام زنان

خاتون سوزندن استغفار و زوجنک رضا سنه مراعاتیدر

کفت از تو کی چنین پنداشتم | از تو من امید دیگر داشتم | دیدی سندن بویله ایتمزدم قیاس | فکر دیکر ایلر ایدم التماس
زن در آمد از طریق نیستی | کفت من خاک شمایم فی نستی | زن ایدوب عرض تواضع دیدیپل | خاکپایم بن سکا خاتون و کل
جسم و جان و هر چه هستم آن تست | حکم و فرمان جملکی فرمان تست | هر نه کیم وار در تن و جان هب سنک | هر نه دیرسک حکم و فرمان هب سنک
کر ز درویشی دلم از صبر جست | بهر خویشم نیست آن بهر تو است | قالمدیسه فقر ایله صبر و قرار | نفسمه صانمه سنکچوندر بو زار
تو مرا در دردها بودی دوا | من نمی خواهم که باشی بی نوا | هر نه درد اولسه سن ایلرسن دوا | باکه راجعدرسن اولمق بی نوا
جان تو کز بهر خویشم نیست این | از برای تست این ناله و حنین | باشکچون کندیمه ظن ایتمه بو | هب سنکچوندرانین وکفت و کو
خویش من والله که بهر خویش تو | هر نفس خواهد که میرد پیش تو | نفسکچون نفسمه مطلب همان | پیشکاهکده ایدم تسلیم جان
کاش جانت کش روان من فدی | از ضمیر جان من واقف بدی | کاش روحک کیم اکا جانم فدا | اولسه راز جانم ایله آشنا
چون تو با من اینچنین بودی بظن | هم ز جان بیزار کشتم هم ز تن | چون بکا سندن اولمه بو سوء ظن | بعد زین مقبولم اولمز جان و تن
خاکرا بر سیم و زر کردیم چون | تو چنینی با من ای جانرا سکون | خاکدر چشمده سیم و زر دکل | چون بودر مقصودک ای آرام دل
تو که در جان و دلم جا میکنی | زین قدر از من تبرا میکنی | جان و دلده سن ایدرکن جایکاه | موجب عنف اولدی برکمتر کناه
تو تبرا کن که هستت دستگاه | ای تبرای ترا جان عذر خواه | کر تبرا ایده سن حکمم سنک | معذرتدر کاری جان روشنک
یاد میکن آزمانیرا که من | چون صنم بودم تو بودی چون شمن | ایله دریا دل دم و دورانی سن | بن صنم ایدم سن ایدک چون شمن
بنده بر وفق تو دل افروختست | هر چه کویی پخت کو بد سوختست | خدمتم طبعه موافق ایدی هب | کار دل امره مطابق ایدی هب
من سپاناخ تو با هر چم پزی | یا ترش با یا که شیرین می سزی | سبزهٔ ناچیزیکم قیل پرورش | ترش و شیرین هر نه ایسه نانخورش
کفر کفتم نک بایمان آمدم | پیش حکمت از سر جان آمدم | کفر ایسه کفتارم ایمان ایلدم | جانی بند حکم و فرمان ایلدم
خوی شاهانهٔ ترا نشناختم | پیش تو کستاخ خردر تاختم | ایتدم آداب شاهی یه نظر | پیشکاهکده قویوب تیغ و کفن
چون ز عفو تو چراغی ساختم | توبه کردم اعتراض انداختم | ایلدم عفوک چراغن شعله دار | تلخئ فرقتدن ایتمه کفت و کو
می نهم پیش تو شمشیر و کفن | می کشم پیش تو کردن را بزن | اشته کردن ایلمم مدتپر و فن | سنده بندن عذر خواهی مستتر
از فراق تلخ میکویی سخن | هر چه خواهی کن ولیکن این مکن | جمله ایله اولمسون اتاکه بو | حسن خلقکدر بنمچون عذر خواه
در تو از من عذر خواهی هست سر | با تو بی من او شفیعی مستتر | پیمزده اول شفیع مستمر | رحم ایدوب قیل خشمکی پنهان برز
عذر خواهم در درونت خلق تست | ز اعتماد او دل من جرم جست | اعتماد ایله اکا ایتدم کناه | بونسق اوزره ایدوب عذرن بیان
رحم کن پنهان ز خود ای خشمکین | ای که خلقت به ز صد من انکبین | ای که خلقکٔ شهد و شکردن اعز | کریه وآه ایله حدی کچدی زن
زین نسق میکفت بالطف و کشاد | در میانهٔ کریهٔ بروی فتاد | کریه سن حزنیله ایتدی درمیان | کریه دن برق افکن اولدی شوهره
کریه چون از حد کذشت دهای ها | زود که بی کریه بداد خود دلربای | قلبه بی کریه اولورکن داغزن | اول اولورکن حسنکٔ افکنده سی
شد از ان باران یکی برقی بدید | زد شراری در دل مرد و حید | برشرار اولدی بدیدار اول اره | اولکه نازندن دل و جان خون اولور
آنکه بندهٔ روی خوبش بود مرد | چون بود چون بندکی آغاز کرد | جان و دلدن اولدی جانان بنده سی | اولکه کبرندن کوکل لرزان اولور
آنکه از نازش دل و جان خون بود | چونکه آید در نیاز او چون بود | چون نیاز ایده کوکل مجنون اولور | اولکه جور و نازی اولدی دامکاه
آنکه از کبرش دلت لرزان بود | چون شوی چون پیش تو کریان بود | پیشکاهکده سنکٔ کریان اوله | یرقالور می عذره اولسه عذرخواه
آنکه از جور و جفایش دام ماست | عذر ما چه بود چو او در عذر خاست

زین

زین للناس حق آراستست | زانچه حق آراست چون دانند جست | زین للناس حق ویردی خبر | حق خبر دراندہ یوق ریب ونظر
چون پی یسکن الیهاش آفرید | کی تواند آدم از حوا برید | چون اکا ترویج ایچون اولدی بدید | نیچه آدم اوله حوادن بعید
رستم زال اربود و زحمزه پیش | هست درفرمان اسیر زال خویش | حمزه ورستمدن اولسه پهلوان | اراولور البته دلبند زنان
آنکه عالم بندهٔ گفتش بدی | کلمینی یاحمیرا می زدی | اولکه عالم قولنه قول اولدیلر | کلمینی یاحمیرا دیدیلر
آب غالب شد بر آتش از نهیب | آتشش جوشد چو باشد در حجیب | شدت ایله آتش غالب در آب | لیک اولور آتشدن آبه جوش وتاب
چونکه دیکی حائل آمد هر دورا | نیست کرد آن آبرا گردش هوا | حائل اولسه دیک آب ونار ه کر | آتش اول آبی هوا ومحو ایدر
ظاهرا بر زن چو آب ارغالبی | باطنا مغلوب وزن را طالبی | ظاهرا مردان زنه غالب چو آب | باطنا مغلوب زن بی ارتیاب
اینچنین خاصیتی در آدمیست | مهر حیوانیست آن از کمیست | بولدی آدمده بو خاصیت کمال | مهر حیوانیده در نقص ووبال

در بیان آن خبر که انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل | انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل یعنی انلر عاقله غالب وجاهله مغلوبه اولورلر

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان | غالب آید سخت بر صاحبدلان | وارد اولمشدر خبرده گیم زنان | اکثر اولدی غالب دانادلان
باز بر زن جاهلان چیره شوند | زانکه ایشان تندوبس خیره روند | جاهلهٔ مغلوبه در اتانا | گیم اولور جاهله سختیٔ ادا
کم بودشان رقت ولطف ووداد | زانکه حیوانیست غالب برنهاد | جاهلک آز اولدی لطف ورقتی | غالب اولدی عقله حیوانیتی
مهر ورقت وصف انسانی بود | خشم وشهوت وصف حیوانی بود | مهر ورقت نعت انسانی اولور | خشم وشهوت وصف حیوانی اولور
پرتو حقست آن معشوق نیست | خالقست آن کو یا مخلوق نیست | قدرت خالقدر اول محبوب خوب | پرتوی سرمایهٔ جذب قلوب

تسلیم کردن مرد خود را با انچه التماس زن بود از طلب معیشت واعتراض زن را اشارت حق دانستن ❁ بیت ❁ بنزد عقل هر داندهٔ هست ❁ که باکردنده کردانندهٔ هست | مرد اعرابی خاتونه تسلیم اولوب طلب معیشت بابنده التماسنه مساعده واعتراضنی اشارت حقانی مشاهده ایتدیکیدر ❁ بیت ❁ اکاهر عاقلک اقراری وار در ❁ که هردورایدنک دوار وار در

مرد زان گفته پشیمان شد چنان | گز عوانی ساعت مردن عوان | نادم اولدی ارزنه سوزدن عیان | ظلمه عند الموت کویا گیم عوان
گفت خصم جان جان چون آمدم | برسر جان من لگدها چون زدم | دیدی اولدم خصم جان جانمه | گیم لگدکوب اولدم اول جانانمه
چون قضا آمد فرو پوشد بصر | تا نداند عقل ما پارا زسر | چون قضا گلدی اولور اعمی بصر | عقللر تشخیص اولمز پادسر
چون قضا بگذشت خود را می خورد | پرده بدریده گریبان می درد | بر طرف اولسه قضا دراک اولور | دست لوم ایله گریبان چاک اولور
مرد گفتا ای زن پشیمان میشوم | گر بدم کافر مسلمان می شوم | دیدی ارای زن پشیمان اولمشم | کافر ایسمده مسلمان اولمشم
من گنهکار توأم رحمی بکن | برمکن یکبار گیسم از بیخ وبن | بن گنهکارم بگا قیل مرحمت | ایلمه برباد زجر معصیت
کافر پیرا رپشیمان میشود | چونکه عذر آرد مسلمان میشود | کافر پیره ندامت اولسه کار | مسلم ایلر آنی صدق اعتذار
حضرتت پر رحمتست وپر کرم | عاشق اوهم وجود وهم عدم | اولدی ارحم اول رحیم ذی الکرم | آنکه عاشقدر وجود ایله عدم
کفر وایمان عاشق آن کبریا | مس ونقره بندهٔ آن کیمیا | کفر وایمان زیر حکم کبریا | نقره یی استر سه ایلر کیمیا

در بیان آنکه موسی علیه السلام وفرعون هردو مسخر مشیتند | موسی علیه السلام وفرعون زهر وپادزهر وظلمت ونور

چنانکه زهر و پادزهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت تا ناموس نشکند

موسی و فرعون معنی را رهی / ظاهر آن ره دارد و این بی رهی
روز موسی پیش حق نالان شده / نیم شب فرعون هم گریان شده
کین چه غلست ای خدا بر گردنم / ورنه غل باشد که گوید من منم
زانکه موسی را منور کردهٔ / مر مرا زان هم مکدر کردهٔ
زانکه موسی را تو مه رو کردهٔ / ماه جانم را سیه رو کردهٔ
بهتر از ماهی نبود استاره ام / چون خسوف آید چه باشد چاره ام
نوبتم گر رب و سلطان میزنند / مه گرفت و خلق پنگان میزنند
میزنند آن طاس و غوغا می کنند / ماه را زان زخمه رسوا می کنند
من که فرعونم ز خلق ایوای من / زخم طاس آن ربی الاعلای من
خواجه تاشانیم اما تیشه ات / می شکافد شاخرا در بیشه ات
باز شاخیرا موصل میکند / شاخ دیگر را معطل میکند
شاخرا بر تیشه دستی هست نی / هیچ شاخ از دست تیشه جست نی
حق آن قدرت که آن تیشه تراست / از کرم کن این کژیها را تو راست
باز با خود گفت فرعون ای عجب / من نه دریا ربنا ام جمله شب
در نهان خاکی و موزون میشوم / چون بموسی میرسم چون میشوم
رنگ زر قلب ده تو میشود / پیش آتش چون سیه رو می شود
نی که قلب و قالبم در حکم اوست / لحظهٔ مغزم کند یک لحظه پوست
سبز گردم چونکه گوید کشت باش / زرد گردم چونکه گوید زشت باش
لحظهٔ ماهم کند یکدم سیاه / خود چه باشد غیر این کار اله
پیش چوگانهای حکم کن فکان / میدویم اندر مکان و لامکان
چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد / موسیٔ با موسیٔ در جنگ شد
چون بیرنگی رسی کان داشتی / موسی و فرعون دارند آشتی
گر ترا آید بدین نکته سؤال / رنگ کی خالی بود از قیل و قال
اینعجب کین رنگ از بی رنگ خاست / رنگ با بی رنگ چون در جنگ خاست
اصل روغن ز آب افزون میشود / عاقبت با آب ضد چون میشود
چونکه روغن از آب اسرشته اند / آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خارست و خار از گل چرا / هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگست این برای حکمتست / همچو جنگ خرفروشان صنعتست

آسا مسخر مشیت ربانی اولوب حفظ ناموس ایچون فرعونک خلوتده مناجات ایتدیکیدر

موسی و فرعون اولدی عبد حق / پیری طایع پیری عاصی اولدی بق
حقه موسی روز و شب نالان ایدی / هر کیجه فرعون هم گریان ایدی
دیردی بنلک اولدی طوق گردنم / اول جهتدندر سوزمده بن بنم
سنکه موسایی منور ایلدک / بنده کی هم سن مکدر ایلدک
ایلدک موسایی یعنی رشک ماه / ماه جانم ایتدک اما روسیاه
طالعم گر اولسه ماه روشنا / چون خسوف اوله ندر چاره اکا
سخره اولدم ایتدیکم دعواده بن / آی طوتلسه خلق اولورلر طاس زن
طاس چالوب سرگرم اولورلر سو بسو / ماه مخسوفه اولورلر طعنه گو
بنکه فرعونم بکا ای وای ناس / ربی الاعلی دیو چالمقده طاس
ایکیمزده بر قپونک بنده سی / اول قبول خواجه بن افکنده سی
حکمتک بر شاخی ایلر سبز و تر / شاخ دیگر خشک بی برگ و ثمر
شاخه زخم تیشه دن یوق پا و دست / اولمامق قابلمی مقطوع و شکست
قدرتک حقیچون ای رب کریم / قیل کرم ایله سقیمم مستقیم
کندی یه فرعون دیردی ای عجب / ربنا وردن اوقورکن نیم شب
کیزلی حقدن طالب عون اولورم / چون کورم موسایی فرعون اولورم
رنگی قلب التونک اولسه تو بتو / قال اولنجه قالمز انده رنگ رو
اولدی قلب و قالبم محکوم دوست / بر نظرده مغز ایدر بر دمده پوست
اولورم سبز اول دیسه گر زرع و کشت / زرد اولور رو دیرسه اولسون خشک و زشت
بر نظرده ماه ایدر بر دم سیاه / بود کل الا که افعال اله
صانکه چوگان اولدی حکم کن فکان / کوی محکومی مکان و لامکان
چونکه بی رنگی اسیر رنگ اولور / ایکی موساده جدال و جنگ اولور
اولسه بی رنگیٔ وحدت رو نمون / صلح ایدر موسی ایله فرعون دون
گر سکا بو نکته دن اولسه سؤال / رنگ ایچون یوقدر خلاص قیل و قال
طرفه کیم بی رنگدن اولدی بو رنگ / رنگ بی رنگیله هیچ قابلمی جنگ
اصل روغن آبدن حاصل اولور / آبه ضدیت نیچون حائل اولور
اولمشیکن آب و روغن متحد / نیچون اولدی بر بریله بویله ضد
خار گلدن اولدی هم گل خاردن / بر برینه پس نیچوندر طعنه زن
جنگ صوریدر بو وار در حکمتی / جمله هپ محکوم حول و قوتی

یانه

یا نه اینست و نه آن حیرانیست | کنج باید جست این ویرانیست | حیرت عارف نه این و آنه در | طالب کنج اول بو برو یرانه در
آنچه تو کنجش توهم میکنی | زان توهم کنج را کم میکنی | الحذر کنجینهٔ موهومدن | صنایع ایلرسن او کنجی صکره سن
چون عمارت دان تو وهم و رایها | کنج نبود در عمارت جایها | ظن عمار تدر دل پرشور ده | کنج یوقدراچ کوزک معموره ده
در عمارت هستی و جنکی بود | نیست را از هستها ننکی بود | پیل عمار تدر اولور هستی و جنک | هم کلور مجوردن معدوم ننک
فی که هست از نیستی فریاد کرد | بلکه نیست آن هست را داد اد کرد | صانمه موجودی عدمدن داد ایدر | پیل عدم موجودن فریاد ایدر
تو مکو که من کریزانم زنیست | بلکه او از تو کریزانست پست | سن فنا اهلندن ایلرسن کریز | اول سکا سندن زیاده پرستیز
ظاهر امی خواندت او سوی خود | وز درون میراندت با چوب رد | کندی یه صوری سنی دعوت ایدر | معنیده رد ایلیوب نفرت ایدر
نعلهای باز کونست ای سلیم | نفرت فرعون میدان از کلیم | اولدی نعل باز کونه ای سلیم | نفرت فرعونی پیل رد کلیم

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خسر الدنیا والاخرة

اشقیانک نعوذ بالله ایکی جهاندن سبب حرمانلری پانسده در

چون حکیمک اعتقادی کرده است | کاسمان پیصه زمین چون زرده است | چون حکیمک اعتقادی بو همین | آسمان پیصه صارو سیدر زمین
گفت سائل چون بماند این خاکدان | در میان این محیط آسمان | دیدی سائل یا نچون بو خاکدان | اولدی محدود محیط آسمان
همچو قندیلی معلق در هوا | فی باسفل میرود فی بر علا | همچو قندیل معلق هیئتی | اسفل و اعلایه یوقدر رغبتی
آن حکیمش گفت کز جذب سما | از جهات شش بماند اندر هوا | دیر حکیم انده اولوب جذب سما | شش جهتدن اولدی محبوس هوا
چون ز مقناطیس قبه ریخته | در میان ماند آهنی آویخته | اولسه مقناطیس قبه ریخته | اورته ده آهن قالور آویخته
آن دگر گفت آسمان با صفا | کی کشد در خود زمین تیره را | اول بری دیر آسمان پرصفا | جذب خاکی کندی یه کور مزروا
بلکه دفعش میکند از شش جهات | زان بماند اندر میان عاصفات | بلکه آنی شش جهتدن دفع ایدر | پس زمینی ریح عاصف رفع ایدر
پس ز دفع خاطر اهل کمال | جان فرعونان بماند اندر ضلال | امدی دفع خاطر اهل کمال | جان فرعونانی ایلر پایمال
پس ز دفع این جهان و آنجهان | مانده اند این بیرهان بی این و آن | دولت دارینی بولمز کمهان | انلره یوق بو جهان و اول جهان
سرکشی از بندکان ذوالجلال | دانکه دارند از وجود تو ملال | بندکان خاص حقدن چکمه سر | کلمسون آیینهٔ قلبه کدر
کهربا دارند چون پیدا کنند | کاه هستیٔ ترا شیدا کنند | کهربا خاصیت اولدی اولیا | که صفت جذب ایلر اولسه خودنما
کهربای خویش چون پنهان کنند | زود تسلیم ترا طغیان کنند | کهربایی چونکه ایلر لرنهان | پیل ویرر تسلیم طغیاندن نشان
آنچنانکه مرتبهٔ حیوانیست | کو اسیر و سغبهٔ انسانیست | رتبه کیم اول اولدی حیوانیتک | حکمته وابسته انسانیتک
مرتبهٔ انسان بدست اولیا | سغبه چون حیوان شناسش ای کیا | رتبهٔ انسانه مالک اولیا | اول تردد اولدی حیوان کویا
بندهٔ خود خواند احمد در رشاد | جمله عالم را بخوان قل یا عباد | ایتدی قول خلقی نبی مقتدا | چون دیدی قل یا عبادی حق اکا
عقل تو همچون شتربان تو شتر | می کشاند هر طرف در حکم مر | اولدی بو عقلک شتربان سن شتر | عقل ایدر هر سوسنی محکوم مر
عقل عقلندا ولیا و عقلها | بر مثال اشتران تا انتها | عقل عقل اولدی کروه اولیا | عقل اغیار اولدی اشتر صورتا
اندریشان بنگر آخر ز اعتبار | یک قلاوزست جان صد هزار | انلره ایله نگاه اعتبار | کیم قلاوز برولی جان صد هزار
چه قلاوز و چه اشتربان بپاب | دیدهٔ کان دیده بیند آفتاب | بو قلاوز بوشتردن نار وا | بول او چشمی اولهٔ خورشید آشنا
ملک جهان در شب بمانده میخ دوز | منتظر موقوف خورشیدست روز | تاریٔ شب جمله عالم دیده دوز | انتظاری پر تو خورشید و روز

اینت خورشیدی نهان در ذرهٔ — شیر نر در پوستین برّهٔ — بوعجب خورشید پنهان ذره ده — شیر نر مخفی لباس برّه ده

اینت دریای نهان در زیر کاه — پا برین که هین منه در اشتباه — اشتباه بر دریا نهان زیر کاه — بصمه اول کاه او زره پای اشتباه

اشتباهی و گمانی در درون — رحمت حقست بهر رهنمون — رهنما ایچون ولی ظن و گمان — رحمت حقدر عطای مستعان

هر پیمبر فرد آمد در جهان — فرد بود و صد جهانش در نهان — هر پیمبر کلدیلر فرد و وحید — فرد اما یوز جهان اندہ بدید

عالم کبری بقدرت سحر کرد — کرد خود را در کهین نقشی نورد — عالم کبرا ده حسن اقتدار — ذاتن ایتدی پرده کیر استتار

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف — کی ضعیفست انکه باشه شد حریف — کوردی ابلهلرانی فرد و ضعیف — هیچ ضعیف اولسومی مردان شریف

ابلهان گفتند مردی پیش نیست — وای انکو عاقبت اندیش نیست — دیدی احمقلر بو شخص فرد در — صوکنی فکر ایتمین نامرد در

در بیان حقیر و بی خصم دیدن دیده‌های حس صالح علیه السلام را چون خدا خواهد که لشکری را هلاک کند در نظر ایشان حقیر نماید خصما نزا و اندک اگرچه غالب باشد آن خصم و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا

اصحاب حس ظاهر صالح پیغمبر علیه السلامی و ناقه سنی حقیر و بی معین کوردکلرین بیان ایدر که چون حق تعالی بر لشکری هلاک ایتمک مراد ایلیه غالب ایسه دخی خصمی نظرلرنده قلیل و حقیر کوستررکه و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا

ناقهٔ صالح بصورت بدشتر — پی بریدندش زجهل آن قوم مر — ناقه سن صالح نپلنگ بی عقول — پی بریده ایلدے قوم جهول

از برای آب چون خصمش شدند — نان کور و آب کور ایشان بدند — صو ایچون خصم اولدیلر اول ناقه یه — اولدیلر مستغرق آب فاقه یه

ناقة الله آب خورد از جو و میغ — آب حقرا داشتند از حق دریغ — ناقه الله کن سعی بلیغ — آب حقی ایتدیلر حقدن دریغ

ناقهٔ صالح چو جسم صالحان — شد کمینی در هلاک طالحان — ناقهٔ صالح چو جسم صالحان — اولدی معروض هلاک طالحان

تا بران امت زحکم مرگ و درد — ناقة الله و سقیاها چه کرد — اول عذاب امت بدرایه باق — ناقه الله و سقیاهایه باق

شحنهٔ قهر خدا زیشان بجست — خونهای اشتری شهری درست — شحنهٔ قهر خدا ایتدی قصاص — خونهای اشترا ولدی عام و خاص

روح همچون صالح و تن ناقه است — روح اندر وصل و تن در فاقه است — روح صالح تن مثال ناقه در — روح واصل تن اسیر فاقه در

روح صالح قابل آفات نیست — زخم بر ناقه بود بر ذات نیست — روح صالح رستهٔ آفاتدر — ناقه در مجروح صانمه ذاتدر

روح صالح قابل آزار نیست — نوریزدان سنبهٔ کفار نیست — روح صالح اولدی محفوظ جفا — نوریزدانده نه ممکن انطفا

جسم خاکی را بدو پیوست جان — تا بیازارند و بپسندند امتحان — جسم خاکی یه خدا فیض ایتدی جان — تا اوله رنجشله ظاهر امتحان

پیغمبر کازار این آزار اوست — آب این خم متصل با آب جوست — کندی یه راجع اذاسی مردمک — متصلدر جویه آبی بو خمک

زان تعلق کرد با جسمی الٰه — تا که کردد جمله عالم را پناه — اولدی اهل دلده تأیید الٰه — تا اوله عاجزلره جای پناه

کس نیابد بدل ایشان ظفر — بر صدف آید ضرر نی بر گهر — قلبلرینه کمسه لر بولمز ظفر — چون ضرر اصدافه در محفوظ گهر

ناقهٔ جسم ولی را بنده باش — تا شوی با روح صالح خواجه تاش — ناقهٔ جسم ولی یه خوشدل اول — حقه روح صالح ایله واصل اول

گفت صالح چونکه کردید اینحسد — بعد سه روز از خدا نقمت رسد — دیدی صالح قومنه بی ارتیاب — چون کچه اوچکون اولور نازل عذاب

بعد سه روز دگر از جانستان — آفتی آید که دارد سه نشان — اندن اوچ کون صکره حقا بیکمان — بر بلا درانده ظاهر اوچ نشان

رنگ روی جمله تان کردد دگر — رنگ رنگ مختلف اندر نظر — جمله کرده رنگ رو تبدیل اوله — رنگ رنگ آخره تحویل اوله

روز اول رویتان چون زعفران — در دوم رو سرخ همچون ارغوان — ابتدا کون زرد اولور چون زعفران — یوم ثانی سرخ اولور چون ارغوان

در سوم کردد همه روما سیاه | بعد ازان اندر رسد قهر الٰه | رویکز اولور او چنجی کون سیاه | بعده نازل اولور قهر الٰه
کر نشان خواهید از من زین وعید | کرهٔ ناقه بسوی که دوید | برنشان استر سکز بندن عیان | بچهٔ اشترکه اولمشدر دوان
کر توانیدش کرفتن چاره هست | ورنه خود مرغ امید از دام جست | آنی تسخیره اولورسه برمجال | یوخسه تخلیص عذاب امر محال
کس نتانست اندران کره رسید | رفت درکهسارها شد ناپدید | اولمدی تحصیله برچاره مفید | اول کوچك کوه ایچره اولدی ناپدید
همچو روح پاك کو از تنك تن | می کریزد جانب رب المنن | روح پاك آسا اولوب مهجور تن | ابتدی عزم قرب رب ذوالمنن
کفت دیدیت آن قضا مبرم شدست | صورت امید را کردن زدست | دیدی معلوم اوله مبرم قضا | چاره یوق لازم قضا ایچون رضا
کرهٔ ناقه چه باشد خاطرش | که بجا آرید ز احسان و برش | اولسکز اول بچه یه خاطر نواز | لطفله قابل ایدی عرض نیاز
کر بجا آید دلش رستید ازان | ورنه نومیدیت و ساعد را کزان | دلخوش اولسه وار در امید نجات | یوخسه یأس تامله قالمز ثبات
چون شنیدند این وعید منکدر | چشم بنهادند و انرا منتظر | بو وعیدی چونکه درکوش ایتدیلر | انتظار قهرله جوش ایتدیلر
روز اول روی خود دیدند زرد | میزدند از نا امیدی آه سرد | روز اول یوزلرہے اولدی زرد | ایتدیلر درد ایله جمله آه سرد
سرخ شد روی همه روز دوم | نوبت امید و توبه کشت کم | اولدی جمله سرخ رو روز دوم | رشتهٔ امید و توبه اولدی کم
شد سیه روز سیوم روی همه | حکم صالح راست شد بی ملحمه | یوزلری اولدی اوچنجی کون سیاه | قول صالح راستدر بی اشتباه
چون همه درنا امیدی سر زدند | همچو مرغان در دو زانو آمدند | جمله تك یأس اولدی فکر غالبی | اولدیلر زانوزده مرغان کبی
در نبی آورد جبریل امین | شرح این زانوزدن را جا شمین | کلدی بو وحی ایله جبریل امین | اولدی قر آنده بیانی جا شمین
زانو آندم زن که تعلیمت کنند | وز چنین زانوزدن بیمت کنند | وقت تعلیم اوله کور زانوزده | یوخسه بو چوکمك بلا و عربده
منتظر کشتند زخم قهر را | قهر آمد نیست کرد آن شهر را | اولدیلر سرکشتهٔ قهر الٰه | قوم شهری ایتدی حق قهر و تباه
صالح از خلوت بسوی شهر رفت | شهر دیدا ندر میان دود و تفت | شهره خلوتدن اولوب صالح روان | کوردی شهری دود و نفط ایچره همان
نا له از اجزای ایشان می شنید | نوحه پیدا نوحه کویان نا پدید | نالش اجزای قومی ایتدی کوش | نا له ظاهر نا له کویان خاکپوش
ز استخوانهاشان شنیدا و نا لها | اشك خون از جانشان چون ژا لها | استخوانی انلرك نالان ایدی | جانلرندن اشك خون ریزان ایدی
صالح آن بشنید و کریه ساز کرد | نوحه بر نوحه کران آغاز کرد | انلری کوش ایتدی صالح آغلدی | بغرینی اول نوحه لردن داغلدی
کفت ای قوم بباطل زیسته | وز شما من پیش حق بکریسته | دیدی ای قوم بطالت اشتراك | اولمشیدم حقه سزدن کریه ناك
حق بکفته صبر کن بر جورشان | پندشان ده بس نماند از دو رشان | جور کزدن صبر له مأمور ایدم | پند و نصح ایتدکچه سزدن دور ایدم
من بکفته پند شد بند از جفا | شیر پند از مهر جوشد وز صفا | دیر ایدم پند انلره بند جفا | شیر پندك کافی خود مهر و صفا
بس که کردید از جفا بر جای من | شیر پند افسرد در رکهای من | ایتدیکز شویله جفا کیم بی کمان | شیر پند اولدی عرو قمده نهان
حق مرا کفته ترا لطفی دهم | بر سر آن زخمها مرهم نهم | حق پوردی ساکه احسان ایلرم | زخمکه مرهمله درمان ایلرم
صاف کرده حق دلم را چون سما | رو فته از خاطرم جور شما | قلبمی صاف ایتدی حق چون آسمان | جور کزدن خاطره کلدی امان
در نصیحت من شده بار دکر | کفته امثال و سخنها چون شکر | دفعه دفعه ایلرا یدم یینه پند | ایلیوب شیرین ادا مانند قند
شیر تازه از شکر انکیخته | شیر و شهدی با سخن آمیخته | سوزلرم مانندهٔ شیر و شکر | صاف و شیرین ایدی پر ریب و کدر
در شما چون زهر کشته آن سخن | زانکه زهرستان بدیت از بیخ و بن | سزده زهر اولدی ولیکن اول سخن | شویله کیم زهر ایدی سزده بیخ و بن
چون شوم غمکین که غم شد سر نکون | غم شما بودیت ای قوم حرون | هیچ سزه شفقتله غم چکمز درون | اولدیکز عین غم ای قوم حرون

هیچ کس بر مرگ غم نوحه کند | ریش سر چون شد کسی مو بر کند | کیمسه فریاد ایلمز فوت اولسه غم | فرقت در دسرا چون یوق الم
رو بخود کرد و بگفت ای نوحه گر | نوحه ات رامی نیرزند آن نفر | دیدی رو کردان اولوب چون صوتکوه | نوحه یه لایق دکلدر اول کروه
کژ مخوان ایراست خوانندهٔ مبین | کیف آسی خلف قوم ظالمین | اولمشیدی هر بری سوء قرین | کیف آسی خلف قوم کافرین
باز اندر چشم و دل او گریه یافت | رحمتی بی علتی در وی بتافت | یینه اولدی چشم و قلبی گریه ساز | رحمت بی علت ایتدی اهتزاز
قطره می بارید و حیران گشته بود | قطرهٔ بی علت از دریای جود | قطرهٔ اشک ایتدی اجرا اول وجود | قطرهٔ بی علت دریای جود
عقل او میگفت کین گریه زچیست | برچنان افسوسیان شاید گریست | دیدی نفسینه اودمده عقل پاک | انلرک بوگریه قتنغی کار نه
برچه می گریی بگو بر فعلشان | برسیاه کینهٔ بد نعلشان | انلرک بوگریه قتنغی کار نه | انلرک بوگریه قتنغی کار نه
بر دل تاریک پر زنگارشان | بر زبان زهر همچون مارشان | اول سیه دل زمرهٔ کفاره می | اول سیه دل زمرهٔ کفاره می
بر دم و دندان سکسار انه شان | بر دهان و چشم کژ دم خانه شان | انلرک سر تیز دندانینه می | انلرک سر تیز دندانینه می
برستیز و تسخر و افسوس شان | شکر کن چون کرد حق محبوس شان | جمله استهزا و سخره معدنی | جمله استهزا و سخره معدنی
دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ | مهرشان کژ صلح شان کژ خشم کژ | جمله سی کج دیده و کج دست و پا | جمله سی کج دیده و کج دست و پا
از پی تقلید و زرایات نقل | پا نهاده بر جمال این پر عقل | ایلیوب تقلید آبای عنود | ایلیوب تقلید آبای عنود
پر خری فی جمله گشته پیر خر | از ریای چشم و گوش همدگر | بی خرد باشدن باشه پیران خر | بی خرد باشدن باشه پیران خر
از بهشت آورد یزدان بندگان | تا نمایدشان سقر پروردگان | قوللره حق ویردی جنتدن سفر | قوللره حق ویردی جنتدن سفر

در معنی این آیت که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان آیت کریمهٔ جلیله سنک مفهومنی بیاندر

اهل نار و خلد را بین همدگان | در میانشان برزخ لا یبغیان | اولدی اهل نار و جنت همدگان | در میاندر برزخ لا یبغیان
اهل نار و اهل نور آمیخته | در میانشان کوه قاف انگیخته | اهل نار و نور ایدرلر ائتلاف | اورتده اتاکه وار در کوه قاف
همچو درکان خاک و زر کرد اختلاط | در میانشان صد بیابان و رباط | کانده خاک و زر ایدرلر اختلاط | فی الحقیقه یوقدر اتا ارتباط
همچنانکه عقد در در توشبه | مختلط چون میهمان نیشبه | سلک عقد اوزره چو در پیلور | کیچه لک معمانه بکزر کیم کیدر
بحر را نیمیش شیرین چون شکر | طعم شیرین رنگ روشن چون قمر | قیل نظر بر بحره گویا کیم شکر | طعمی شیرین لونی مانند قمر
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار | طعم تلخ و رنگ مظلم قیر وار | بحر آخر تلخ بر شور و شر نک | طعمی تلخ و رنکی مظلم قیر رنک
هر دو برهم میزنند از تخت و اوج | بر مثال آب دریا موج موج | هر بری کاهی حضیض و کاه اوج | اولمده دریا مثالی فوج فوج
صورت برهم زدن از جسم تنک | اختلاط جانها در صلح و جنک | اختلاط طرف صوری جسم تنک | اینده ارواح اولدمو ج صلح و جنک
موجهای صلح برهم میزند | کینها از سینها برمی کند | صلحک امواجی ندم موجودا ولور | سینه لرده کینه لرنابودا ولور
موجهای جنک در شکل دگر | مهرها را میکند زیر و زبر | جنگک احوالی اولور شکل دکر | الفت و مهری ایدر زیر و زبر
مهر تلخ را شیرین می کشد | زانکه اصل مهرها باشد رشد | مهر ایدر هر تلخی شیرین ولطیف | اولدی مهرک اصلی چو نپاک و نظیف
قهر شیرین را بتلخی می برد | تلخ با شیرین کجا اندر خورد | قهر ایدر شیرینی تلخ و بدمزاج | تلخ شیرین ایله ایتمز امتزاج
تلخ و شیرین زین نظر نا یدید | از دریچه عاقبت دانند دید | تلخ و شیرین چشم رویتدن نهان | دیدهٔ باطن کورر اتا عیان

چشم آخربین تواند دید راست / چشم آخربین غرورست وخطاست
چشم آخربین ایدر رفع غطا / چشم آخربینده در سهو وخطا
ای بسا شیرینکه چون شکر بود / لیک زهر اندر شکر مضمر بود
ای نیچه شیرینکه لذتده شکر / انده مضمر در ولی زهر ضرر
آنکه زیرکتر ببو بشناسدش / وآن دگر چون برلب ودندان زدش
پیری بویندن بیلور عرفانله / پیری فهم ایلر لب ودندانله
پس لبش ردش کند پیش از گلو / گرچه نعره میزند شیطان کلوا
دوندرر راه گلوسندن لبی / رد ایدر شیطانی حکم اغلبی
وان دگر را در گلو پیدا کند / وان دگر را در بدن رسوا کند
پیرینک ایلر گلوسنده بلا / پیرینک جسمنده داغ ابتلا
واندگر را در حدث شورش دهد / ذوق آن زخم جگر دوزش دهد
اول برنده ایلر احداث الم / اکه اول لذت اولور تیزاب غم
وان دگر را بعد ایام وشهور / وان دگر را بعد مرگ از قعر گور
اول برینی نیچه ایام وشهور / درد ایله ایلر رهین قعر گور
ور دهندش مهلت اندر قعر گور / لابد آن پیدا شود یوم النشور
ویرسلر قبرنده آسایش اکا / روز محشرده اولور علت نما
هر نبات وشکر یرا در جهان / مهلتی پیداست از دور زمان
هر نبات وشکر ایچون بیکمان / وار در البت مهلت دور زمان
سالها باید که اندر آفتاب / لعل یابد رنگ ورخشانی وتاب
نیچه سال اولمق گرک کیم آفتاب / رنگ لعله ایده فیض آب وتاب
باز تره در دو ماه اندر رسد / باز تا سالی گل احمر رسد
ایکی آیده سبزه وتره اولور / ورد احمر ییلده برکره اولور
بهر این فرمود حق عزوجل / سورة الانعام در ذکر اجل
انکیچون ایتدی حق عزوجل / سورهٔ انعامده ذکر اجل
این شنیدی مو بمویت گوش باد / آب حیوانست خوردی نوش باد
سعی قیل هر مو قبوله گوش اوله / آب حیواندر ایچرسک نوش اوله
آب حیوانخوان مخوان اینرا سخن / روح تو بین در تن حرف کهن
آب حیواندر دیمه مطلق سخن / تازه جان بولدی تن حرف کهن
نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق / همچو جان او سخت پیدا ودقیق
گوش قیل بر غیری نکته ای رفیق / جان کبی ظاهر ولی غایت دقیق
در مقامی هست هم این زهر مار / از تصاریف خدایی خوشگوار
بر مقام اولدیکه انده زهر مار / قدرت حق ایله اولدی خوشگوار
در مقامی زهر ودر جایی دوا / در مقامی کفر ودر جایی روا
بر محلده زهر وبر یرده دوا / بر محلده کفر وبر یرده روا
گرچه انجا او گزند جان بود / چون بدینجا در رسد درمان بود
گرچه انده اول گزند جان اولور / بونده گلسه درد ایچون درمان اولور
آب در غوره ترش باشد ولیک / چون بانگوری رسد شیرین ونیک
غوره ده آب اولدی ترش ونالذیذ / اولسه انگور اول اولور اما لذیذ
باز در خم او شود تلخ وحرام / در مقام سرگلی نعم الادام
خم نشین اولسه اولور تلخ وحرام / خل اولنجه حل اولور نعم الادام

در معنیٔ انکه آنچه ولی کامل کند مریدانرا نشاید گستاخی کردن وهمان فعل کردن که حلوا طبیب را زیان ندارد اما بیمار را زیان دارد وسرما وبرف انگور را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد که در راهست که لیغفرلک الله ماتقدم من ذنبک وما تأخر نشده است

ولی کاملک مقتضای حکمت اوزره ایلدیکی نسنه یی علی سبیل التقلید مریدک گستاخانه عملی جائز دگلدر که حلوا اگرچه طبیبه ضرر ایتمز اما خسته یه مضر اولور وقار وقیشدن انگور پخته یه زیان گلمز اما غورهٔ خامه ضرر در که هنوز یولده در لیغفرلک الله ماتقدم من ذنبک وما تأخر مفهوم جلیلی سرندن آگاه دگلدر

گر ولی زهری خورد نوشی شود / ور خورد طالب سیه هوشی شود
گر ولی نوش اتسه زهری نوش اولور / ایچسه طالب نیش اولوب مدهوش اولور
رب هب لی از سلیمان آمدست / که مده غیر مرا این ملک ودست
رب هب لی دن سلیمان نبی / منع ملک غیر اولدی مطلبی
تو مکن با غیر من این لطف وجود / این حسد را ماند اما آن نبود
دیدی ایتمه غیره بو ملکی عطا / بو حسددن صانمه ایلرسن خطا
نکتهٔ لاینبغی میخوان بجان / سر من بعدی زبخل او مدان
نکتهٔ لاینبغی دن قیل خیال / سر من بعدی ده یوق بخله مجال

بلکه اندر ملک دید او صد خطر / مو بمو ملک جهان بد بیم سر
سلطنتده کوردی وار در صد خطر / مو بمو ملک جهاندر بیم سر

بیم سر با بیم سر با بیم دین / امتحانی نیست ما را مثل این
بیم سر و سر ایله وار بیم دین / اولدی نصح و امتحان ای مؤمنین

پس سلیمان همتی باید که او / بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
پس سلیمان همت استر ما حصل / صد هزاران رنگ و بویه صونمزال

با چنان قوت که او را بود هم / موج آن ملکش فرو می بست دم
اولقدر قوتکه انده وار ایدی / ملک دنیادن ینه بیزار ایدی

چون برو بنشست زین اندوه کرد / بر همه شاهان عالم رحم کرد
کوردیکم اندوه و غمدر سلطنت / ایتدی شاهان جهانه مرحمت

شد شفیع و گفت این ملک و لوا / با کمالی ده که دادی مر مرا
پس شفیع اولدیکه بو ملک و لوا / با که ویردک غیر ایچون کورمه روا

هر که را بدهی و بکنی آن کرم / او سلیمانست و آنکس هم منم
هر کیمه بو ملکی ایلرسک کرم / او سلیماندر سلیمان خود منم

او نباشد بعدی او باشد معی / خود معی چه بود منم بی مدعی
اول دکل بعدی اولور بلکم معی / پس معیندر خلاف مدعی

شرح این فرضست گفتن لیک من / باز میگردم بقصهٔ مرد و زن
شرحی فرض ایدی بو قولک لیک بن / یینه اولدم وقعه کوی مرد و زن

مخلص ماجرای عرب و جفت او

مرد اعرابی خاتوننک مخلص ماجراسیدر

ماجرای مرد و زن را مخلصی / باز میجوید درون مخلصی
ماجرای مرد و زن اولسون بیان / مخلصین ایتسون انی خاطر نشان

ماجرای مرد و زن افتاد نقل / آن مثال نفس خود می دان و عقل
ماجرای مرد و زن کیم نقل اولور / فی المثل آدمده نفس و عقل اولور

این زن و مرد یکه نفسست و خرد / نیک بایستست بهر نیک و بد
بو زن و مرد اولدی چون نفس و خرد / لازم اولدیکه بیله هر نیک و بد

وین دو بایسته درین خاکی سرا / روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
بو ایکی هم خانهٔ منت سرا / روز و شب ایتمکده جنگ ماجرا

زن همی خواهد حوایج خانقاه / یعنی آب رو و نان و خوان و جاه
زن همیشه خانه ده آرام خواه / استر آب رو و نان و خوان و جاه

نفس همچون زن پی چاره گری / گاه خاکی گاه جوید سروری
نفس ایدوب مانند زن سوداگری / کوسترر که مسکنت که سروری

عقل خود زین فکرها آگاه نیست / در دماغش جز غم الله نیست
مرد عقل ایتمز او افکاری مدار / فکری یوق الا رضای کردگار

گرچه سر قصه این دانست و دام / صورت قصه شنو اکنون تمام
گرچه کیم قصه بو دام و دانه در / قیل تمام قصه یی اصغاندر

گر بیان معنوی کافی شدی / خلق عالم عاطل و باطل بدی
اولسه کافی گر بیان معنوی / عالمک عاطل اولوردی پرتوی

گر محبت فکرت و معنیستی / صورت روزه و نمازت نیستی
قوللق اولسه فکر معنیٔ صفات / واجب اولمزدی بزه صوم و صلات

هدیهای دوستان با هم دیگر / نیست اندر دوستی الا صور
ایلر اهدای هدیه دوستان / تا اوله صدق و محبتدن نشان

تا گواهی داده باشد هدیها / بر محبتهای مضمر در خفا
اول هدیه شاهد صدق و داد / یعنی مضمر در خلوص و اتحاد

زانکه احسانهای ظاهر شاهدند / بر محبتهای سرای ارجمند
ظاهرا شاهد در اول احسان و جود / کیم محبت بولدی باطنده وجود

شاهدت که راست گوید که دروغ / مست گاهی از می و گاهی ز دوغ
گاه شاهد صدق ایدر گاهی دروغ / گاهی مست می اولور که مست دوغ

دوغ خورده مستیٔ پیدا کند / های و هوی سرگرانیها کند
دوغ ایچوب مستانه لک پیدا ایدر / لاف سرگرمی انی شیدا ایدر

آن مرایی در صیام و در صلاست / تا گمان آید که او مست ولاست
ایلیوب صوم و صلات اهل ریا / کوسترر کندین اوله مرد خدا

حاصل افعال برونی دیگرست / تا نشان باشد بر آنچه مضمرست
حاصلی افعالی اما بشقه در / بشقه در اعلانی اخفا بشقه در

یارب این تمییز ده ما را بخواست / تا شناسیم آن نشان کژ ز راست
قیل بکا یارب او تمییزی عطا / تا اوله ظاهر صواب ایله خطا

حس را تمییز دانی چون شود / آنکه حس ینظر بنور الله بود
انده حس ظاهری گمراهدر / حس او در ینظر بنور اللهدر

ور اثر نبود سبب هم مظهرست / همچو خویشی کز محبت مخبرست
نبود انکه نور حقش شد امام / مر اثر را یا سببها را غلام
تا محبت در درون شعله زند / زفت کردد وز اثر فارغ کند
حاجتش نبود پی اعلام مهر / چون محبت نور خود زد بر سپهر
هست تفصیلات تا کردد تمام / این سخن لیکن بجو تو والسلام
کرچه شد معنی درینصورت بدید / صورت از معنی قریبست و بعید
در دلالت همچو آبند و درخت / چون بماهیت روی دورند سخت
ترک ماهیات و خاصیات کو / شرح کن احوال آن دو ماه رو

اولدی ظاهرده سبب هم دلربا / انک امثالی و داد اقربا
هر کیمه کیم نور حقدر راهبر / ایلمز آثار و اسبابه نظر
بر دله دوشسه محبتدن شرار / اول آنی کتدکچه ایلر شعله دار
انده قالمز حاجت عرض و داد / کیم محبت نوریدر عالی نهاد
بونده تفصیلات چوق اولمز تمام / طوتسوزم صدق طلب قیل والسلام
اولدی معنا کرچه صورتدن بدید / هم قریب اول لفظه معنا هم بعید
وار اغاچده صد دلالت بیقصور / بر برندن لیک ماهیتده دور
ترک ماهیات و خاصیات قیل / مرد و زن حالن تمام اثبات قیل

دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش و سوکند خوردن که درین تسلیم مرا حیلتی و امتحانی نیست

مرد اعرابی خاتوننک التماسنه رضا داده اولوب تسلیم بابنده حیله و امتحان قصدنده اولمدیغنی تفهیم ایچون یمین ایتدیکیدر

مرد کفت اکنون کذشتم از خلاف / حکم داری تیغ برکش از غلاف
هرچه کویی من ترا فرمانبرم / در بد و نیک آمد وی ننکرم
در وجود تو شوم من منعدم / چون محبم حب یعمی و یصم
کفت زن آهنک برّم میکنی / یا بحیلت کشف سرّم میکنی
کفت والله عالم السرّ الخفی / کافرید از خاک آدم را صفی
در سه کز قالب که دادش وانمود / هرچه در الواح و در ارواح بود
تا ابد هرچه بود او پیش پیش / درس کرد از علم الاسمای خویش
تا ملک بیخود شد از تدریس او / قدس دیکر یافت از تقدیس او
آن کشاد ایشان کز آدم رو نمود / در کشاد آسمانها شان نبود
در فراخی عرصهٔ آن پاک جان / تنک آمد عرصهٔ هفت آسمان
کفت پیغمبر که حق فرموده است / من نکنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز / من نکنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بکنجم این عجب / کر مرا جویی دران دلها طلب
کفت ادخل فی عبادی تلتقی / جنة من رؤیتی یا متقی
عرش با آن نور با پهنای خویش / چون بدید آنرا برفت از جای خویش
خود بزرکی عرش باشد بس بدید / لیک صورت کیست چون معنی رسید
هر ملک میکفت ما را پیش ازین / الفتی می بود بر روی زمین
تخم خدمت در زمین میکاشتیم / زان تعلق ما عجب میداشتیم
کین تعلق چیست با این خاکمان / چون سرشت ما بدست از آسمان

دیدی خاتونه او مرد ایتمم خلاف / تیغ حکمک ایله مهجور غلاف
هر نه دیرسک بن سکا فرمانبرم / نیک و بد امرک یانمده محترم
کالعدم عدّایت بنی بو در خبر / آدمی ایلر محبت کور و کر
دیدی زن قصدک عطا و برمیدر / مکر ایله یا اطلاع سرمیدر
دیدی حقدر عالم سرّ و خفی / بولدی امریله وجود آدم صفی
اکه اسما علمن ایضاح ایلدی / واقف الواح و ارواح ایلدی
علم این و آن ایله دانا ایدی / درسخوان علم الاسما ایدی
ایلیوب علویلره تدریس هم / ایلدی تقدیس بر تقدیس هم
انلره کشف اولدی آدمدن عیان / کورممش ایدی او کشفی آسمان
وسعت فضلیله اول قدسی درنک / عرصهٔ هفت آسمانی قیلدی تنک
دیدی پیغمبر بیوردی اول خدا / کیم محیط اولمز بنی ارض و سما
بو زمین و آسمان و عرش هم / نورمک بی تابیدر بی کیف و کم
قلب مؤمنده ولی وار در او تاب / کیم اولور اول پرتو ایله فیضیاب
دیدی ادخل فی عبادی تلتقی / جنة من رؤیتی یا متقی
عرش او وسعتله انی کوردکده پیل / اهتزاز حیرت ایلر متصل
عرش اعظم کرچه اعظمدر ولی / صورتک معنی اتم و اکملی
هم ملائک دیدی بزده ابتدا / ارضله الفت اولوردی خود نما
جانب ارضه اولوب میل و طرب / اول تعلق بزده اولمشدی عجب
خاکه استغراب ایدردک الفتی / چونکه علویدر فرشته خلقتی

الف ما انوار با ظلمات چیست | چون تواند نور با ظلمات زیست | میل نورانی نچوندر ظلمته | نور ایله ظلمت مغایر الفته
آدما آن الف از بوی تو بود | زانکه جسمت از زمین بود تار و پود | ایتمش ای آدم مکر سرّک کمین | ایلمش جسمکله آمیزش زمین
جسم خاکت را از اینجا یافتند | نور پاکت را در اینجا یافتند | جسم خاکک اندہ بولدی آب و تاب | نور پاکک اندن اولدی فیضیاب
این که جان ما ز روحت یافتست | پیش پیش از خاک آن می تافتست | جانمز کیم روحکیله بولدی فر | خاکدن اولمش ازل ظاهر مکر
در زمین بودیم غافل از زمین | غافل از گنجی که در وی بد دفین | پیلدک بزنولدیغن خاک زمین | وار ایمش اندہ مکر گنج دفین
چون سفر فرمود ما را از مقام | تلخ شد ما را از ان تحویل کام | حقدن اولدی چونکه امر ارتحال | تلخکام ایتدی بزی تغییر حال
تا که حجتها همی گفتیم ما | که بجای ما که آید ای خدا | احتجاج ایدوب دیدک حقه تمام | کیم اولور یارب بزه قائم مقام
نور این تسبیح و این تهلیل را | می فروشی بهر قال و قیل را | نور تسبیحات و تهلیلی عجب | وار میدر تبدیل اقواله سبب
حکم حق کرد بهر ما بساط | که بگوید از طریق انبساط | لطف و عفو ایله پوردی اول کریم | ناسزا در گرچه تعریض علیم
هر چه آید بر زبانتان بی حذر | همچو طفلان یگانه با پدر | سزده هر سوز کیم اولور زیب زبان | ظاهری معلوم کز باطن نهان
زانکه این دعها چه گرنالایقست | رحمت من بر غضب هم سابقست | اعتراضه یوق اگرچه رخصتم | سابق حکم غضب در رحمتم
از پی اظهار این سبق ای ملک | در تو بنهم داعیهٔ اشکال و شک | ایتیکه بو سبقی اظهار ای ملک | سزده ظاهرا ولدی تعریض ایلمک
تا بگویی و نگیرم بر تو من | منکر حلمم نیارد دم زدن | قولکز ایتیم گرفتار نکال | اولمیه تا حلمم انکاره مجال
صد پدر صد مادر اندر حلم ما | هر نفس زاید در افتد در فنا | یوز پدر مادر اولور حلمده دون | هرنه دیرسک اندن احسانم فزون
حلم ایشان کف بحر حلم ماست | کف رود آید ولی دریا بجاست | والدینک حلمیدر دریاده کف | کف کیدر دریاده باقیدر شرف
خود چه گویم پیش آن در این صدف | نیست الا کف کف کف کف | سوز بو در اول درّه نسبت بو صدف | اولمز الا کفده کف کف کف
حق آن کف حق آن دریای صاف | کامتحانی نیست این گفت و نه لاف | اول کف و دریای صاف ایچون قسم | امتحان ظن ایتمه هرنه سویلسم
از سر مهر و صفا است و خضوع | حق آنکس که بدو دارم رجوع | سوز لرمدر صدق و اخلاص ضمیر | اول خدا حقی او در نعم المصیر
گر به پیشت امتحانست این هوس | امتحانزا امتحان کن یکنفس | امتحانه وار ایسه سنده هوس | امتحانم امتحان ایت برنفس
سر مپوشان تا بدید آید سرم | امر کن تو هر چه بر وی قادرم | سرّمی سرّکله ایله آشنا | هرنیه قادر ایسم امر ایت بکا
دل مپوشان تا بدید آید دلم | تا قبول آرم هر آنچه قابلم | قلبکی سترایتمه کشف اولسون دلم | تا قبول اوله ضمیر قابلم
چون کنم در دست من چه چاره است | در نگر تا جان من چه کاره است | نیلیم الده نه چاره قیل نظر | کور که جانده وارمی برکاره اثر

تعیین کردن زن طلب روزی که خدای خود را و قبول کردن او خاتون زوجنه طلب طریقنی تعیین و زوجی دخی قبول ایلدیکیدر

گفت زن یک آفتابی تافتست | عالمی زو روشنایی یافتست | دیدی زن کیم طوغدی برمهر کرم | کیم ضیابخش جهاندر دمبدم
نائب رحمن خلیفهٔ کردکار | شهر بغدادست ازوی چون بهار | اول خلیفه سایهٔ پروردکار | شهر بغداد اولدی اندن نوبهار
گر بپیوندی بدان شه شه شوی | سوی هر ادبار تا کی میروی | شاه اولور دک وارسک اول شاهه اگر | تا بکی ادبار و اندوه و کدر
همنشینی مقبلان چون کیمیاست | چون نظرشان کیمیایی خود کجاست | کیمیا در انتساب مقبلان | کیمیا در برنظر ایتمه همان
چشم احمد بر ابوبکری زده | او زیک تصدیق صدیق آمده | کور ابوبکره نبی ایتدی نظر | نام صدیق ایله اولدی معتبر
گفت من شه را پذیرا چون شوم | بی بهانه سوی او من چون روم | دیدی اعرابی نه ممکندر بکا | بی بهانه عازم اولمق اول یکا

نسبتی باید مرا یا حیلتی — هیچ پیشه راست شد بی آلتی — برسبب برحیله استرا ولا — صنعت آلتسز اولور می خود نما

همچو مجنونی که بشنید از یلی — که مرض آمد بلیلی اندکی — قیس مجنون کیم برندن ایتدی کوش — خسته اولمش لیلیٔ نخوت فروش

گفت اوه بی بهانه چون روم — ور بمانم از عیادت چون شوم — دیدی اولمز بی بهانه عزم راه — کر عیادت ایتیم حالم تباه

لیتنی گنت طبیبا حاذقا — گنت امشی نحو لیلی سابقا — برطپیب حاذق اولسم کاش کاش — رویم ایتسم راه لیلی یه فراش

قل تعالوا گفت ما را حق بدان — تا بود شرم اشکنی ما را نشان — قل تعالوا دیدی حق اولدر سبب — اولمیه مانع قوله شرم طلب

شب پرا نزا کر نظر و آلت بدے — روز شان جولان و خوشحالت بدے — بولسه جنس شب پره تاب نظر — روز روشنده اولوردی جلوه کر

گفت چون شاه کرم میدان رود — عین هر بی آلتی آلت شود — دیدی زن شهلرا ولنجه جلوه ساز — وار درالبت رخصت اهل نیاز

زانکه آلت دعویست و هستی است — کار در بی آلتی و پستی است — پیلکه آلت اولدے دعوای وجود — ایش تو اضعله اولور صور تنمود

گفت کی بی آلتی سودا کنم — تا نه من بی آلتی پیدا کنم — دیدی اعرابی که آلت تاجدر — سود و سودا آلته محتاجدر

پس گواهی بایدم بر مفلسی — تا شهی رحم کند با مونسی — بعده افلاسمه لازم گواه — تا پیلوب افلاسمی رحم ایده شاه

تو گواهی غیر گفت و گوو رنگ — وانما تا رحم آرد شاه شنگ — شاهد احضار ایت اکابی گفتکو — شفقت ایده تا اوشاه نیکخو

گین گواهی که ز گفت و رنگ بد — نزد آن قاضی القضاة آنجرح شد — اول شهادت ایله حالگ شرح اولور — پیش قاضیده خلافی جرح اولور

صدق میخواهد گواه حال او — تا بتابد نور او بی قال او — صدق بال ایله اولور تحقیق حال — نور صدق اثبات ایدر بی قیل و قال

هدیه بردن عرب سبوی آب باران ازمیان بادیه سوی بغداد باخلیفه برپنداشت آنکه آنجا هم قحط آبست — اعرابی بغداده قحط آب اولمق ظنیله بادیه دن بردستی یعمور صویی بردوشایدوب امیر المؤمنینه هدیه ایچون عازم بغداد اولدیغیدر

گفت زن صدق آنبود کز بود خویش — پاک برخیزی تو از مجهود خویش — زن دیدی صدق اولدا اولمق پوجود — اولمیه سنده غم بود و نبود

آب باران است ما را در سبو — ملکت و سرمایه و اسباب تو — آب باران ایله مملو در سبو — شمدی بزده ملکت و سرمایه بو

این سبوی آبرا بردار و رو — هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو — اول سبو بردوش ایله عزم راه — قیل هدیه ایله عرض بزم شاه

کوکه ما را غیر این اسباب نیست — در مغازه هیچ به زین آب نیست — دیگه بزده غیری براسباب یوق — بوندن اعلا سمتمزده آب یوق

کر خزینش پر متاع فاخرست — اینچنین آبش نباشد نادرست — گرچه چوقدر تحفه شاهانه سزا — یوقدر اندیه بویله آب جانفزا

چیست آن کوزه تن محصور ما — اندرو آب حواس شور ما — اول سبو اولدی تن محصور مز — بوسبو و کوزه مزیار ربنا

ای خداوندا این خم و کوزهٔ مرا — در پذیر از فضل الله اشتری — بوسبو و کوزه مزیار ربنا — قیل قبوله فضلگ ایله سن سزا

کوزهٔ با پنج لوله پنج حس — پاک دار این آبرا از هر نجس — پنج لوله اولدی اندیه پنج حس — آمز قیل اندیه محفوظ نجس

تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر — تا بگیرد کوزهٔ من خوی بحر — کوزه مزتا اولیه بحره آشنا — جوشش بحر اولیه اندیه رونما

تا چو هدیه پیش سلطانش بری — پاک گردد کوزه اولور شه مشتری — چون هدیه اولیه شاهگ منظری — پاک گوردکده اولور شه مشتری

بی نهایت گردد آبش بعد ازان — پر شود از کوزهٔ من صد جهان — پنهایت آب اولوراندن روان — کوزه مزدن پر اولور دشت جهان

لولها بربند و پردارش زخم — گفت غضوا عن هوا ابصارکم — لوله یی بند ایله تا پر اولیه خم — دیندی غضوا عن هوا ابصارکم

ریش او پر باد کین هدیه کراست — لایق چون اوشهی اینست راست — اول هدیه ایله شاد اولدے عرب — گیمده وار در بویله بر تحفه عجب

زن نمی دانست کانجا بر کذر — هست جاری دجلهٔ همچون شکر — زن آنی پیلمزدی چون نور بصر — اندیه جاری دجله مانند شکر

درمیان شهر چون دریا روان | پر ز کشتیها و شست ماهیان | شهره دریالر کبی اولمش روان | اینده پر کشتی و شست ماهیان
رو بر سلطان و کار و بار بین | حس تجری تحتها الانهار بین | وار در سلطانه کار و باری کور | ستر تجری تحتها الانهاری کور
اینچنین حسها و ادراکات ما | قطرهٔ باشد دران بحر صفا | بزده بو ادراک و حس بی بدل | قطره اول بحر صفادن فی المثل

درنمد دختن زن عرب سبوی آب بار انزاو مهر نهادن بروی | غایت اعتقاد ندن اعرابی سبوی آبی نمد پوش و مهور ایتدیکیدر

مرد گفت آری سبو را سر ببند | هین که این هدیه است ما را سود مند | دیدی خاتونه سبوی ایله بند | کیم بزی ایلر هدیه سود مند
درنمد در دوز تو این کوزه را | تا کشاید شه بهدیه روزه را | قیل نمده دوخته بو کوزه یی | تا آچه سلطان انکله روزه یی
کین چنین اندر همه آفاق نیست | جز رحیق و مایهٔ اذواق نیست | هیچ بولنمز بویله صو آفاقده | بی بدل در مایهٔ اذواقده
زانکه ایشان ز آبهای تلخ و شور | دائما بر علت اند و نیم کور | انلره خوش ایدی آب تلخ و شور | بی بصیرت چون اولور معنیده کور
مرغ کاب شور باشد مسکنش | او چه داند جای آب روشنش | اولسه آب شور مرغک مسکنی | اونه پیلسون آب صاف و روشنی
ای که اندر چشمهٔ شورست جات | تو چه دانی شط و جیحون و فرات | آب شور ایله اولان آلوده ذات | نیچه ایلر فهم جیحون و فرات
ای تو نارسته ازین فانی رباط | تو چه دانی محو و سکر و انبساط | تا رباط فانی یه وار ارتباط | سنده اولمز محو و سکر و انبساط
وربدانی نقلت از اب و جدست | پیش تو این نامها چون ابجدست | کراب وجددن پیلور سک نقلکی | وقف ابجد ایلر انلر عقلکی
ابجد و هوز چه فاش است و بدید | بر همه طفلان و معنی بس بعید | ابجد و هوز ده اطفال جهان | آشنا الفاظه معنا سی نهان
پس سبو بر داشت آن مرد عرب | در سفر شد میکشیدش روز و شب | پس سبوی آلدی اول مرد عرب | زیب دوش ایتدی سفرده روز و شب
برسبو لرزان بد از آفات دهر | هم کشیدش از بیابان تا بشهر | چکدی آقدن انکون اضطراب | شهره دک صحرادن اولدی پرشتاب
زن مصلا باز کرده از نیاز | رب سلم ورد کرده در نماز | زن آچوب سجاده سن ایتدی نیاز | رب سلم دیردی قیلدقچه نماز
هم نگه دار آب ما را از خسان | یارب آن گوهر بدان دریا رسان | آمز خلردن ایله سن امین | یارب اولسون اول گهر بحره قرین
گرچه شویم آلکهست و پر فنست | لیک گوهر راهزاران دشمنست | گرچه زوجسم فهم ایدر مکر و فنی | لیک وار در گوهرک بیک دشمنی
خود چه باشد گوهر آب گوثرست | قطرهٔ زینست کاصل گوهرست | آب کوثر در مذر قدر گهر | اصلیدر گوهرلرک اول قطره لر
از دعاهای زن و زاری او | وز غم مرد و گران باری او | زنده افراط دعا و آه و زار | همسر نده فکر آب و حمل بار
سالم از دزدان و از آسیب سنگ | برد تا دار الخلافه بی درنگ | سالم دزدان و سنگ اولدی دلی | اولدی تا دار الخلافه منزلی
دید درگاهی پر از انعامها | اهل حاجت کسترید و دامها | کوردی بر درگاه عالی منزلت | اهل حاجاته محل تسلیت
دمبدم هر سوی صاحب حاجتی | یافته زان در عطا و خلعتی | هر طرف اصحاب حاجت دمبدم | کورمده انواع احسان و کرم
بهر کبر و مؤمن و زیبا و زشت | همچو خورشید و مطر نی چون بهشت | مؤمن و کبره عطای پیکران | قبضهٔ خورشید و بار اندن نشان
دید قومی در نظر آراسته | قوم دیگر منتظر بر خاسته | کوردی بر قوم اندهٔ مقبول نظر | منتظر اولمش طور رقوم دیگر
خاص و عام از سلیمان تا بمور | زنده گشته چون جهان از نفخ صور | خاص و عام و هم سلیمان نیله مور | ایلمش کسب حیات نفخ صور
اهل صورت در جواهر بافته | اهل معنی بحر معنی یافته | اهل صورتده جواهر پیچاب | بحر معناده اهالی کامیاب
آنکه بی همت چه باهمت شده | وانکه باهمت چه بانعمت شده | اولکه بی همت ایدی همتله شاد | اولکه همت ایلیدر نعمتله شاد

درپیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرمست و عاشق کریم کرم کریم هم | بو مقاله انی بیان ایدر که گدا نیچه عاشق کرم و کریم ایسه کرم

عاشق کدا ست اگر کدا را صبرش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبرش باشد کدا بر در او آید اما صبر کدا کمال کدا ست وصبر کریم نقصان او ست

کریم دخی عاشق کدا در اگر کدا ده کمال صبر او لسه کریم انگ قپوسنه کلور و اگر صبر کریم زیاده اولسه کدا انگ قپوسنه کلور اما صبر کدا کدایه کمال وصبر کریم کریمه نقصاندر

بانگ می آمد که ای طالب بپا جود محتاج کدایان چون کدا

طالب کلمکده دائم بوندا جود محتاج کدا در چون کدا

جود میجوید کدایان وضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف

جود جویای کدا در بی گزاف شویله کیم استر کوزل مرآت صاف

روی خوبان را آینه زیبا شود روی احسان از کدا پیدا شود

روی خوب آینه ده زیبا اولور جود محتاج ایله زیب افزا اولور

پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد بر کدا

والضحی ده دیر رسوله اول کریم ایتمه نهر سائل وقهر تیم

چون کدا آئینهٔ جود ست همان دم بود بر روی آینه زیان

اولدی چون قلب کدا مرآت جود بی کدر لازم نفدن اول وجود

آن یکی جودش کدا آرد پدید وان دگر بخشد کدایانرا مزید

جود جوادی ایدر ظاهر کدا فیض اولورا ضعاف الطاف خدا

پس کدا در اینهٔ جود کریم واکه باحق ند جود مطلقند

کیم رضای حقده ناپرورده در جود مطلقدر اولان حقده مقیم

اوبرین در نیست نقش پردهٔ ایست اولکه درویش خدا شد بی ریا

اول بودرگاه اوزره نقش پرده در بود دلبند رضای کبریا

اولدی دلبند رضای کبریا

فرق میان آنکه درویش است بخدا و تشنهٔ خدا و میان آنکه درویش است از خدا و تشنهٔ غیر اوست

درویش خدایی اولوب صورت وسیرتی طالب خدا اولان مرد کامل ایله صورتی درویش وسیرتی طلبکار ماسوا اولان ناقص جاهلک فرقنی بیاندر

نقش درویش است او نی اهل نان نقش درویشی دگلدر اهل نان سن مصور کلبه ویرمه استخوان

فقر لقمه دارد او نی فقر حق لقمه فقر یدر دگلدر فقر حق خوانه نقش مرده اولمز مستحق

ماهیٔ خاکی بود درویش نان ماهیٔ خاکی کبی درویش نان شکلی ماهی لیک دریادن رمان

مرغ خانه است او نه سیمرغ هوا ماکیاندر صانمه سیمرغ هوا خلقه ناظر در خدادن بی نوا

عاشق حقست او بهر نوال عاشق حقدر غرض جز نوال اول دگلدر عاشق حسن وجمال

کر توهم میکند او عشق ذات ظن ایدر کندین انیس عشق ذات ذات صانمه بلکه اسما وصفات

وهم مخلوقست ومولود آمدست وهم مخلوق ومولود بی گمان لم یلد ربی ولم یولد عیان

عاشق تصویر و وهم خویشتن وهمنه عاشقدر اولمز مستفید عاشقان حقدن اولمش اول بعید

عاشق آن وهم اگر صادق بود صادق اولسه عاشق وهم وهوا اول مجازایلر حقیقت آشنا

شرح میخواهد بیان این سخن لازم اولدی بحثمز شرح وبیان خوفم اتا گچ دلان بدگمان

فهمهای کهنهٔ کوته نظر عقلی قاصر فهمی کج هر بی مائل ایلرا فکارنده پیچد بدخیال

بر سماع راست هر کس چیر نیست هر کس اولمز سر حقدن وایه گیر ایتمز انجیری غدا مرغ حقیر

خاصه مرغی مرده و پوسیدهٔ با خصوص اول مردهٔ پوسیده در یوق بصیرتدن اثری دیده در

نقش ماهی را چه دریا وچه خاک صورت ماهی یه بحر وخاک بر زنگی یه صابون ورنگ زاگ بر

نقش اگر غمگین نگاری بر ورق | او ندارد از غم و شادی سبق | یا زسلر بر صورت غمگین اگر | یوق غم و شادیدن اندہ هیچ خبر
صورتش غمگین و او فارغ ازان | صورتش خندان و اوزان بی نشان | صورتا غمگین و غم پیلمز ندر | اولسه خندان عیش ودم پیلمز ندر
وین غم و شادی که اندر دل خطیست | پیش آن شادی و غم جز نقش نیست | بو غم و شادیکه اولدی نقش دل | اول غم و شادیه نسبت اولدی ظل
صورت غمگین نقش از بهر ماست | تا که ما را یاد آید راه راست | نقشی غمگینک بزه پند اولدی پند | اول طریق مستقیمه کار بند
صورت خندان نقش از بهر تست | تا ازان صورت شود معنی درست | صورت خندان دخی پند صریح | ایتمکه تفهیم معنای صحیح
نقشهایی کاندرین کرماهاست | از برون جامه کن چون جاهماست | کورکه بو کرماده نقش وصور | جامه کنده اولدی کویا جامه لر
تا برونی جامها پنی و بس | جامه پرون کن درای هم نفس | جامه لردرکور دیکک خارجده پس | جامه کی سنده چیقار اول همنفس
زانکه با جامه درون سوراه نیست | تن زجان جامه زتن آگاه نیست | جامه پوشه یوقدر اندہ رهگذر | تن بوجاندن جامه تندن پیخبر

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ او

اعرابی یی خلیفه نک ملازمان درگاه و دربانلری قارشولیوب هدیه سنی قبول ایتدکلریدر

آن عرابی از بیابان بعید | بر در دارالخلافه چون رسید | ایتدی اعرابی چوطی دشت وراه | اولدی پس دارالخلافه جایگاه
پس نقیبان پیش اعرابی شدند | بس کلاب لطف بر جیپش زدند | خادمان شه ویروب حسن ثبات | صاچدیلر اکه کلاب التفات
حاجت او فهمشان شد بی مقال | کار ایشان بد عطا پیش از سؤال | حاجتن فهم ایتدیلر بی قیل و قال | ایشلری احسان ایدی قبل السؤال
پس بدو گفتند یا وجه العرب | از کجایی چونی از راه و تعب | دیدیلر آکا ایا وجه العرب | یولده چکدکمی نیچه رنج و تعب
گفت وجهم کر مرا وجهی دهید | بی وجوهم چون پس پشتم نهید | دیدی دلشادم اولورسه کر قبول | خاسرم مقصوده بولمزسم وصول
ای که در روتان نشان مهتری | فرتان خوشتر ز زر جعفری | ای نشان عز و دولت رویکز | سیم و زردن خوب خلق و خویکز
ای که یک دیدارتان دیدارها | ای نثار دیده تان دینارها | ای سرک دیدار کرده نور و فر | جود کز قربانی اولسون سیم و زر
ای همه نظر بنور الله شده | بهر بخشش در برش آمده | جمله کز ناظر بنور اللهدر | لایق لطف و عطای شاهدر
تا زنید آن کیمیاهای نظر | بر سر مسهای اشخاص بشر | کیمیا در سزده بو حسن نظر | کیم مس اشخاصی ایلر عین زر
من غریبم از بیابان آمدم | برامید لطف سلطان آمدم | برغریبم کلدم آه و واه ایله | آرزوی التفات شاه ایله
بوی لطف او پیابا نها کرفت | ذرهای ریک هم جانها کرفت | صیت جود و لطفی طوتدی عالمی | ذره اکاه اولدی طورسون آدمی
تا بدین جا بهر دینار آمدم | چون رسیدم مست دیدار آمدم | بوندہ کلدم خوابمش دینار ایله | خوشدل اولدم دولت دیدار ایله
بهر نان شخصی سوی نانبا دوید | داد جان چون حسن نانبا را بدید | برکشی خبازه واردی قصدی نان | کوردی حسن نانفروشی ویردجان
بهر فرجه شد یکی تا کلستان | فرجهٔ او شد جمال باغبان | برکشی هم ایتدی عزم کلستان | اولدی سیرانکاهی حسن باغبان
همچو اعرابی که آب از چه کشید | آب حیوان از رخ یوسف چشید | چاهدن برکمسه ایتدی قصد آب | حسن یوسفدن کورندی آب و تاب
رفت موسی کاتش آرد او بدست | آتشی دید او که از آتش برست | کتدی موسی کیم ایده تحصیل نار | بشقه بر آتشله اولدی تابدار
جست عیسی تا رهد از دشمنان | بردش آن جستن بچارم آسمان | اولدی عیسی داد خواه دشمنان | آسمان چارمین اولدی مکان
دام آدم خوشهٔ کندم شده | تا وجودش خوشهٔ مردم شده | خوشهٔ کندم ایکن دام آدمه | خوشه اولدی کندی خلق عالمه
باز آید سوی دام از بهر خور | ساعدش یابد و اقبال و فر | باز و شاهین میل سوی دام ایدر | ساعد نده شهلرک آرام ایدر

طفل شد مکتب پی کسب هنر | برامید مرغ بالطف پدر | مکتبه کودک هنر ایچون کیدر | لیک پدر دن لطف و مرغ امید ایدر
پس ز مکتب آن یکی صدری شده | ماهکانه داده و بدری شده | طفل مکتب جانشین صدر اولور | ماهکانه داده ایکن بدر اولور
آمده عباس حرب از بهر کین | بهر قمع احمد و استیز دین | کلدی عباس ایتمکه حرب و قتال | بولدی نور احمدیدن پر و بال
کشته دینرا تا قیامت پشت و رو | در خلافت او و فرزندان او | دین ایچون یاور اولوب تار ستیز | اولدی اولادی خلافتله عزیز
من درین در طالب چیز آمدم | صدر کشتم چون بدهلیز آمدم | بن بو درگاهه کلوب امید ایله | صدر اولدی آستان بن پسله
آب آوردم بتحفه بهر نان | بوی نانم برد تا صدر جنان | صوکتوردم ایتمکه تهیج نان | بوی نان ایتدی بنی اهل جنان
نان برون راند آدمیرا از بهشت | نان مرا اندر بهشتی در سرشت | آدمی نان ایتدی جنتدن برون | قصد نان اولدی بکا جنت نمون
رستم از آب و زنان همچون ملک | پیغرض کردم درین در چون فلک | ترک آب و نان ایدوب همچون ملک | بو سرای اولدی بکا قصر فلک
بی غرض نبود بکردش در جهان | غیر جسم و غیر جان عاشقان | بی غرض صانمه جهانده هر صدا | جسم و جان عاشقاندن ماعدا

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار ریست که بر و تاب آفتاب تافت و جهد و جهاد نکرد تا فهم کند که آن تاب و رونق از دیوار نیست از قرص آفتابست در آسمان چارم لاجرم دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب بآفتاب پیوست او محروم ماند ابدا و حیل پنهم و بین ما یشتهون

عاشقان کل فی عشاق جزؤ | ماند از کل انکه شد مشتاق جزؤ | جزؤه رغبت ایلمز عشاق کل | جزؤه میل ایدن دکل مشتاق کل
چونکه جزئی جزؤی عاشق جزؤی شود | زود معشوقش بکل خود رود | چونکه جزئی جزؤه ایلر رغبتی | کله در معشوقنك کلیتی
ریش کاو بندهٔ غیر آمد او | غرقه شد کف در ضعیفی در زد او | سحرهٔ غیر اولدی پیلمز درد مند | دستنی تار ضعیفه ایتدی بند
نیست حاکم تا کند تیمار او | کار خواجه خود کند با کار او | چاره ساز اولمزانك تیمار نه | اکه می باقسون یا کندی کار نه

مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرّه و اذا سرقت فاسرق الدرّه

مثل عرب بدر

فازن بالحرّه پی این شد مثل | فاسرق الدرّه بدین شد منتقل | ان زنیت فازن بالحرّه بدل | ان سرقت فاسرق الدرّه مثل
بنده سوی خواجه شد او ماند زار | بوی کل شد سوی کل او ماند خار | کتدی قول مولانه اول اولدی زار | بوی کل کلده انچون قالدی خار
او بمانده دور از مطلوب خویش | سعی ضایع رنج باطل پای ریش | ای اولان مطلوبدن دوری نما | سعی ضایع رنجی باطل خسته پا
همچو صیادی که گیرد سایهٔ | سایه کی کردد و را سرمایهٔ | سنسن اول صیاد ایدوب ظلی شکار | سایه دن ظن ایلر اولدی مایه دار
سایهٔ مرغی گرفته مرد سخت | مرغ حیران گشته بر شاخ درخت | سایه سن طوتمش قوشك برمرد سخت | مرغ اکا حیران بالای درخت
کین مدمغ بر که میخندد عجب | اینت باطل اینت پوسیده سبب | دیر بو احمق سخره می ایلر عجب | بو عجب عاطل عجب باطل سبب
ور تو گویی جزؤ پیوستهٔ کلست | خار میخور خار مقرون گلست | کر دیر ایسك کله اجزا بسته در | قیل غدا خاری کله پیوسته در

جزؤ زیکر و نیست پیوسته بکل | ور نه خود باطل بدی بعث رسل | هر جهتدن اولسه وصل جزؤ و کل | پس عبث اولمش اولور بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستند | پس چه پیوندشان چون یک تنند | موصل حق اولدیلر خیل رسول | واصله خود مقتضی اولمز وصول
این سخن پایان ندارد ای غلام | روز بی که شد حکایت کن تمام | بوسوزک پایانی یوقدر ای غلام | کچدی کون بولسون حکایت اختتام

سپردن عرب هدیه را یعنی سبو را بغلامان خلیفه

عرب هدیه سی سبوی آبی خلیفه نک اتباعنه تسلیم ایتدیکیدر

آن سبوی آبرا در پیش داشت | تخم خدمتزادران حضرت بکاشت | اول سبویی آلدی پیش خدمته | زرع تخم خدمت ایتدی حضرته
گفت این هدیه بدان سلطان برید | سائل شه راز حاجت واخرید | دیدی ایلک تحفه می معروض شاه | ایتمسون حاجب بنی ممنوع راه
آب شیرین و سبوی سبز و نو | زاب بارانی که جمع آمد بکو | آب بارانذر بو شیرین آب صاف | گولدن ایتدم در سبوایتیم خلاف
خنده می آمد تعیبانرا ازان | لیک پذرفتند آنرا همچو جان | ایتدیلر خنده اکا خدام شاه | اولدیلر اما قبوله روبراه
زانکه لطف شاه خوب باخبر | کرده بود اندر همه ارکان اثر | باعث اولکم لطف شاه معتبر | انلرک قلبنده ایتمشدی اثر
خوی شاهان در رعیت جا کند | چرخ اخضر خاک را خضرا کند | جلب ایدردین ملوکی جمله ناس | چرخ خضرادن زمین اخضر لباس
شه چو حوضی دان حشم چون لولها | آب از لوله روان در گولها | حوضه بگزرسه توابع لوله لر | آب حوضی لوله لرا جرا ایدر
چونکه آب جمله از حوضیست پاک | هر یکی آبی دهد خوش ذوق ناک | گرصویی حوضک اولورسه پاک وصاف | لوله لرایلر روان بی اختلاف
ور دران حوض آب شورست و پلید | هر یکی لوله همان آرد پدید | چونکه آب حوض اوله مخلوط وشور | لوله لردن ایلین اولدر طهور
زانکه پوستست هر لوله بحوض | خوض کن در معنی این حرف خوض | حوضه هر بر لوله زیرا متصل | الدیغن اجرا ایدر اندیشه قیل
لطف شاهنشاه جان بی وطن | چون اثر کرد ست اندر کل تن | لطف شاهنشاه روح بی وطن | گورکه اولمش ساری اطراف تن
لطف عقل خوش نهاد خوش نسب | چون همه تن را در آرد در ادب | لطف عقل عاقل والانسب | گورایدر هر عضوه تعلیم ادب
عشق شنگ بیقرار و بی سکون | چون در آرد کل تن را در جنون | زور و تاب عشق بی صبر و سکون | گورنچه ایلرسنی وقف جنون
لطف آب بحر کو چون کوثراست | سنگ ریزش جمله درّ و کوهراست | لطف آب بحره قیل صرف نظر | انده حاصل حدّی یوق درّ و گهر
هر هنر کاستادان معروف شد | جان شاگردان بدان موصوف شد | هر هنرکیم پیش استاد اولور | وصف شاگردان انکله یاد اولور
پیش استاد اصولی هم اصول | خواند آن شاگرد چست باحصول | عالم فن اصول ایچون اصول | درس اولوب تلمیذ ایدر کسب حصول
پیش استاد فقیه آن فقه خوان | فقه خواندنی اصول اندر بیان | فقه اولور تدریس استاد فقیه | فقه اوقوراندن طلب کار نبیه
پیش استادی که او نحوی بود | جان شاگردش از و نحوی شود | نحوی استاد درس نحو ایدر | جهل شاگردانی صرف و نحو ایدر
باز استادی که او محو رهست | جان شاگردش از د محو شهست | قنغی استادک که درسی محو اولور | طالبی دانای محو و صحو اولور
زین همه انواع دانش روز مرک | دانش فقرست ساز راه و برک | جمله علمک افضلی روز ممات | علم فقر و فن فخر کائنات

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان پیانده در

آن یکی نحوی بکشتی در نشست | رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست | اولدی بر نحو اشنا کشتی سوار | طوتدی کشتیبانه روی افتخار
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا | گفت نیم عمرتو شد در فنا | دیدی هیچ نحو او قود کمی دیدی لا | دیدی نصف عمرک اولمش هب هوا
دل شکسته گشت کشتیبان زتاب | لیک آندم گشت خاموش از جواب | قلب کشتیبانه دوشدی پیچ و تاب | اولدی خاموش ایتمدی ردّ جواب

باد

باد کشتی را بکردابی فکند / کفت کشتیبان بدان نحوی بلند
زورقی کردابه صالدی تندباد / ایتدی اول نحوی یه ملاح اشتداد

هیچ دانی آشنا کردن بکو / کفت نی ای خوش جواب خوبرو
دیدی وارمیدر سباحتدن خبر / دیدی یوزمک بیلمم ای پاکیزه تر

کفت کلی عمرت ای نحوی فناست / زانکه کشتی غرق این کردابهاست
دیدی کلی عمرکی ایتدک تباه / غرق اولور کردابه کشتی شمدی آه

محو می باید نه نحو اینجا بدان / کر تو محوی بی خطر در آب ران
بونده محو استرقو نحوی ای پسر / محو اولورسک آبدن یوقدر خطر

آب دریا مرده را بر سر نهد / ور بود زنده ز دریا کی رهد
بر سر ایلر مرده یی دریاشها / زنده یه دریاده مشکلدر رها

چون بمردی تو ز اوصاف بشر / بحر اسرارت نهد بر فرق سر
کر اولورسک مردهٔ وصف بشر / بحر اسراره اولورسن زیب سر

ای که خلقانرا تو خر میخواندهٔ / اینزمان چون خر برین یخ ماندهٔ
ایکه خلقه عجب ایدوب خرسن دیین / بر خر یخ مانده اولدک شمدی سن

کر تو علامهٔ زمانی در جهان / نک فنای اینجهان بین و اینزمان
کر بو عصرک سن ایسک علامه سی / بیل فنا در عالمک هنکامه سی

مرد نحوی را ازان در دوختیم / تا شمارا نحو محو آموختیم
مرد نحوی قصه سی تعلیمدر / نحو محوی سزلره تفهیمدر

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف / در کم آمد یابی ای یار شکرف
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف / فهم اولور محو و فنادن حرف حرف

آن سبوی آب دانشهای ماست / وان خلیفه دجلهٔ علم خداست
بو سبوی آب بزده ادّعا / اول خلیفه دجلهٔ علم خدا

ما سبوی پر بدجله می بریم / کر نه خر دانیم خود را ما خریم
دجله یه کیم بر سبو آب آورز / کندمز خر بیلمز ایسک پس خرز

باری اعرابی بدان معذور بود / کوز دجله غافل و بس دور بود
باری اعرابی ینه معذوردر / دجله دن هم غافل و هم دوردر

کر ز دجله باخبر بودی چو ما / او نبردی آن سبو را جابجا
دجله یی بیلسه بزم کیبی اکر / پر سبو ایتمزدی قطع دشت و در

بلکه از دجله چو واقف آمدی / آن سبو را بر سر سنکی زدی
دجله یه واقف اولیدی بلکه بو / ایلر ایدی سنک ایله کسر سبو

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی نیازی ازان هدیه و ازان سبو

خلیفه هدیهٔ اعرابیدن بی نیاز ایکن لطف ایله قبول ایدوب احسان و عطا بیوردیغیدر

چون خلیفه دید و احوالش شنید / آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
چون خلیفه کوردی حالن ایتدی کوش / اول سبویی زرله ایتدی پرخروش

آن عرب را کرد از فاقه خلاص / داد بخششها و خلعتهای خاص
فاقه دن اعرابی یی ایتدی خلاص / ویردی بخششلرله ملبوسات خاص

پس نقیبانرا بفرمود آن قباد / آن جهان بخشش و آن بحر داد
بر نقیبه ایتدی امر اول شهریار / اول مکارم پیشه اول دریا نثار

کین سبو پر زر بدست او دهید / چونکه واکردد سوی دجلش برید
بو سبوی پر زری تسلیم قیل / دجله دن کشتی یه قو تکریم قیل

از ره خشک آمدست و از سفر / از ره دجله ش بود نزدیکتر
راه خشک و دوردن ایتمش سفر / اکه راه دجله در نزدیکتر

چون بکشتی در نشست و دجله دید / سجده میکرد از حیا و می خمید
دجله یی چون کوردی کشتیدن عرب / ایتدی اولدم سجدهٔ شرم و ادب

کای عجب لطف این شه وهابرا / وآن عجبتر کو ستد آن آب را
العجب لطف شه دریا دله / اندن اعجب رغبتی آب و کله

چون پذیرفت از من آن دریای جود / آنچنان نقد دغل را زود زود
بندن اول دریای جود ایتدی قبول / اولمدی آب سبودن هیچ ملول

کل عالم را سبو دان ای پسر / کو بود از علم و خوبی تا بسر
عالمی هپ بر سبو بیل ای پسر / کیم اوله پر علم و خوبی سر بسر

قطرهٔ از دجلهٔ خوبیٔ اوست / کان نمی کنجد ز پری زیر پوست
قطره در دریای حسنندن انک / کیم دکل کنجیدهٔ جان و تنک

کنج مخفی بد ز پری چاک کرد / خاک را تابانتر از افلاک کرد
کنج مخفی ایدی چون ایتدی ظهور / ایلدی ارض و سمایی غرق نور

کنج مخفی بد ز پری جوش کرد / خاک را سلطان اطلس پوش کرد
کنج مخفی ایدی اولدی خودنما / خاکی ایتدی سلطنتله پرنما

ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا — آن سبو را او فنا کردی فنا — بحر حق دن کیم کوره بر جدولی — کار نک کسر سبو در اولی
آنکه دیدندش همیشه پخودند — پخودانه بر سبو سنکی زدند — کیمکه کوردی آنی اولدی لال و دنک — ایلدی حیرت سبوسن وقف سنک
ای ز غیرت بر سبو سنکی زده — واین سبوز اشکست کاملتر شده — ای ایدن غیرت ایله کسر سبو — چونکه قیردک شمدی کامل اولدی بو
خم شکسته آب از دنا ریخته — صد درستی زین شکست انکیخته — خم شکسته پیل دو کلمز اندن آب — صد درستی اولدی اول کسره نقاب
جزو جزو خم برقص است و بحال — عقل جزئی را نموده این محال — اول خمک هر پاره سی رقصان حال — عقل جزئی یه کلور کرچه محال
نی سبو پیدا در ینحالت نه آب — خوش ببین والله اعلم بالصواب — نه سبو ظاهر بو حالتده نه آب — آچ کوزک والله اعلم بالصواب
چون در معنی زنی بازت کنند — پر فکرت زن که شهبازت کنند — چال در معنایی کیم بازایده لر — آچ پر فکرک که شهباز ایده لر
پر فکرت شد کل آلود و کران — ز انکه کل خواری ترا کل شد چونان — پر فکر کدر کل آلود و کران — چون غدا کلدر سکا کل اولدی نان
نان کلست و کوشت کمتر خور ازین — تا نمانی همچو کل اندر زمین — لحم و نان کلدر انی تقلیل قیل — خاکدان غمده قالمه همچو کل
چون کرسنه میشوی سگ میشوی — تند و بد پوند و بد رگ میشوی — کلب اولور نفس پلید اولدقده آج — تند و سرکش بد طبیعت بد مزاج
چون شدی تو سیر مردار ی شوی — بی خبر بی پا چو دیوار ی شوی — سیر اولنجه جیفهٔ مردار سن — فی المثل دیوار بی رفتار سن
پس دمی مردار و دیگر دم سگی — چون کنی در راه شیران خوش تکی — بر نفسده جیفه بردم چون کلاب — راه شیر اندهٔ نه ممکن ساکه تاب
آلت اشکار خود جز سگ مدان — کمترک انداز سگ را استخوان — آلت صید اولدی چون کلب شکار — چوق کموک ویرمه اولور بطال کار
ز انکه سگ چون سیر شد سرکش شود — کی سوی صید و شکار خوش دود — کلب سیر اولدقچه آرتر ثقلتی — صیده برو جهیله قالمز رغبتی
آن عرب را بی نوایی میکشید — تا بدان درگاه و آن دولت رسید — اهل فقرا ولمغله کتدی اول عرب — باب شاهه دولته اولدی سبب
در حکایت گفته ایم احسان شاه — در حق آن بی نوای بی پناه — شاهک احسانن حکایت ایلدک — کیم عرب حالن روایت ایلدک
هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق — از دهانش می جهد در کوی عشق — مرد عاشق هر نه دیرسه بوی عشق — اندن اولدی نفحه بخش کوی عشق
گر بگوید فقه فقر آید همه — بوی فقر آید ازان خوش دمده — فقه او قورسه علم فقری شرح ایدر — هر سوزنده نقش فقری طرح ایدر
ور بگوید کفر دارد بوی دین — آید از گفت شکش بوی یقین — نقل کفر ایتسه ایدر تحقیق دین — ظنی ایلر مبحث صدق یقین
کف گرگز بحر صدقی خاسه است — اصل صاف آن فرعرا آراسه است — بحر صد قنده کورنسه کف کج — صفوت دریا ایدر دفع حرج
آن کفش را صافی و محقق دان — همچو دشنام لب معشوق دان — اول کف اندهٔ وجد ایله منظوقدر — همچو دشنام لب معشوقدر
کشته آن دشنام نا مطلوب او — خوش ز بهر عارض محبوب او — دلبرک دشنامی اولمز جانکزا — دار یکن اندهٔ جمال جانفزا
گر بگوید گرمی اسرار استی — ای گرمی که راسترا آراستی — گرشکر دن اولسه شکل قرص نان — گج دکلدر بلکه صدقه ماصدق
از شکر گر شکل نانی می پزی — طعم قند آید نه نان چون می مزی — بولسه مؤمن بر بت زرین اگر — نان دکل طعمی شکر در بی گمان
ور بیابد مؤمنی زرین وثن — کی هلد آنرا برای هر شمن — بلکه قاید انی تدبیر ایدر — هیچ ویرمی بت پرسته قیل نظر
بلکه گیرد اندر آتش افکند — صورت عاریتش را بشکند — قالمیه التونده تا نقش وثن — صورت بطلانی تغییر ایدر
تا نماند بر ذهب نقش وثن — ز انکه صورت مانعست و راه زن — ذات التون ایتدی خلاق جهان — کیم اوصورتدر انی معیوب ایدن
ذات زرش ذات ربانیت است — نقش بت بر نقد زر عاریت است — ایتمه برغوث ایچون احراق کلیم — صورت بت عاریت انده عیان
بهر کیسکی تو کلیمی را مسوز — وز صدای هر مگس مگذار روز — قالمه صورتده مثال بت پرست — روزی تصدیع مگس ایتمز دخیم
بت پرستی چون بمانی در صور — صورتش بگذار و در معنی نگر — ترک صورت ایله اول معنی بدست

مرد حجی همره حاجی طلب — خواه هند و خواه ترک و یا عرب — حاجیا اندر قاصد حجه رفیق — ترک و هند اولسون عرب یا اول فریق

منکر اندر نقش و اندر رنگ او — بنگر اندر عزم و در آهنگ او — انلرک سن باقمه نقش و رنگنه — قیل تقید عزمنه آهنگنه

گر سیاهست او هم آهنگ توست — تو سپیدش خوانکه هم رنگ توست — گر سیه رنگ ایسه یک آهنگدر — قاره سن آق پیل سکا هم نگدر

این حکایت گفته شد زیر و زبر — همچو فکر عاشقان بی پا و سر — بو حکایت اولدی هب زیر و زبر — همچو فکر عاشق بی پا و سر

سر ندارد چون ازل بودست پیش — پاندارد با ابد بودست خویش — ابتدا سی یوق ازلدن رکلام — انتهایوق کیم ابد در حد تام

بلکه چون آبست هر قطره ازان — هم سرست و پا وهم بی هر دو آن — آبدر هر قطره یه ایتمک نظر — هم سر و پا هم دکلدر پا و سر

حاش لله این حکایت نیست هین — نقد حال ماوتست این خوش ببین — حاش لله صانمه کیم افسانه در — حالمز در قصهٔ مردانه در

زانکه صوفی باکر و با فر بود — هرچه آن ماضیست لایذکر بود — صانمه صوفی عقلنه راضی اوله — ذکر اولنمز هرنه کیم ماضی اوله

هم عرب ماهم سبو ماهم ملک — جمله مایؤفک عنه من افک — هم عرب بزهم سبو بزهم ملک — جمله مایؤفک عنه من افک

عقلرا شودان وزن این نفس و طمع — این دو ظلمانی و منکر عقل شمع — پیل بوزن نفس و طمع عقل ایسه انلره عقل اولدی شمع معتبر

بشنوا کنون اصل انکار از چه خاست — زانکه کل را کونه کونه جزؤها ست — اصل انکاری نیچه مذرکوش قیل — اولدی کلک جزؤ کونا کونی پیل

جزؤ کل نی جزؤها نسبت بکل — نی چو بوی کل که باشد جزؤ کل — کله نسبت جزؤلرا ولمز جزؤ کل — کور که بوی کل دکلدر جزؤ کل

لطف سبزه جزؤ لطف کل بود — بانک قمری جزؤ آن بلبل بود — لطف سبزه جزئیدر لطف کلک — صوت قمری جزئیدر هم بلبلک

گر شوم مشغول اشکال و جواب — تشنگانرا کی توانم داد آب — گر ایدرسم شغل اشکال و جواب — نیچه اعطا ایده یم عطشانه آب

گر تو اشکالی بکلی وحرج — صبر کن الصبر مفتاح الفرج — وار ایسه گر سنده اشکال و حرج — صابر اول الصبر مفتاح الفرج

احتماکن احتما زاندیشها — فکر شیر و کور دلها پیشها — چاره بونده حمیهٔ اندیشه در — شیر و کور اندیشه دللر پیشه در

احتماها بر دواها سرور ست — زانکه خاریدن فزونی گرست — حمیه در رأس دوای بوالعجب — پلکه خار شله اولور افزون جرب

احتما اصل دوا آمد یقین — احتماکن قوت جانت ببین — احتما اصل دوا اولدی یقین — حمیه قیل اول قوت جانه قرین

قابل این گفتها شو گوش دار — تاکه از زرسازمت من گوشوار — سوز لرم گوش قبوله قیل سزا — گوشه اول حلقه ماه زرگرک

حلقه در گوش مه زرگر شوی — تا بماه و تا ثریا برشوی — گوشه اول حلقه ماه زرگرک — برتر ایت ماه و ثریادن یرک

اولا بشنو که خلق مختلف — مختلف جانند از یا تا الف — اولا مخلوقی پیل گیم یک پیک — مختلف جانده الفدن یایه دک

در حروف مختلف شور و شکیست — گرچه از یک روی سر تا پا یکیست — مختلف اولدی حروف ایتمک نظر — برجهتدن گرچه بر در سر بسر

از یکی رو ضد و یکرو متحد — از یکی رو هزل و از یکروی جد — برجهت ضد برجهتدن متحد — برنظر هزل اولدی بروجه ایله جد

پس قیامت روز عرض اکبرست — عرض او خواهد که بازیب و فرست — روز عرض اکبر اولدی رستخیز — عرضی اول استر اوله مرد عزیز

هر که چون هندوی بدسود ایمیست — روز عرضش نوبت رسوایمیست — گیم سیهکار ایسه چون هندو و زنک — روز عرض ایلر آنی رسوا و ننک

چون ندارد روی همچون آفتاب — او نخواهد جز بشی همچون نقاب — گیمده گیم یوق رنک روی آفتاب — کیچه دن اعلا اکا اولمز نقاب

برک یک گل چون ندارد خار او — شد بهاران دشمن اسرار او — برک گل یوق اندهٔ انجق اوله خار — دشمن اسرار ایدر فصل بهار

وانکه سر تا پا کلست و سوسنست — پس بهارا و را دو چشم روشنست — اولکه سر تا پا کل و سوسن اولور — نو بهار آیینهٔ روشن اولور

تا زند پهلوی خود با گلستان — خار پمعنی خزان خواهد خزان — خار پمعنی خزان استر خزان — تا اوله در خواب صحن گلستان

تا نه بینی رنک آن و زنک این — تا پیوشد حسن آن و ننک این — گیم خزانده اولدی مخفی حسن و ننک — حسن و قبحی ایلمز اظهار رنک

پس خزان اورا ربهاست و حیات
یک نماید سنگ و یاقوت زکات

باغبان هم داند آنرا در خزان
لیک دید یک به از دید جهان

خود جهان آن یک کست او ابلهست
هر ستاره بر فلک جزوی مهست

پس همی گویند هر نقش و نگار
مژده مژده نک همی آید بهار

تا بود تابان شکوفه چون زره
کی کند آن میوها پیدا کره

چون شکوفه ریخت میوه سر کند
چونکه تن بشکست جان سر بر زند

میوه معنی و شکوفه صورتش
آن شکوفه مژده میوه نعمتش

چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
چونکه آن کم شد شد این اندر مزید

تا که نان نشکست قوت کی دهد
ناشکسته خوشها کی می دهد

تا هلیله نشکند با ادویه
کی شود خود صحت افزا ادویه

بیان صفت پیر و مطاوعت وی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر

گرچه جسم نازکت راز و رنیست
لیک بی خورشید ما را نور نیست

گرچه مصباح و زجاجه کشتهٔ
لیک سر خیل دلی سر رشتهٔ

چون سر رشته بدست و کام تست
در تهای عقد دل ز انعام تست

بر نویس احوال پیر راهدان
پیر را بگزین و عین راهدان

پیر تابستان و خلقان تیر ماه
خلق مانند شبند و پیر ماه

کرده ام بخت جوانرا نام پیر
کو ز حق پیرست نه از ایام پیر

او چنان پیریست کش آغاز نیست
با چنان در تیم انبار نیست

خود قوی تر میشود خمر کهن
خاصه آن خمری که باشد من لدن

پیر را بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفتهٔ
بی دلاوز اندران آشفتهٔ

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ

گر نباشد سایهٔ او بر تو کول
پس ترا سرکشته دارد بانگ غول

غولت از ره افکند اندر کزند
از تو داهی تر درین ره بس بدند

از نبی بشنو ضلال رهروان
که چه سان کرد آن بلیس بدروان

صد هزاران ساله راه از جاده دور
بردشان و کردشان او پر غرور

استخوانهاشان بپین و مویشان
عبرتی گیر و مران خر سویشان

کردن خر گیر و سوی راه کش
سوی ره بانان و ره دانان خوش

بیان صفت پیر و پیرو اطاعت پاینده در

ای ضیاء الحق حسام الدین بزه
وصف پیر او لسون ینه آیین بزه

گرچه جسم نازکت بی فرّ و تاب
بزده نور او لمزولی بی آفتاب

گرچه مصباح و زجاج انوار یسن
لیک سن خیل دلک سر دار یسن

دستکه وابسته سر رشته سنک
عقد دلده در لرک اشته سنک

یول پیلور احوال پیر یاز همان
اختیار ایتیه پیر اول یولدر عیان

پیر صیف و خلق عالم تیر ماه
خلق مانند شب اولدی پیر ماه

ایلدم بخت جوانه نام پیر
پیر اما ایتمدی ایام پیر

اویله پیر اولدی او کیم آغازی یوق
کوهر یکتا در اول انبازی یوق

کیم قویدر نشوهٔ خمر کهن
باخصوص اوله اساسی من لدن

پیر ایله استرفاقت بو سفر
چو قدر اندهٔ آفت و خوف و خطر

نیچه کره بر یوله کتمک اکر
زحمتک وار دینه بی راهبر

نیچه یول وار کتمدک اندن یکا
امدی سالک اولمه بی رهبر اکا

کر او یولده رهبر ایتمز سنک قبول
پیل سنی سرکشته ایلر مکر غول

غول ایدوب یولدن جدا ایلر کزند
سندن اعقللر بو یولده مستمند

انلری قرآن که تبیین ایلدی
کور که ابلیس انلرا چون نیلدی

دور ایدوب شهر اهدن یوز پیک قدم
انلری ایتدی کرفتارندم

استخوان و مولرندن وارنشان
قیل نظر عبرتله ایله کسب شان

باشنی دوندرمارک یوله کل
یول پیلور یولدا شلر کدن چکمه ال

بین مهل خررا ودست ازوی مدار | زانکه میل اوست سوی سبزه زار | کل قوه الدن خرک کیم اول حمار | سوبسوا ایتکده میل سبزه زار
کریکی دم تو بغفلت واهلیش | اورود فرسنکها سوی حشیش | غفلت ایلرسک کراندن برنفس | نیچه فرسخ دوراولور بی پیش وپس
دشمن راهست خرمست علف | ای بسا خربنده راکرداوتلف | یولده دشمن خرایسه مست علف | ای نیچه خربنده یی ایتمش تلف
کرندانی ره هرآنچه خربخواست | عکس آن کن خودبود آن راه راست | پیلمزایسک یول نه یاکه کتسه خر | عکسیدر پیل ساکه راه معتبر
شاوروهن وانکه خالفوا | انّ من لم یعصهن تالف | شاوروهن جوابے خالفوا | انّ من لم یعصهن تالف
باهوا وآرزوکم باش دوست | چون یضلک عن سبیل الله اوست | پیل هوا وشهوت اولدر راهزن | کیم ایدراغوا سبیل اللهدن
این هوارانشکندا ندرجهان | هیچ چیزی همچوسایهٔ همرهان | بوهوایی کسراچون کاراحق | یوقدرالاسایهٔ همراه حق

وصیت کردن رسول صلی الله علیه وسلم مرعلی راکرم الله وجهه

که چون هرکسی بنوع طاعتی تقرب جوید بحق توتقرب جوی بصحبت عاقل وبندهٔ خاص تاازایشان همه پیش قدم باشی

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت علی کرم الله وجهه یه وصیت پورد قلریدرکه چون هرکس انواع طاعاتدن برنوعله حقه تقرب استرامدی سن عاقل وعبد خاص صحبتنی طلب ایله که جمله دن مقرب اولهسن

گفت پیغمبر علی راکای علی | شیرحقی پهلوانے پردلی | دیدی پیغمبر علی یه یاعلی | شیرحقسن پهلوانسن سن ولی
لیک برشیری مکن هم اعتمید | اندرآدرسایهٔ نخل امید | قوت وزوره سن ایتمه اعتماد | ایله ظلّ فضل حقه استناد
اندرآدرسایهٔ آن عاقلی | کش نتاند برداز ره ناقلی | کلبروجای ایت اوظل عاقلی | کیم انکٔ هیچ کمسه اولمز ناقلی
ظل اواندرزمین چون کوه قاف | روح اوسیمرغ بس عالی طواف | سایه سی اولدی زمینه کوه قاف | روحیدرسیمرغ عیوقی طواف
کربکویم تاقیامت نعت او | هیچ آنرا مقطع وغایت مجو | سویلسم تاحشره دک وصفن سکا | غایت وحدّ وبیان اولمزاکا
دربشررو پوش کردست آفتاب | فهم کن والله اعلم بالصواب | اول بشرصورت نهفته آفتاب | فهم قیل والله اعلم بالصواب
آفتاب روح نی آن فلکٔ | که زنورش زنده اندانس وملکٔ | شمس روح اولدے دکل مهرفلکٔ | زندهٔ انواریدرانس وملکٔ
یاعلی ازجملهٔ طاعات راه | برکزین توسایهٔ خاص الله | یاعلی پیل اقدم آهنکٔ راه | التجای سایهٔ خاص الله
هرکسی درطاعتی بکریختند | خویشتن رامخلصی انگیختند | هرکشی برطاعته عزم ایتدیلر | کندی یه مخلص انی جزم ایتدیلر
توبرو درسایهٔ عاقل کریز | تارهی زان دشمن پنهان ستیز | سن یوری قیل سایهٔ عاقلده جا | دشمن پنهاندن اولدر ملتجا
ازهمه طاعات اینت بهترست | سبق یابی برهرآن سابق که هست | جمله طاعتدن سکا انفع بودر | سابقی سبقه ره اجمع بودر
چون کرفتی پیرهین تسلیم شو | همچوموسی زیرحکم خضررو | پیره تسلیم اول بولنجه دسترس | حکم خضره ایله موسی وش هوس
صبرکن برکارخضری بی نفاق | تانکوید خضررو هذا فراق | کارخضره صبرایله تیل اتفاق | اولمیه تانکتهٔ هذا فراق
کرچه کشتی بشکند تودم مزن | کرچه طفلی راکشد تومومکن | سویلمه کشتی یی ایلرسه شکست | ایتمه طفلی اولدررسه عضّ دست
دست اوراحق چودست خویشخواند | تایدالله فوق ایدیهم براند | دستی خضرکٔ زیرامرحق ایدی | حق یدالله فوق ایدیهم دیدی
دست حق میراندش زندش کند | زنده چه بودجان پاینده ش کند | اولدررسه حق انی احیا ایدر | اویله احیاکیم ابدابقا ایدر
هرکه تنهانادرا این ره برید | هم بعون همت پران رسید | یالکزنادرایدنلر قطع راه | یینه اولدی عون مردان الله
دست پراز غائبان کوتاه نیست | دست اوجزقبضهٔ الله نیست | غائبه صانمه یتشمز دست پر | اولدی سرّ مظهر فضل قدیر

غائبانرا چون چنین خلعت دهند | حاضران از غائبان لاشک بهند | غائبم چونکم اوله بونجه کرم | حاضران غائبدن اعلا لاجرم
غائبانرا چون نواله می دهند | پیش مهمان تا چه نعمتها نهند | غائبانی کیم نواله ایده شاد | پیش مهماندہ اولور نعمت زیاد
کو کسی کو پشتشان بند د کمر | تا کسی کو هست پیرون سوی در | قنده اولکم خدمته باغلر کمر | یا قنی اولکم اوله پیرون در
چون کزیدی پیر نازک دل مباش | ست وریزده چو آب وگل مباش | پیری بولدقده اولوب چالاک وچست | اولمه آب وگل کبی خدمتده ست
ور بهر زخمی تو پر کینه شوی | پس کجایی صیقل آیینه شوی | صبر کاولمز سه خراش سینه یه | پس نچه صیقل اولور آیینه یه

کبودی زدن قزوینی بر شاگاه صورت شیر و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن

بر قزوینی یا غری اوزره کبودی نقاشه شیر صورتی مراد ایدوب زخم سوزن سبیله پشیمان اولدیغیدر

این حکایت بشنو از صاحب بیان | در طریق عادت قزوینیان | بر حکایت سویلیم کوش ایت عیان | کیم بو ایدی عادت قزوینیان
بر تن و دست و کتفهایی کزند | از سر سوزن کبود میسازنند | کتف و دست و تنلرین بی نفع وسود | نقش سوزنله ایدرلردی کبود
سوی دلاکی بشد قزوینئی | که کبودم زن بکن شیرینئی | دیدی بر دلاکه بر قزوینی کل | ایله بر نقش کبود بی بدل
گفت چه صورت زنم ای پهلوان | گفت برزن صورت شیر ژیان | دیدی مطلوبک ندر ای پهلوان | دیدی نقش صورت شیر ژیان
طالعم شیرست و نقش شیر زن | جهد کن رنگ کبودی سیر زن | شیر نقش ایت طالعم اولدی اسد | دقت ایت رنگ کبود یده مدد
گفت برچه موضعت صورت زنم | گفت برشانه کهم زن آن رقم | دیدی قنغی عضوکه نقش ایلسم | دیدی ایله لوح پهلویه رقم
چونکه او سوزن فرو بردن گرفت | درد آن در شانه که مسکن گرفت | چونکه اولدی نقشه سوز نکیر کار | رنجش سوزمدن اولدی بیقرار
پهلوان در ناله آمد کای سنی | مر مرا کشتی چه صورت میزنی | پهلوان اکه دیدیای مرد پاک | بو نه صورتدر بنی ایتدی هلاک
گفت آخر شیر فرمودی مرا | گفت از چه عضو کردی ابتدا | دیدیکم سن شیرامر ایتدک بکا | دیدی قنغی عضوه ایتدک ابتدا
گفت از دمگاه آغاز یده ام | گفت دم بگذارای دو دیده ام | دیدی ایتدم ابتدای نقش دم | دیدی هیچ قویرق کر کمزای کوزم
از دم و دمگاه شیرم دم گرفت | دمگه او دمگهم محکم گرفت | صورت شیرک دم و دمگاهی آه | ایتدی دمبسته بنی ایله گاه
شیر بی دم باش کوای شیر ساز | که دلم سستی گرفت از زخم گاز | بی دم اولسون شیرای صورت نگار | زخم سوزن ایلدی تا جانه کار
جانب دیگر گرفت آن شخص زخم | بی محابا و مواسایی و رحم | جانب دیگر طوتوب نقاش مرد | بی محابا نقش ویردی اکه درد
بانگ کرد او کین چه اندامست ازو | گفت این کوشتای مرد نکو | دیدی نالان قنغی اندام اولدی بو | دیدی نقش کوشدربی گفتگو
گفت تا کوش نباشد ای حکیم | کوشرا بگذار و کوته کن کلیم | دیدی کوشی اولمسون لازم دگل | ترک نقش کوش قیل ای ساده دل
جانب دیگر خلش آغاز کرد | باز قزوینی فغانرا ساز کرد | یمینه بر عضوه سر آغاز ایلدی | یمینه قزوینی دهن باز ایلدی
کین سوم جانب چه اندامست نیز | گفت اینست اشکم شیرای عزیز | بو او چنجی قنغی عضویدر عجب | دیدی بو نقش شکمدربی تعب
گفت تا اشکم نباشد شیررا | گشت افزون درد کم زن زخمها | دیدی اولسون بی شکم بو شیرز | زخم سوزن جانمه ایتدی اثر
خیره شد دلاک و بس حیران بماند | تا بدیر انگشت دردندان بماند | ایلدی دلاکی حیرت بی زبان | برزمان انگشتن ایتدی بر دهان
برزمین زد سوزن از خشم اوستاد | گفت در عالم کسی را این فتاد | ایکنه سن چالدی یره اول اوستاد | دیدی کیم کورمش جهانده داد داد
شیر بی دم و سر و اشکم که دید | این چنین شیری خدا خود نافرید | شیر بی کوش و شکم بی دم عجب | بویله شیری ایتمش در صنع رب
ای برادر صبر کن بر درد نیش | تا رهی از نیش نفس کبر خویش | ای برادر درد نیشه صابر اول | تا که نیش کبر نفسی قاهر اول

آن کروهی که رهیدند از وجود | چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود | انلره کیم ایتدیلر ترک وجود | چرخ و مهر و ماه ایدر عرض سجود
هر که مرد اندر تن او نفس کبر | مر ورا فرمان برد خورشید و ابر | کیمکه قهر انگیز نفس کبر اولور | امر نگ محکومی مهر و ابر اولور
چون دلش آموخت شمع افروختن | آفتاب اورا نیارد سوختن | چونکه شمع قلبی اولدی شعله تاب | آنی یا قمر سوز و تاب آفتاب
گفت حق در آفتاب منتجم | ذکر ترا و رکذا عن کنهم | کور که حق اصحاب کهفه پیکان | تابش خورشیدن ویردی امان
خار جمله لطف چون گل میشود | پیش جزوی کو سوی کل می رود | خار معفو جمال کل اولور | رسم جزئی مضمحل کل اولور
چیست تعظیم خدا افراشتن | خویشتن را خوار و خاکی داشتن | پیل مندر تعظیم حق محو وجود | هم دخی ذل و تواضعله سجود
چیست توحید خدا آموختن | خویشتن را پیش واحد سوختن | پیل مندر تحقیق توحید خدا | واحدا یچون ایلمک کندین فدا
گر همی خواهی که بفروزی چو روز | هستی همچون شب خود را بسوز | کسب نور ایتمک دیلرسک همچو روز | شب صفت وارلقدن اول کاشانه سوز
هستیت در هست آن هستی نواز | همچو مس در کیمیا اندر گداز | وارلغک حق وارلغنده محو قیل | کیمیادن مس کبی اول منفعل
در من و ما سخت کردستی تو دست | هست این جمله خرابی از دو هست | هپ من و ما درادای صحبتک | بوخرابیدر اساس وحدتک

رفتن کرک و روبه در خدمت شیر بشکار

برقورد ایله دلکو خدمت شیرده عزم شکار ایتدکلریدر

شیر و کرک و روبهی بهر شکار | رفته بودند از طلب در کوهسار | ایتدی شیر و کرک و روبه قصد صید | اولدیلر کهاره دام انداز کید
تا بپشت همدگر برصیدها | سخت بربندند بارو قیدها | اتفاق اوزره ایدوب تاکیم شکار | اوله لر نخچیر ایچون سرپوش کار
هر سه باهم اندران صحرای ژرف | صیدها کیرمند بسیار و شگرف | ایتدی یعنی بو اوچی اطرافی کشت | اولدیلر صید افکن صحرا و دشت
گرچه زایشان شیر زرانک بود | لیک کرد اکرام و همراهی نمود | گرچه شیره اولدیلر ننک طریق | انلره اکرام ایچون اولدی رفیق
ایچنین شه را ز لشکر زحمتست | لیک همره شد جماعت رحمتست | بویله شاه لشکره حاجت دکل | لیک رحمتدر جماعت متصل
ایچنین مهر از اختر ننگهاست | او میان اختران بهر سخاست | بویله ماه عار در اختر عیان | اولدی انجق جود بخش اختران
امر شاور هم پیمبر را رسید | گرچه رأیی نیست رأیشر اندید | اولدی مأمور و شاور هم رسول | رأینه محتاج ایکن جمله عقول
در ترازو جو رفیق زر شدست | نی ازان که جو چو زر جوهر شدست | جو ترازوده رفیق زر اولور | صانمه کیم جو زر له همجوهر اولور
روح قالبرا کنون همره شدست | مدتی سگ حارس درکه شدست | شمدی کور کیم روحه تن همراهدر | کلب کاهی حارس درکاهدر
چونکه رفتند این جماعت سوی کوه | در رکاب شیر با فر و شکوه | بو جماعت ایتدیلر چون عزم کوه | اولدیلر خندام شیر پرشکوه
کاو کوهی و بز و خر کوش زفت | یافتند و کار ایشان پیش رفت | کاو کوهی و بز و خر کوشدن | صیدایدوب ال چکدیلر چون جوشدن
هر که باشد در پی شیر حراب | کم نیاید روز و شب او را کباب | کیمکه شیر ار دنجه ایلر اول شتاب | روز و شب اکسک دکل اندن کباب
چون ز که در پیشه آوردندشان | کشته و مجروح و اندر خون کشان | پیشه زاره کلدیلر کهاردن | صیدلر خون ایله آلوده بدن
کرک و روبه را طمع بود اندران | که رود قسمت بعدل خسروان | قورد ایله دلکو یه دوشدی بو طمع | قسمت عدل اولسه شاه متبع
عکس طمع هر دوشان بر شیر زد | شیر دانست آن طمعها را سند | اول طمع انلردن ایتدی عکس شیر | لطفه مغرور اولدیلر اولدی خپر
هر که باشد شیر اسرار و امیر | او بداند هر چه اندیشد ضمیر | کیمکه اسراره اولور شیر و امیر | منعکس در اکه انکار ضمیر
هین نگه دار ای دل اندیشه خو | دل ز اندیشهٔ بدی در پیش او | حفظ قلب ایت پیش کاملده حذر | غافل اولمه قلبه ایلر نظر
داند او خر را همی راند خموش | در رخت خندد برای روی پوش | سویلمز گرچه پیلور جرم خری | ریشخند ایله ایدر افسونگری

شیر چون دانست آن وسواس شان / وانگفت و داشت آندم پاس شان
لیک با خود گفت بنمایم سزا / مر شما را ای خسیسان و گدا
مر شما را بس نیامد رأی من / ظنتان اینست در اعطای من
ای عقول و رأیتان از رای من / از عطاهای جهان آرای من
نقش با نقاش چه سگالد دگر / چون سگالش اوش بخشید و خبر
اینچنین ظن خسیسانه بمن / مر شما را بود ننگان زمن
ظانین بالله ظنّ السوء را / گر نبرّم سر بود عین خطا
وارهانم چرخ را از ننگتان / تا بماند در جهان این داستان
شیر با این فکر میزد خنده فاش / بر تبسمهای شیر ایمن مباش
مال دنیا شد تبسمهای حق / کرد ما را مست و مغرور و خلق
فقر و رنجوری بهستت ای سند / کان تبسم دام خود را بر کند

شیر بیلدی انلرک افکارنی / ایتمدی اظهار سرّ کارنی
دیدی نفسنده سزه لازم جزا / اولدیکز تأدیب شاهی یه سزا
رأیمه راضی دگل اندیشه کز / لطفمی انکار کار و پیشه کز
اولدی بندن رأیکز اذعانکز / سایهٔ لطفمده در عنوانکز
نقش نقاشه نیچه نخوت ایدر / چون آنی اول صاحب صورت ایدر
باکه بویله ایلیوب ظن خسیس / اولدیکز ننک جهان عار جلیس
حقه سوء ظن ایدن باطل خیال / کسمز ایسم باشلرین عین وبال
ایلیم تخلیص ننک راستان / عبرت اولسون عالمه بو داستان
صورتا خندان بو فکریله اسد / شیر ضاحکدن امین اولمه مدد
مال دنیا ضحک شیر اولدی همان / غرّه در اول خنده یه خلق جهان
فقر و رنجوری سکا بسدر سند / کیم ویرر اول خنده نک حکمن اسد

امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که پیش آ ای گرگ بخش کن صیدها را میان ما

ارسلان قوردی امتحان ایچون گل بو صیدلری سن تقسیم ایت دیدیکیدر

گفت شیر ای گرگ اینرا بخش کن / معدلت را نو کن ای گرگ کهن
نائب من باش در قسمت گری / تا بدید آید که تو چه گوهری
گفت ای شه گاو وحشی بخش تست / آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چست
بز مرا که بز میانه ست و وسط / روبها خرگوش بستان بی غلط
شیر گفت ای گرگ چون گفتی بگو / چونکه من باشم تو گویی ما و تو
گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید / پیش چون من شیر بی مثل و ندید
گفت پیش آ ای خری کو خود خرید / پیشش آمد پنجه زد او را درید
چون ندیدش مغز و تدبیر رشید / در سیاست پوستش از سر کشید
گفت چون دید منت از خود نبرد / اینچنین جانرا بباید زار مرد
چون نبودی فانی اندر پیش من / فضل آمد مر ترا گردن زدن
کل شیء هالک جز وجه او / چون نهٔ در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه ما باشد فنا / کل شیء هالک نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت / هر که در الاست او فانی نگشت
هر که بر در او من و ما میزند / رد بابست او و بر لا می تند

دیدی اصلان قورده گل سن قسمت ایت / عدله میل ایت قسمتکده دقت ایت
قسمت امرنده وکیلم اول بنم / جوهرک بیلسون بو طبع روشنم
دیدی ای شه گاو وحشی یکسره / طعمهٔ شاهانه درسن سروره
اول کچی اولدی وسط بنده وسط / دلکویه طوشان سزا در بی غلط
دیدی اصلان سویله ای گرگ دنی / بن وار ایکن سنده نه ما و منی
گرگ جنس کلب ایکن کندین کورر / شیره قارشو کبر و عجبیله یورر
دیدی گل ای گرگ خر مشرب بری / چونکه گلدی پنجه دن کتدی سری
انده چون یوق رشد و مغز معتبر / ایلدی جلدین سیاست زیب سر
دیدی اثبات وجود ایتدک بکا / بویله جاندن خوش هلاک اولمق سکا
اولمدک فانی حضورمده بنم / قطع سر حقکده حکم روشنم
جمله شی هالکدر الا وجه حق / وجه حقده هالک اولمقدر احق
کیم اولورسه وجه باقی یه سزا / کل شیء هالک اولمز جزا
کچدی لادن اولدی اول الاده بیل / کیمکه الاده اوله فانی دگل
اولکه ما و من دییه درکاهده / ردّ اولور یوق قدری باب شاهده

قصهٔ آنکس که در یاری را بکوفت از درون گفت کیست آن

اول کمسه نک حکایتیدر که یارینک قپوسن دق ایدوب کیمدر
گفت منم گفت چون تو توی در نمی گشایم هیچ کس را از یاران
دیدکده بنم دیدیکیچون فتح باب ایتمیوب چونکه سن سنسن بن خود

نمی شناسم که او من باشد

آن یکی آمد در یارے بزد / گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برو هنگام نیست / بر چنین خوانی مقام خام نیست
چون تویی تو هنوز از تو نرفت / سوختن باید ترا در نار و نفت
خام را جز آتش هجر و فراق / کی پزد کی وارهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر / در فراق دوست سوزید از شرر
پخته گشت آن سوخته پس باز گشت / باز کرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب / تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن / گفت بر در هم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ / نیست گنجایی دو من را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دو تا / چونکه یکتایی درین سوزن درا
رشته را باشد بسوزن ارتباط / نیست درخور با جمل سم الخیاط
کی شود باریک هستیٔ جمل / جز بمقراض ریاضات و عمل
دست حق باید مر آنرا ای فلان / کو بود بر هر محالی کن فکان
هر محال از دست او ممکن شود / هر حرون از بیم او ساکن شود
اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز / زنده گردد از فسون آن عزیز
وان عدم کز مرده مرده تر بود / در کف ایجاد او مضطر بود
کل یوم هو فی شان بخوان / مر ورا بی کار و بی فعلی مدان
کمترین کاریش هر روز آن بود / کو سه لشکر را روانه میکند
لشکری ز اصلاب سوی امهات / بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان / تا ز نرّ و ماده پر گردد جهان
لشکری از خاک زان سوی اجل / تا ببیند هر کسی حسن عمل
این سخن پایان ندارد هین بتاز / سوی آن دو یار پاک پاکباز

یاراندن کمسه یی بیلمم که بن اوله دیو منع ایتدیکیدر

برکشی یارینه ایتدی دق باب / دیدی کیمسن در کهمده ویر جواب
دیدی بن دیدی یوری وقتی دگل / پخته لازم بونده اولمز خام دل
چونکه سنده وارلغکدن وار اثر / هیچ سکا آتش کبی یوقدر مقر
خام ایچون شایسته در نار فراق / تا ایده تخلیص خامیٔ نفاق
کتدی مسکین ایلدی بر بیل سفر / یاندی نار هجر یاره سر بسر
پخته اولدی یاندی فرقت نارنه / ایلدی عودت دیار یارنه
دق باب ایتدی ایدوب خوف و ادب / اولمیه حرف غلط تا سد لب
خانه دن کیمدر دیو کلدی ندا / دیدی یینه حضرتکدندر صدا
دیدی امدی کل درون خانه یه / ایکیلک صغمز صاقن کاشانه یه
لایق سوزن دگل تار دو تا / چشم سوزن آکه یکتا لکده جا
رشته و سوزنده وار در ارتباط / اولمدی جای جمل سم الخیاط
یانچه باریک اولور جسم جمل / اولسه مقراض ریاضات و عمل
قدرة الله ایله در انجق بو حال / کیم انک امریله ممکن هر محال
هر محالی قدرتی ممکن ایدر / بی سکونی قهر ایله ساکن ایدر
اکمه و ابرص ندر امواتی هم / زنده ایدوب ایلر ایجاد عدم
اول عدم کیم اولدی بی نقش و نمود / امر بیچوننده مضطر الوجود
کل یوم هو فی شان آیتن / قیل تدبّر معنیٔ بی غایتن
جملهٔ افعالدن هر کون عیان / سو بسو ایتمکده اوچ عسکر روان
عسکرک اصلاب آبادن بری / اولدی رحم امهاتک دائری
رحم مادردن بری اول عسکرک / مرد و زن آرایشی عالملرک
پیریسی بر موجب حکم اجل / کتمده دار بقایه بی جدل
بو سوزک پایانی یوقدر کل همان / حالن ایله اول ایکی یارک بیان

پشیمان شدن آن شخص از گفتن منم

گفت یارش کاندر آ ای جمله من / نی مخالف چون گل و خار چمن
رشته یکتا شد غلط کم شد کنون / گر دو تا بینی حروف کاف و نون
کاف و نون همچون کمند آمد جذوب / تا کشاند مر عدم را در خطوب
پس دو تا باید کمند اندر صور / گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

اول شخصک بنم دیمکدن پشیمان اولدیغیدر

دیدی یاری اکه ای همحال من / یوق خلافک چون گل و خار چمن
رشتهٔ یکتا کبی وحدت نمون / ایکیدر صورتده گرچه کاف و نون
کاف و نون اولدی کمند جذبه دار / کیم عدمدر جذبه سندن بیقرار
پس دو تا لازم کمندک صورتی / گرچه یکتادر باقلسه هیئتی

کرد و پاکر چار پاره را برد | همچو مقراض دو تا یکتا برد | کرد و پاکر چار پا همپا کیدر | همچو مقراض دو تا یکتا کیدر
آن دو انباز ان کازر را بپین | هست در ظاهر خلافی زان و زین | بر بریله ایکی قصار شریک | بشقه در صورتده بر معنا ده لیک
آن یکی کرباس را در آب زد | وان دگر انباز خشکش میکند | کیم بری کرباسی ایلر صوده تر | اول بری آنی هوا ده خشک ایدر
باز او آن خشک را ترمی کند | کویی از استیزه بر ضد می تند | یینه خشکی تر ایدر هم پشه سی | غیظ در کویا اکا اندیشه سی
لیک این دو ضد و استیزه نما | یکدل و یک کار باشد در رضا | بو ایکی ضد اولدی معنی دیده رضا | لیک صورت ضدی ایلر اقتضا
هر نبی و هر ولی را مسلکیست | لیک تا حق می برد جمله یکیست | هر نبیده هر ولیده رسم و راه | متحد در جمله نک قصدی الله
چونکه جمع مستمع را خواب برد | سنگهای آسیار ا آب برد | اولدی قوم مستمع مغلوب خواب | ایتدی سنگ آسیابی بسته آب
رفتن این آب فوق آسیاست | رفتنش در آسیا بهر شماست | آسیا اوستنده در مجرای ما | آسیابه آقدیغی سزدن یکا
چون شما را حاجت طاحون نماند | آب را در جوی اصلی باز راند | آسیابه سزده چون یوق احتیاج | جوی اصلیله ایدر آبی امتزاج
ناطقه سوی دهان تعلیم راست | ورنه خود آن نطق را جویی جداست | ناطقه اولدی دهنده پند کو | یوخسه وار در نطق ایچون بر بشقه جو
میرود بی بانگ و بی تکرارها | تحتها الانهار تا کلزارها | بی صدا جاریدر اولور بی ریب و شک | روضه تن تحتها الانهاره دک
ای خدا جانرا تو بنما آن مقام | که در و پیحرف می روید کلام | جانه کوستر اول مقامی ربنا | کانده بی حرف اوله کفتار شا
تا که سازد جان پاک از سر قدم | سوی عرصهٔ دور و پهنای عدم | تا که جان پاک ایدوب باشدن قدم | ایده سیر صحن صحرای عدم
عرصهٔ بس با کشاد و با فضا | وین خیال وهست یا بد زو نوا | اویله صحرا وسعتی بی غایه در | بو خیالات اکه نسبت سایه در
تنکتر آمد خیالات از عدم | زانسبب باشد خیال اسباب غم | بو خیال اولدی عدم یانده تنک | اول جهتدن قلبی ایلر لال و دنک
باز هستی تنکتر بود از خیال | زان شود در وی قمر همچون هلال | هم وجود اولدی خیالاته نظر | شویله اضیق کیم هلال اولدی قمر
باز هستی جهان حس و رنگ | تنکتر آمد که زندانیست تنک | اولدی دار الفقده جهان حس و رنک | تنک کیم زندان اولور البته تنک
علت تنکیست ترکیب و عدد | جانب ترکیب حسها میکشد | علت ضیق اولدی ترکیب و عدد | کیم اولور ترکیب حس جانه سد
زان سوی حس عالم توحید دان | کر یکی خواهی بدان جانب بران | سر توحیده اوحسدن و اصل اول | وحدت استر سنک بو حسه عامل اول
امر کن یکفعل بود دو نون و کاف | در سخن افتاد و معنی بود صاف | امر کن برایکی رسم کاف و نون | بر مر کبدر که مفرد رو نمون
این سخن پایان مذار د باز کرد | تا چه شد احوال کرک اندر نبرد | بو سوزک پایانی یوق ایله رجوع | قیل تمام وقعهٔ کرکه شروع

ادب کردن شیر کرک را که در قسمت بی ادبی کردی

قسمتده بی ادبلک ایتدک دیو شیر کرکی تادیب ایتدیکیدر

کرک را بر کند سر آن سرفراز | تا نماند دوسری و امتیاز | باشنی قوردک قوپاردی چون اسد | تا ایکی باش اولمیه مقصوده سد
فاشقمنا منهم است ای کرک پیر | چون نبودی مرده در پیش امیر | نقمته اولدک سزا ای کرک پیر | اولمدک چون مردهٔ پیش امیر
بعد ازان رو شیر بار و باه کرد | کفت اینرا بخش کن از بهر خورد | بعدزان روباهه شیر ایتدی نظر | دیدی سن قیل قسمت امرن معتبر
سجده کرد و کفت کین کاو سمین | چاشت خوردت باشد ای شاه کزین | سجده ایتدی دیدی بوکاو سمین | شاهه قوشلق طعمه سی اولسون همین
وان برز از بهر میان روز را | یخنیٔ باشد شه پیروز را | بوکچی وقت میان روزا چون | یخنیلق اولسون شه فیروزا چون
وان دگر خرکوش بهر شام هم | شب چرهٔ این شاه بالطف و کرم | شام وقتی هم بوخرکوش نظیف | شاه ایچون لایق اوله نقل لطیف
کفت ای روبه تو عدل افروختی | اینچنین قسمت ز که آموختی | دیدی ای روباه ایتدک دقتی | کیمدن اوکرمدک بو دلکش قسمتی

از کجا آموختی این ای بزرگ / گفت ای شاه جهان از حال گرگ
ساکه کیمدر سویله استاد بزرگ / دیدی ای شاه وحوش احوال گرگ

گفت چون در عشق ما گشتی گرو / هر سه را برگیر و بستان و برو
دیدی چون خدمتده اولدک بیخطا / وارسکا ایتدم بو اوچ صیدی عطا

روبها چون جملگی ما را شدی / چونت آزاریم چون تو ما شدی
اولدک ای روباه چون صادق بزه / ساکه آزار اولمدی لایق بزه

ما ترا و جمله اشکاران ترا / پای بر گردون هفتم نه برا
بز سنک اولدق سنک جمله شکار / پایکی گردونه وضع ایت آشکار

چون گرفتی عبرت از گرگ دنی / پس تو روبه نیستی شیر منی
گرگ حالندن که عبرت گیرسن / سن دگل روبه یانمده شیرسن

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از / مرگ یاران در بلای محترز
عاقل اولدر کیم بیلوب کیفیتی / غیرک احوالندن آلدی عبرتی

روبه آندم بر زبان صد شکر راند / که مرا شیر از پس آن گرگ خواند
دلکو اولدم ایتدی شکر بیحساب / دیدی قورد آردنجه شیر ایتدی خطاب

گر مرا اول بفرمودی که تو / بخش کن این را که بردی جان ازو
باکه اول ایلسه فرمان اگر / وار ایدی تخلیص جانمده نظر

پس سپاس او را که ما را در جهان / کرد پیدا از پس پیشینیان
امدی شکر اولسون بزه پروردگار / ویردی اسلاف اممدن اعتبار

تا شنیدیم آن سیاستهای حق / بر قرون ماضیه اندر سبق
کیم ایشتدک قهر و عدل خالقی / ایتدی مقهور امتان سابقی

تا که ما از حال آن گرگان پیش / همچو روبه پاس خود داریم بیش
تا که اول گرگانک احوالیله بز / همچو روبه حفظ آداب ایده یز

امت مرحومه زینرو خواندمان / آن رسول حق و صادق در بیان
بو جهتدن وصفمز فخر جهان / امت مرحومه ایتدی بی گمان

استخوان و پشم آن گرگان عیان / بنگرید و پند گیرید ای مهان
استخوان و پشم گرگان سلف / اولدی پند حصه داران خلف

عاقل از سر بنهد این هستی و باد / چون شنید انجام فرعونان و عاد
عاقلی ایلر مهمساز معاد / استماع حال فرعونان و عاد

ور نبنهد دیگران از حال او / عبرتی گیرند از اضلال او
اهل عبرت صاحب خبرت اولور / یوخسه حالی غیر ایچون عبرت اولور

تهدید کردن نوح علیه السلام مر قومرا که با من مپیچید که من روی پوشم با خدای می پیچید در میان این بحقیقت ای مخذولان

حضرت نوح علیه السلام قومنه تهدید ایدوب ای مخذوللر بکا کبر و عناد اوزره اولمکز که حقیقتده خدایه ایتمش اولورسز

گفت نوح ای سرکشان من من نیم / من ز جان مردم بجانان می زیم
نوح دیدی قومنه ای سرکشان / بن ره جانانده ایتدم ترک جان

چون بمردم از حواس بو البشر / حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چونکه اولدم مردهٔ حس بشر / باکه حقدر سمع و ادراک و بصر

چونکه من من نیستم ایندم ز هوست / پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست
بیوجودم باکه حقدندر وجود / کافر اولدی ایلین حقدن صدود

هست اندر نقش این روباه شیر / سوی این روبه نشاید شد دلیر
نقشی بو روباهک اولدی عین شیر / اولمه بو روباه ایچون چوقده دلیر

گر ز روی صورتش می نگروی / غرهٔ شیران ازو می نشنوی
سیرتینه صورتی گل ایتمه سد / گوشکه اندن گلور صوت اسد

گر نبودی نوح را از حق یدی / پس جهانیرا چرا برهم زدی
اولمسیدی نوحه گر حقدن ندا / عالمی ایتمزدی طوفان پر صدا

صد هزاران شیر بود او در تنی / او چو آتش بود و عالم خرمنی
نیجه شیرانده اولوب پوشیده حال / خرمن ایدی عالم اول آتش مثال

چونکه خرمن پاس عشر او نداشت / او چنان شعله بران خرمن گماشت
چونکه خرمن ویرمدی عشره رضا / ایلدی سوزان انی نار قضا

هر که او در پیش این شیر نهان / بی ادب چون گرگ بگشاید دهان
کیم بو شیرک پیشگاهنده نهان / همچو گرگ بی ادب آچدی دهان

همچو گرگ آن شیر بر در اندش / فانتقمنا منهم برخواندش
شیر ایدر مانند گرگ انی هلاک / انتقام ایله اولور مجروح و چاک

زخم یابد همچو گرگ از دست شیر / پیش شیر ابله بود گوشد دلیر
اولمه گرگ اسا اسیر زخم شیر / ابله اولدی شیره کیم اولسه دلیر

کاشکی آن زخم بر تن آمدی / تا بدی کایمان و دل سالم بدی
اختصاصی زخمک اولسه جسمه کاش / بولمسه ایمان و قلب اندن تلاش

قوتم بکست چون اینجا رسید / چون توانم کرد این سر را بدید
بو محلده ناتواندر قوتم / کیم بو سرّی کشفه یوقدر قدرتم

همچو آن روبه کم اشکم کنید / پیش او روباه بازی کم کنید
حفظ باطن ایلیوب شام و سحر / حیلهٔ نفس و هوادن قیل حذر

جمله ما و من به پیش او نهید / ملک ملک اوست ملک او را دهید
ما و من دعواسی ناچسپان سکا / ملک اولدی مالک الملکه سزا

چون فقیر آیید اندر راه راست / شیر و صید شیر خود آن شماست
فقر ایسه بو یولده رای روشنک / شیر و صید شیر اولور جمله سنک

زانکه او پاکست و سبحان وصف اوست / بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست
چون منزهدر جناب کبریا / اولدی مستغنیٔ وصف ماسوا

هر شکار و هر کراماتی که هست / از برای بندگان آن شهست
بو شکار و بو کرامت نعمتی / قوللر ایچوندر او شاهک رحمتی

نیست شهرا طمع بهر خلق ساخت / اینهمه دولت خنک آنکو شناخت
حق معلا قوللر ایچوندر عطا / دولت انک کیم ایده شکرن ادا

آنکه دولت آفرید و دو سرا / ملک و دولتها چه کار آید ورا
ایکی عالم دولتی انده بدید / نسنه دن عاجز دکل رب مجید

پیش سبحان پس نکه دارید دل / تا نکردید از کمان بد خجل
پیش سلطانده کرکدر حفظ دل / بدکمان تا ایتمیه خوار و خجل

کو بپیند سرّ و فکر و جست و جو / همچو اندر شیر خالص تار مو
اکه ظاهر دلده سرّ جست و جو / شیر خالصده مثال تار مو

آنکه او بی نقش ساده سینه شد / نقشهای غیب را آیینه شد
سینه کیم بی نقش کبر و کینه در / مهوشان غیب ایچون آیینه در

سرّ ما را بیکمان موقن شود / زانکه مؤمن آینهٔ مؤمن شود
سرّمز کنجینه سیدر سینه سی / اولدی مؤمن مؤمنک آیینه سی

چون زند او نقد ما را بر محک / پس یقین را باز داند او ز شک
نقدمز ایلر محکده امتحان / کشف اولور آکه یقین ایله کمان

چون شود جانش محک نقدها / پس بپیند قلب را و نقد را
هر نقوده اولدی چون جانی محک / قلب و قلبی فهم ایدر بی ریب و شک

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود

قاعدهٔ سلاطین اکاه عارف بالله اولان طایفهٔ صوفیانی تبرکا مقابله ده اجلاس ایتدیردکلرینی بیان ایدر

پادشاهانرا چنان عادت بود / این شنیده باشی ار یادت بود
پادشاهان ایچره عادت بویله در / چوق ایشتمش سن روایت بویله در

دست چپشان پهلوانان ایستند / زانکه دل پهلوی چپ باشد ببند
پهلوانلر صولده ایلرلر قیام / چونکه صول پهلوده در قلبه مقام

مشرف و اهل قلم بر دست راست / زانکه علم خط و ثبت آن دستراست
صاغده دفتردار ایله اهل قلم / چونکه دست راستدر صاحب رقم

صوفیانرا پیش رو موضع دهند / کاینهٔ جانند و ز آیینه بهند
صوفیانک پیشکهدر منزلی / انلرک آیینه در جان و دلی

سینه صیقلها زده در ذکر و فکر / تا پذیرد آینهٔ دل نقش بکر
سینه ذکر و فکر ایله صیقل زده / نقش حکمت ظاهر اول آیینه ده

هر که او از صلب فطرت خوب زاد / آینه در پیش او باید نهاد
صلب فطرتدن او کیم محبوبدر / روبرو مرآت اکا مرغوبدر

عاشق آیینه باشد روی خوب / صیقل جان آمد و تقوی القلوب
عاشق آیینه در دیدار خوب / صیقل جان اولدی تقوای قلوب

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا کردن یوسف علیه السلام از و تحفه و ارمغان

حضرت یوسف نبی علیه السلام بر مهمان قدیمنه بزه نه تحفه کتوردک دیو استفسار ایتدیکیدر

آمد از آفاق یاری مهربان / یوسف صدیق را شد میهمان
کلدی بر پاکیزه یار مهربان / یوسف صدیقه اولدی میهمان

کاشنا بودند وقت کودکی / بر وسادهٔ آشنایی متکی
آشنالق تا صباوتدن ایدی / صانکه یاران قرابتدن ایدی

یاد دادش جور اخوان و حسد / کفت کان زنجیر بود و ما اسد
ایتدی ذکر جور اخوان و حسد / دیدی اول زنجیر ایدی بز خود اسد

عار نبود شیر را از سلسله / نیست ما را از قضای حق گله
عار یوقدر شیر ایچون زنجیردن / شکوه مزیوق حکمت تقدیردن
شیر را بر گردن ار زنجیر بود / بر همه زنجیرسازان میر بود
شیر کیم زنجیر انک عنوانیدر / جمله زنجیر اهلنک سلطانیدر
گفت چون بود زی زندان و زچاه / گفت همچون در محاق و کاست ماه
اولدی مسئولی انک زندان و چاه / دیدی اولدم چون محاق و نقص ماه
در محاق ار ماه نو گردد دوتا / نی در آخر بدر گردد بر سما
ماه اولور گرچه محاق ایله هلال / بدر اولوب صکره ایدر عرض جمال
گرچه در دانه بهاون کوفتند / نور چشم و دل شد و بیند بلند
گرچه هاونده اولور سحق گهر / لیک اولور آرایش قلب و بصر
گندمی را زیر خاک انداختند / پس ز خاکش خوشها بر ساختند
دانه گرچه خاکله یکسان اولور / خوشه لرله صکره عالیشان اولور
بار دیگر کوفتندش ز آسیا / قیمتش افزود و نان شد جانفزا
آسیادن یینه کیم زحمت کورر / نان جان افزا اولوب عزت کورر
باز نان را زیر دندان کوفتند / گشت عقل و جان و فهم هوشمند
چون ینه محنت کش دندان اولور / صکره محض عقل و فهم و جان اولور
باز آن جان چونکه محو عشق گشت / یعجب الزراع آمد بعد کشت
جانکه محو عشقله لماع اولور / فیضیاب یعجب الزراع اولور
این سخن پایان ندارد باز گرد / تا که با یوسف چه گفت آن نیک مرد
بو سوزک پایانی یوق ایله همان / صحبت صدیق و مهمانی بیان

طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان از مهمان

حضرت یوسف علیه السلام مهماندن هدیه طلب ایتدیکیدر

بعد قصه گفتنش گفت ای فلان / هین چه آوردی تو ما را ارمغان
دیدی بعد القصه یوسف ای فلان / هیچ کتوردکمی بزه بر ارمغان
بر در یاران تهی دست آمدن / هست بیگندم سوی طاحون شدن
جانب یاره تهی دستئ یار / آسیابه اولدی بی گندم لذار
حق تعالی خلق را گوید بحشر / ارمغان کو از برای روز نشر
خلقه دیر محشرده رب العالمین / وارمی سزده ارمغان یوم دین
جئتمونا و فرادی بی نوا / هم بدان سان که خلقناکم کذا
کلدیکز باکه تهی دست هوا / نیچه خلق ایتدکسه اویله بی نوا
هین چه آوردید دست آویز را / ارمغانی روز رستاخیز را
وارمی تحفه سزده دست آویز ایچون / ارمغان روز رستاخیز ایچون
یا امید بازگشتنتان نبود / وعدهٔ امروز باطلتان نمود
یا یوغیدی سزده تصدیق معاد / وعد امروز اولدی یا بی اعتماد
منکری مهمانیش را از خری / پس ز مطبخ خاک و خاکستر بری
منکر ایسک اولمغه راجع اکا / خاک و خاکستر غدا اولدی سکا
ورنهٔ منکر چنین دست تهی / در در آن دوست چون پا می نهی
یوغیسه انکار اگر دستک تهی / نیچه تعظیم ایده سن باب شهی
اندکی صرفه بکن از خواب و خور / ارمغان بهر ملاقاتش ببر
خواب و خوردن ایله کسب فائده / ارمغانه تا که استیفا ایده
شو قلیل النوم مما یهجعون / باش در اسحار از یستغفرون
قلت نوم ایله کسب و کار قیل / هم سحر وقتنده استغفار قیل
اندکی جنبش بکن همچون جنین / تا ببخشندت حواس نور بین
جنبش ایت بر پاره مانند جنین / تا عطا اوله حواس نور بین
وز جهانی چون رحم بیرون روی / از زمین در عرصهٔ واسع شوی
رحم مادر در جهان ایله سفر / اندن اوسعدر او ملک معتبر
آنکه ارض الله واسع گفته اند / عرصهٔ دان کانبیا در رفته اند
اولدی ارض واسعه شهرت اکا / کتدیلر اول عرصه یه هپ انبیا
دل نگردد تنگ زان عرصهٔ فراخ / نخل تر آنجا نگردد خشک شاخ
قلبی تنک ایتمز او میدان فراخ / نخل جسمک آنده اولمز خشک شاخ
حاملی تو مر حواست را کنون / کند و مانده میشوی و سرنگون
شمدی سن ایتمکده سن حمل حواس / عجزله سنده مشقت بی قیاس
چونکه محمولی نه حامل وقت خواب / ماندگی رفت و شدی بیرنج و تاب
چونکه سن محمول اولورسن وقت خواب / کتدی عجزک سنده قالمز پیچ و تاب
چاشنئ دان تو حال خواب را / پیش محمولئ حال اولیا
حکم حال خوابه اول دقت نما / اولدی محمولئ حال اولیا
اولیا اصحاب کهفند ای عنود / در قیام و در تقلب هم رقود
اولیا اصحاب کهف اولدی تمام / هم رقود وصف تقلیب و قیام

میکشدشان بی تکلف در فعال / بی خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن / چیست آن ذات الشمال اشغال تن
میرود این هر دو کار از انبیا / بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا
کر صدایت بشنواند خیر و شر / ذات که باشد ز هر دو بیخبر

بی تکلف جذب ایدر حسن مآل / انلری ذات الیمین ذات الشمال
بیل ندر ذات الیمین فعل حسن / بیل ندر ذات الشمال افعال تن
اولمده در کار کار انبیا / کار دارین انلره نسبت صدا
ساکه رد ایلر صدایی خیر و شر / ذات کوه ایچون ولی یوقدر خبر

گفتن مهمان یوسف را علیه السلام که آیینهٔ آوردمت ارمغان
تا هر باری که در وی نگری روی خوب خویشرا بینی و مرا یاد کنی

یوسف علیه السلامک مهمانی سکا ارمغان آیینه کتوردم
که تا انده جمال شریفکزه نظر ایتدکجه بنی یاد ایلیه سن دیو جوابیدر

گفت یوسف هین بیاور ارمغان / او ز شرم این تقاضا زد فغان
گفت من چند ارمغان جستم ترا / ارمغانی در نظر نامد سزا
حبهٔ را جانب کان چون برم / قطرهٔ را سوی عمان چون برم
زیره را من سوی کرمان آورم / گر به پیش تو دل و جان آورم
نیست تخمی کاندرین انبار نیست / غیر حسن تو که آنرا یار نیست
لایق آن دیدم که من آیینهٔ / پیش تو آرم چو نور سینهٔ
تا ببینی روی خوب خود دران / ای تو چون خورشید شمع آسمان
آینه آوردمت ای روشنی / تا چو بینی روی خود یادم کنی
آینه بیرون کشید او از بغل / خوبرا آیینه باشد مشتغل
آینهٔ هستی چه باشد نیستی / نیستی بر کر تو ابله نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود / مال داران بر فقیر آرند جود
آینهٔ صافیٔ نان خود گرسنه ست / سوخته هم آینهٔ آتش زنه ست
نیستی و نقص هر جایی که خاست / آینهٔ خوبیٔ جمله پیشهاست
چونکه جامه چست و دوزیده بود / مظهر فرهنگ درزی چون شود
ناتراشیده همی باید جذوع / تا درو گر اصل سازد یا فروع
خواجهٔ اشکسته بند آنجا رود / که در انجا پای اشکسته بود
کی شود چون نیست رنجور و نزار / آن جمال صنعت طب آشکار
خواری و دونیٔ مسها بر ملا / گر نباشد کی نماید کیمیا
نقصها آیینهٔ وصف کمال / وان حقارت آینهٔ عز و جلال
زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین / زانکه با سرکه بدیدست انگبین
هر که نقص خویشرا دید و شناخت / اندر استکمال خود ده اسبه تاخت
زان نمی پرّد بسوی ذوالجلال / کو گمانی میبرد خود را کمال
علتی بدتر ز پندار کمال / نیست اندر جان تو ای ذو دلال

دیدی یوسف ایله عرض ارمغان / کارنی شرم ایتدی مهمانک فغان
دیدی ایتدم ارمغان فکرن خیال / ساکه لایق ارمغان امر محال
حبه عرض معدن و کان اولمز / قطره دست آویز عمان اولمز
تحفه در کمونی کرمانه همان / ایلمک عز حضوره عرض جان
قنغی بر تخم اولسه انبارکده چوق / حسنک انجق کیم انک همتاسی یوق
ساکه لایق کوردیکم آیینه در / بزمکه رخسودهٔ بی کینه در
تا کورب دیدارک انده هر زمان / ای که سنسن رشک مهر آسمان
آنی فکر ایتدمکه وقت روشنی / حسنکه باقدقجه یاد ایله بنی
ایلدی مرآتی قوینندن برون / خوب ایچون آیینه در شوق درون
بیلکه یوقلق وارلغه آیینه در / یوقلغی تحصیل نور سینه در
بیوجود ایچون اولور فیض شهود / اغنیا محتاجه ایلر بذل جود
نان ایچون آیینه در جوع صحیح / چاقمغه قاو اولدی مرآت ملیح
قنده ظاهر اولسه نقصان و عدم / اولدی مرآت صنایع بیش و کم
جامه نک اولسه دیکلمش هیئتی / صنعت خیاطه قالمز حاجتی
ناتراشیده کرک لوح و ستون / انده نجار اوله تا صنعت نمون
زمرهٔ جراحی کورکیم جابجا / عضو مکسور اهلن ایلر ملتجا
اولمسه بر یرده رنجور و نزار / اولمزیدی صنعت طب آشکار
اولمسه مده حقارت رونما / التفات ایتمزدی اکا کیمیا
نقص اولور آیینهٔ وصف کمال / فقر اولور مرآت اسباب جلال
منکشفدر ضدیله ضد فی المثل / سرکه دن ظاهر اولور قدر عسل
کیمکه نقصانن کورب بیلدی تمام / نفسنی تکمیله ایلر اهتمام
اولمدی شایان قرب ذوالجلال / ایلین ذاتنده دعوای کمال
خلق مذموم اولدی پندار کمال / یوقدر اندن اوزکه سنده سوء حال

از

از دل و از دیده ات بس خونرود | تا ز تو این معجبی بیرون شود | سا که چوق خون دل و دیده کرک | تا ایده سندن بو عجبی محو وحک
علت ابلیس اناخیر بدست | و ینمرض در نفس هر مخلوق هست | علت ابلیس اناخیر ایدی | بو مرض هر نفسک اولدی مفسدی
گرچه خود را بس شکسته پنداو | آب صافی دان و سرکین زیر جو | گرچه کاهی انکساره طوتدی رو | آب جوی صافه سرکین اولدی بو
چون بشوراند ترا در امتحان | آب سرکین رنگ کردد در زمان | چون اوله آلوده وقت امتحان | رنگ سرکین اولور آب اوزره عیان
در تک جو هست سرکین ای فتا | گرچه جو صافی نماید مر ترا | قعر جوده اولدی سرکین کزاف | گرچه ظاهرده نمایان آب صاف
هست پر راهدان پر فطن | باغهای نفس کل را جوی کن | وار پنجه پر طریقت سو بسو | نفس خاکی یه ایدر اول حفر جو
جوی خود را کی تواند پاک کرد | نافع از علم خدا شد علم مرد | جوی نفسن پنجه ایلر پاک و صاف | علم نافع علم حق در بی خلاف
کی ترا شد تیغ دستهٔ خویش را | روبجز آجی سپار این ریشرا | قبضه سن قابلمی تیغ ایده تراش | مقتضی جز آجی زخم دلخراش
بر سر هر ریش جمع آمد مگس | تا نپیند قبح ریش خویش کس | جمع اولور اطرافنه زخمک مگس | کور میه تا قبح ریشن هیچ کس
آن مگس اندیشهاوان مال تو | ریش تو آن ظلمت احوال تو | اول مگس اندیشه و مالک سنک | زخم ریشک سوء اعمالک سنک
ور نهد مرهم بران ریش تو پر | آن زمان ساکن شود درد و نفیر | زخمکه مرهم تراش اولدقده پر | اول زمان ساکن اولور رنج و نفیر
تا که پندارد که صحت یافته ست | پر تو مرهم برانجا تافته ست | ظن ایدر اول دمکه بولدی صحتی | دلکش اولدی مرهمک خاصیتی
هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش | وان ز پر تو دان مدان از اصل خویش | مرهم تدبیر سرای زخمدار | سندن افزون زخمکه اولدی مدار

مرتد شدن کاتب وحی بسبب انکه پر تو وحی بر وزد آن آیت را پیش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت پس من هم محل وحیم

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه نازل وحیک پر توی اول کاتب وحیه منعکس اولوب پیغمبردن مقدم آیت منزله لساندن جاری اولمغله بندخی محل وحیم دیو ادعا ایله مرتد اولدیغیدر

پیش از عثمان یکی ناخ بود | کو بنسخ وحی جدی می نمود | واریدی عثمان اول بردپر | اولمشیدی کاتب وحی قدیر
چون نبی از وحی فرمودی سبق | او همانرا وانبشتی بر ورق | سویلدکچه وحیی اول محبوب حق | اول انی ایلرایدی ثبت ورق
پر تو آن وحی بروی تافتی | او درون خویش حکمت یافتی | پر تو وحی اکه اولدی منعکس | اولدی حکمتله درونی ملتبس
عین آن حکمت بفرمودی رسول | زین قدر گمراه شد آن بوالفضول | عینی اول حکمتک دیدی رسول | اولدی مرتد ضلالت اول فضول
کانچه میگوید رسول مستنیر | مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر | دیدیکم قول رسول مستنیر | شمدی اولدی باکه ده نقش ضمیر
پر تو اندیشه اش زد بر رسول | قهر حق آورد بر جانش نزول | ایتدی فکر باطلی عکس رسول | قهر حق ایتدی او مردوده نزول
هم زناخی بر آمد هم زدین | شد عدو مصطفی و دین بکین | کتدی عنوان کتابت کتدی دین | ایلدی حاشا رسوله غیظ و کین
مصطفی فرمود کای کبر عنود | چون سیه کشتی اگر نور از تو بود | دیدی پیغمبر که ای کبر عنود | ظلمت اولمز پر تو نور شهود
گر تو نبوع الهی بودئی | اینچنین آب سیه نگشودئی | قلبک اولسه منبع وحی اله | اولمزیدی سنده ماشور و سیاه
تا که ناموش به پیش این و آن | نشکند بر بست این او را دهان | اولدی عار جاهلیستده مکین | باغلدی اغزین عناد و کبر و کین
اندرون میوختش هم زین سبب | توبه کردن می نیارست این عجب | بو سببدن اولدی قلبی سوخته | نور توبه اولمدی افروخته
آه میکرد و نبودش آه سود | چون در آمد تیغ و سر را در ربود | آه ایدردی آه اکا ایمز دی سود | قهر باری ایتدی مردود الوجود
گرده حق ناموس را صد من حدید | ای بسا بسته ببند نا بدید | ایتدی حق ناموسی یوزبطمان حدید | باغلی چوق اتاکه بندی نابدید

کبر و کفر آن سبب بست آن راهرا
که نیارد کرد ظاهر آهرا
شویله بندایتدی ضلالت راهنی
بولمدی اظهاره قدرت آهنی

گفت اغلالا فهم به مقمحون
نیست آن اغلال برما از برون
غل اعناق ایله اولدی مقمحون
کیم دگل ظاهرده اول صورتنمون

خلفهم سدا فاغشیناهم
می نبیند بند را پیش و پس او
خلفهم سدا فاغشیناهم
کور مزانلر پیش و پسده سو بسو

رنگ صحرا دارد آنسدی که خاست
او نمیداند که آن سد قضاست
رنگ صحرا اوزره در اتا اوسد
پیلمز اول سد قضا در بی مدد

شاهد تو سد روی شاهدست
مرشد تو سد گفت مرشدست
سد اولور راه حقیقی یه مجاز
سد مرشد در مرید حیله ساز

ای با کفار را سودای دین
بند شان ناموس و کبر و آن واین
ای بنچه کافرده وار سودای دین
بند اولور اتا که ظن آن واین

بند پنهان لیک از آهن بتر
بند آهن را کند پاره تبر
بند پنهان لیک آهندن بتر
آهنی کسمک اولور تیغ و تبر

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
قطع بند آهنین اولدی روا
کمسه پیلمز بند غیبی یه دوا

مرد را زنبور اگر نیشی زند
طبع او آن لحظه بر دفعی تند
آدمی زنبور صوقسه درعقب
دفع رنج نیشی ممکن بی تعب

زخم نیش اتا چو از هستی تست
غم قوی باشد نگردد در دست
زخم نیش اولسه وجودکدن اگر
رنجی شکلدر و یرر غایت کدر

شرح این از سینه پرون میجهد
لیک می ترسم که نومیدی دهد
سینه دن شرح مقال ایتدی ظهور
قورقرم یأس ایلیه سندن صدور

نی مشو نومید خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن
نا امید اولمه درونک شاد قیل
اول مدد بخشنده یه فریاد قیل

کای محب عفو از ما عفو کن
ای طبیب رنج ناسور کهن
ای محب عفو عفوایت بزلری
رحمتکله خرم ایت عاجزلری

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد
خود مبین تا بر نیارد از تو کرد
عکس حکمت اول شقی یه ویردی تاب
کوردی کندین ایلدی دینن خراب

ای برادر بر تو حکمت جاریه ست
آن زابدالست و بر تو عاریه ست
ای برادر سنده حکمت حالدر
عاریتدر پرتو ابدالدر

گرچه در خود خانه نوری یافتست
آن ز همسایه منور تافتست
خانه صحنده کورر برق اوردی نور
پیلمز اول همسایه دن ایتدی ظهور

شکر کن غره مشو بینی مکن
کوش دار و هیچ خود بینی مکن
غره اولمه شاکر اول قیل مسکنت
یعنی خود بین اولمه شیطانی صفت

صد دریغ و درد کین عاریتی
امتانرا دور کرد از امتی
آه کیم بو عجب و کبرک ظلمتی
ایلر امتلکدن ابرا امتی

من غلام آن که او در هر رباط
خویشرا و اصل نداند بر سماط
بنده سی یم اول کسمک کیم هر رباط
اولمیه چشمنده جای ارتباط

بس رباطی که بباید ترک کرد
تا بمسکن در رسد یکروز مرد
چوق رباطی ایلمک لازم کذر
مسکنه واصل اولا اهل سفر

گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست
پرتو عاریت آتش زنیست
سرخ اولور آتشده آهن بی درنک
عاریتدر اکه آتشدن اورنک

گر شود پر نور روزن یا سرا
تو مدان روشن مگر خورشید را
خانه یه روزندن ایتسه نور ظهور
انلرک صانمه کونشدندر او نور

هر در و دیوار کوید روشنم
پرتو غیری ندارم این منم
هر در و دیوار دیر کیم روشنم
غیره حاجت یوق که نورانی منم

پس بکوید آفتاب ای نارشید
چونکه من غارب شوم آید بدید
انلره دیر شمس تابان جهان
بن کیدنجه صدق و کذب اولور عیان

سبزه ها کویند ما سبز از خدیم
شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم
سبزه لر رنک طراوت کوسترر
شاد و خندان قدوقامت کوسترر

فصل تابستان بکوید کای امم
خویشرا بینید چون من بکذرم
دیرسان حاللده فصل بهار
حال ظاهر دن ایتدکده کذار

تن همی نازد بخوبی و جمال
روح پنهان کرده فر و پر و بال
تن اولور نازنده حسن و جمال
روح ایدوب اخفای اسباب کمال

کوید ش کای مزلمه تو کیستی
یک دو روز از پرتو من زیستی
آکه دیرکیم سن نه سن ای بی ثبات
برایکی کون ساکه بندندر حیات

غنج و نازت می نکنجد در جهان
باش تا که من شوم از تو جهان
کبر و نازک صغمزا اولدی عالمه
چونکه بن مهجور اولم باق ماتمه

کرم دارانت ترا کوری کنند
طعمهٔ ماران و مورانت کنند
ساکه احبابک ایدر لر حفر کور
اولمغه اندهٔ غدای مار و مور

پینی ازکند تو کیرد آن کسی | کو به پیش تو همی مردی بسی | ایده لربوی بدکدن احتراز | سا که عشق اظهار ایدن اهل نیاز
پرتو روحست نطق وچشم وگوش | پرتو آتش بود در آب جوش | پرتو روح اولدی نطق وچشم وگوش | اولدی آتشدن صوده جوش وخروش
آنچنان که پرتو جان برتنست | پرتو ابدال برجان منست | شویله پیلکم پرتو جان تنده در | پرتو ابدال جان بنده در
جان جان چون واکشد پا از جان | جان چنان ماند که بیجان تن بدان | جان جان کیم چون اوله مهجور جان | جان تن بیجان اولو راندن نهان
سر از ان رومی نهم من بر زمین | تا کواه من بود در روز دین | آنکچون اولمشم سر بر زمین | تا اوله شاهد یکا اول یوم دین
یوم دین که زلزلت زلزالها | این زمین باشد کواه حالها | ظاهر اولدقده اوکونده زلزله | ویره کلبانگ شهادت ولوله
کو تحدث جهرة اخبارها | در سخن آید زمین و خارها | ایلیوب تحدیث اخبار عباد | نطق ایدر فرمان حق ایله جماد
فلسفی منکر شود در فکر وظن | کو بر و سر را بران دیوار زن | آنک انکار یله حق اولمز خفی | باشنی دیواره چالسون فلسفی
نطق آب ونطق خاک ونطق کل | هست محسوس حواس اهل دل | نطق آب ونطق خاک ونطق کل | اولدی مسموع حواس اهل دل
فلسفی کو منکر حنانه است | از حواس اولیا بیکانه است | فلسفی کیم منکر حنانه در | اولیا حسندن اول بیکانه در
کوید او که پرتو سودای خلق | بس خیالات آورد در رای خلق | فلسفی دیر کیم اولور سودای ناس | مورث وهم وخیالات وقیاس
بلکه عکس آن فساد وکفر او | این خیال منکری را زد برو | عکس ایدر نفسنده کی کفر وفساد | ایلر انکاری خیالاتن زیاد
فلسفی مرد یورا منکر شود | در همانم سخرهٔ دیوی بود | فلسفی کیم منکر دیوان اولور | کیندی پیلمز سخرهٔ شیطان اولور
کر ندیدی دیو را خود را ببین | بی جنون نبود کبودی بر جبین | کور مدکسه دیوی قیل کندک شهود | بی جنون اولمز جبین اوزره کبود
هر کرا در دل شک وپیچانی است | در جهان او فلسفی پنهانی است | هر کیمک شک اولسه قلبنده خفی | اولدی عالمده نهان بر فلسفی
می نماید اعتقاد وکاه کاه | آن رک فلسف کند رویش سیاه | اعتقاد اظهار ایدر سه کاه کاه | فلسفی عرقی ایدر رویین سیاه
الحذر ای مؤمنان کان در شماست | در شما بس عالم بی منتهاست | سنده اولمقدن حذر ای مؤمنان | اولدی سنده حدیوق عالم نهان
جمله هفتاد ودو ملت در توست | ده که روزی آن برآرد از تو دست | سنده در تیمش ایکی ملت تمام | وای اکر سندن بری ایتسه قیام
هر که او را برک این ایمان بود | همچو برک از بیم این لرزان بود | کیمده کیم اندیشهٔ ایمان اولور | خوفله همچون ورق لرزان اولور
بر ابلیس ودیو زان خندیدهٔ | که تو خود را نیک مردم دیدهٔ | کیندی یه ابلیس ودیوی کولدرر | کیمکه کندین مردم صالح کورر
چون کند جان باز کونه پوستین | چند واویلی برآید از اهل دین | باطنی ظاهر اولنجه یوم دین | حالنه واویل دیرلر مؤمنین
بردکان هر زر نماخندان شدست | زانکه سنک امتحان پنهان شدست | قلب زر له شاد اولور اهل دکان | اورته ده یوق چونکه سنک امتحان
پرده ای ستار از ما برمکیر | باش اندر امتحان ما را مجیر | ایله ای ستار عفوک درمیان | قیل بزی محفوظ روز امتحان
قلب پهلو میزند با زر بشب | انتظار روز میدارد ذهب | قلب هم پهلوی زر در اولسه شب | منتظر در کوندزه اتا ذهب
باز بان حال زر کوید که باش | ای مزور تا براید روز فاش | زر لسان حاللە دیر بی مزاح | ای مزور کورهله اولسون صباح
صد هزاران سال ابلیس لعین | بود زابدال وامیر المؤمنین | نیچه یوز بیک سال ابلیس لعین | اولدی همکار عباد مؤمنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت | کشت رسوا همچو سرکین وقت چاشت | سجدهٔ آدمده ایتدی عجب تام | اولدی بدبو جیفه وش رسوای عام

دعا کردن بلعم باعور که موسی علیه السلام وقومش را ازین شهر که حصار داده اند بی مراد باز کردان ومستجاب شدن دعای او

موسی علیه السلام وقومی محاصره ایتدکلری شهردن نامراد رجوع ایتملرچون بلعم باعور دعا ایدوب مستجاب اولدیغیدر

بلعم باعور را خلق جهان / سغبه شد مانند عیسیٔ زمان
بلعم باعوره کیم خلق جهان / اولدیلر دلبسته چون قطب زمان

سجده ناوردند کس را دون او / صحت رنجور بود افسون او
عابد دوران اولوب مشهور ایدی / کیم دعاسی صحت رنجور ایدی

پنجه زد با موسی از کبر و کمال / آنچنان شد که شنیدستی تو حال
کبر ایله موسایه اولدی پنجه زن / شویله بدحال اولدی دوشدی رتبه دن

صد هزار ابلیس و بلعم در جهان / همچنین بودست پیدا و نهان
پنجه پیک ابلیس و بلعم پیکمان / اولدیلر مردود پیدا و نهان

ایندو را مشهور کردانید اله / تا که باشد این دو بر باقی کواه
بو ایکیسن ایلدی مشهور اله / تا اوله باقی کروه ایچون کواه

ایندو دزد آویخت بر دار بلند / ورنه اندر قهر بس دزدان بدند
بو ایکی دزد اولدی بر دار ابد / کرچه وار محبوس چوق دزدان بد

ایندو را پرچم بسوی شهر برد / کشتکان قهر را نتوان شمرد
بو ایکی دزد اولدی بند اشتهار / کشتکان قهره خود یوقدر شمار

نازنینی تو ولی در حد خویش / الله الله پا منه از حد بیش
کندی حدکده اولورسن معتبر / حقی فکر ایت ایتمه حدکدن کذر

کر زنی بر نازنین تر از خودت / در تک هفتم زمین زیر آردت
ایتمه کندکدن عزیزان ایله کین / اولمسون تا منزلک قعر زمین

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست / تا بدانی کانبیا را ناز کیست
قصهٔ عاد و ثموده قیل نظر / انبیانک عزتن بیل سربسر

این نشان خسف و قذف و صاعقه / شد بیان عز نفس ناطقه
بو نشان خسف و قذف و صاعقه / اولدی مطلق عز نفس ناطقه

جمله حیوانرا پی انسان بکش / جمله انسانرا بکش از بهر هش
جمله حیوان اولدی انسانه فدا / اولدی انسان هوش ذیشانه فدا

هش چه باشد عقل کل هوشمند / هوش جزوی هش بود اما نژند
هوش اولدی عقل کل هوشمند / هوش جزئی هوش اما ناپسند

جمله حیوانات وحشی ز آدمی / باشد از حیوان انسی در کمی
جمله حیوانات وحشی سربسر / کم اولور حیوان انسی یه نظر

خون آنها خلق را باشد سبیل / زانکه وحشی اند از عقل جلیل
خون وحشی اولدی انسانه سبیل / اولدی انلر چونکه بی عقل جلیل

عزت وحشی بدین افتاد پست / که مر انسانرا مخالف آمدست
عزت وحشی انکچون اولدی دون / اولدیلر انسان ایچون وحشت نمون

پس چه عزت باشدت ای نادره / چون شدی تو حمر مستنفره
پس نوجهیله اولور عزت سکا / سنکه اولدک خر کبی نفرت نما

خر نشاید کشت از بهر صلاح / چون شود وحشی شود خونش مباح
خدمت ایتمکله حماره وار فلاح / چونکه وحشت ایلیه قتلی مباح

کرچه خر را دانش زاجر نبود / هیچ معذورش نمیدارد ودود
کرچه خرده فهم و اذعان اولمدی / لیک عذری عفوه شایان اولمدی

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی / کی بود معذور ای یار سمی
آدمی وحشیٔ خیر اولسه اکر / هیچ اولورمی عذر نه انک نظر

لاجرم کفار را شد خون مباح / همچو وحشی پیش نشاب و رماح
خون کفار اولدی وحشی وش مباح / مستحق تیر و شمشیر و رماح

جفت و فرزندانشان جمله سبیل / زانکه بی عقلند و مردود و ذلیل
همسر و اولادن ایلرلر اسیر / چونکه بی عقل اولدیلر خور و حقیر

باز عقلی کورمد از عقل عقل / کرد از عقلی بحیوانات نقل
اولیادن اولسه بر عاقل زمان / رتبهٔ حیوانه نقل ایلر همان

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزیٔ اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن

هاروت و ماروت عصمتلرینه اعتماد ایله امارت اهل دنیایه طالب اولوب فتنه یه کرفتار اولدقلریدر

همچو هاروت و چو ماروت شهیر / از بطر خوردند زهر آلود تیر
فی المثل هاروت و ماروت ای عزیز / کوردیلر غرتده زخم تیر تیز

اعتمادی بودشان بر قدس خویش / چیست بر شیر اعتماد کاومیش
ایتدیلر تنزیه نفسه اعتماد / کاومیش ایتسونمی شیر ایله عناد

کرچه او با شاخ صد چاره کند / شاخ شاخش شیر نر پاره کند
کرچه شاخی اولدی غیره کارکیر / بوینوزن ایلر شکست اما که شیر

کر شود پر شاخ همچون خارپشت / شیر خواهد کاو را ناچار کشت
خارپشت آسا اولورسه شاخ شاخ / شیر ایدر اول کاوی زیب سنکلاخ

گرچه صرصر بس درختان میکند | با کیاه تروی احسان میکند | باد صرصر ایلر اشجاری شکست | قهر اچون صونمز نباتات اوزره دست
بر ضعیفئ کیاه آن باد تند | رحم کرد ایدل تو از قوت ملند | رحم ایدر ضعف کیاهه تند باد | چونکه یوق قوتلرینه اعتماد
تیشه را زانبوهئ شاخ درخت | کی هراس آید بیرد لخت لخت | تیشه یی قورقمز اغصان درخت | بی دریغ ایلر بریده لخت لخت
لیک بر برکی نکو بد خویشرا | جز که برنیشی نکو بد نیش را | تیشه بر برکئ ضعیفه صونمز ال | قطعه نیش وخار اولور مطلق محل
شعله را زانبوهئ هیزم چه غم | کی رمد قصاب زانبوهئ غنم | شعله یه اکثار هیزمدن نه غم | یوق کسل قصابه چوق اولسه غنم
پیش معنی چیست صورت بس زبون | چرخرا معنیش میدارد نکون | پیش معنا ده اولور صورت زبون | حکم معنا دراید چرخی نکون
تو قیاس از چرخ دولابی بگیر | کردش از کیست از عقل مشیر | چرخ دولابدن ایله سن قیاس | اندهٔ کردش عقله ایلر التباس
کردش این قالب همچون سپر | هست از روح سرای پسر | چون سپر بو قالبه کردش عیان | اولدی اندهٔ مستتر روح نهان
کردش این باد از معنیٔ اوست | همچو چرخی کان اسیر آب جوست | باد اول معنادن اولدی پرشتاب | اولدی چرخ آسیا مغلوب آب
جزر و مد و دخل و خرج این نفس | از که باشد جز ز جان پرهوس | داخل و خارج نفده جزر و مد | اولدی مطلق جانب جاندن مدد
گاه جیمش میکند که حا و دال | گاه صلحش میکند گاهی جدال | جیم ایدر گاهی انی که حا و دال | گاه نقش صلح و که رسم جدال
که یمینش می برد گاهی یسار | که کلستان میکند گاهیش خار | که یمین ایلر انی گاهی یسار | گاهی ایلر گلستان گاهیچه خار
همچنان این باد را یزدان ما | کرده بد بر عاد همچون اژدها | بادی مانند نفس ربّ العباد | ایتدی شکل اژدهای قوم عاد
باز هم آن باد را بر مؤمنان | کرده بد صلح و مراعات و امان | مؤمنینه یینه اول بادی عیان | ایلدی صلح و مراعات و امان
گفت المعنی هو الله شیخ دین | بحر معنیهای رب العالمین | دیدی المعنی هو الله شیخ دین | یعنی اول محبوب رب العالمین
جمله اطباق زمین و آسمان | همچو خاشاکی دران بحر روان | جمله اطباق زمین و آسمان | خار و خسدر نسبت اول بحره همان
حملها و رقص خاشاک اندر آب | هم ز آب آمد بوقت اضطراب | خار و خاشاک اولمده رقصان آب | آبدندر انده وقت اضطراب
چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا | سوی ساحل افکند خاشاکرا | انلرک تسکینی قصد ایتمیم | ساحله افکنده ایلر دمبدم
چون کشد از ساحلش در موجگاه | آن کند با او که صرصر با کیاه | یینه خاشاکئ اولسه ردموجگاه | انده ظاهر حالت باد و کیاه
این حدیث آخر ندارد باز ران | جانب هاروت و ماروت ای جوان | بوسوزک پایانی یوق ایله رجوع | قیل یینه هاروت و ماروته شروع

بقیهٔ قصهٔ هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا بچاه بابل

هاروت و ماروتک بقیهٔ قصه سی و نکال دنیا ایله چاه بابلده عقوبتلری پاینده در

چون گناه و فسق خلقان جهان | می شدی بر هر دو روشن آزمان | چون گناه و فسق سکان جهان | اولدی هاروت ایله ماروته عیان
دست خاییدن گرفتندی ز خشم | لیک عیب خود ندیدندی بچشم | ال ایصردیلر ایدوب خشم و غضب | کندیلرده عیب خود ترک ادب
خویش در آیینه دید آن زشت مرد | رو بگردانید ازان و خشم کرد | زشت رو آیینه یه ایتمه نظر | زشتئ روین کورب اعراض ایدر
خویش بین چون از کسی جرمی بدید | آتشی در وی زد و زخ شد بدید | کیمده خود بین ایتمه بر عیبه نگاه | نار دوزخ قلبن ایلر جلوه گاه
حمیت دین خواند او آن کبر را | ننگرد در خویش نفس کبر را | کبریی دینه حمیت ظن ایدر | عجب و کبر نفسی غیرت ظن ایدر
حمیت دینرا نشانی دیگرست | که از آن آتش جهانی خضرست | دین اچون وار درحمیتده نشان | کیم او آتشدن اولور اخضر جهان
گفت حقشان کرشمار و شنکرید | در سیه کاران مغفل منگرید | انلره حق دیدی سن نورانی سز | طعنه لایق کور مکز انسانی سز

شکر کویید ای سپاه و چاکران | شکر ایدک ای آسمان چاکرلری | اولدیکز ترکیب شهوتدن بری
رسته اید از شهوت و از چاکران | سزده ترکیب اولسه اول معناعیان | مسکن اولمزدی سزه بو آسمان
کز ازان معنی نهم من بر شما | مر شمارا پیش نپذیرد سما | عکس حفظ و عصمتدر پیکان
عصمتی که مر شمارا در تنست | آن ز عکس عصمت و حفظ منست | مکر شیطاندن حذر دشمندر اول
آن زمن بینید نه از خود هین هین | تا نچرمد بر شما دیو لعین | حکمتی کندنده کوردی با اصول
آنچنانکه کاتب وحی رسول | دید در خود حکمت و نور اصول | بد صفیردن کوردی مستحسن صدا
خویش را هم لحن مرغان خدا | می شمرد آن بد صفیری چون صدا | سر مرغانه نیچه واقف اولور
لحن مرغانرا اکر واصف شوی | بر مراد مرغ کی واقف شوی | فهمه امکان وارمیدر رمزکلی
کر بیاموزی صفیر بلبلی | تو چه دانی کوچه دارد با کلی | جنبش لبدن اصم آسا همان
در بدانی باشد آن هم از کمان | چون زلب جنبان کمانهای کران

بعیادت رفتن کر بر همسایهٔ رنجور خویش

بر صاغرک خسته قوکشو سنک عیادتنه وارديغيدر

آن کری را کفت افزون مایهٔ | که ترا رنجور شد همسایهٔ | براصمه دیدیلر پیلکم سنک | خسته اولدی شمدی یارمسنک
کفت باخود کر که باکوش کران | من چه دریابم ز کفت آن جوان | کندیه دیدی اصم کوش کران | نیچه ایلر استماع این و آن
خاصه رنجور وضعیف آواز شد | لیک باید رفت انجا نیست بد | خسته ده آواز اولور ضعف اوزره هم | لیکن اولدی چاره سز کتمک اهم
چون بپینم آن لبش جنبان شود | من قیاسی کیرم از اهم ز خود | ایلرم تحریک لب ایتدکچه بن | سوز لرین پیموده تخمین وظن
چون بکویم چونی ای محنت کشم | او نخواهد کفت نیکم یا خوشم | نیچه در حالک دیدکده بن اکا | اول بحمد الله خوشدر دیرکا
من بکویم شکر چه خوردی ابا | او بکوید شربتی یا ماش با | شکر ایدوب ماکولن ایتدکده سؤال | ماشبا یا نوش شربتدر مآل
من بکویم صبح و نوشت کیست آن | از طبیبان پیش تو کوید فلان | نوش باد ایله دیرم کیمدر طبیب | دیرفلاندر باکه البته اول ادیب
من بکویم بس مبارک پاست او | چونکه او آمد شود کارت نکو | بن دیرم اندهٔ مبارکدر قدم | وار دیغی یرده اولور علت عدم
پای او را آزمودستیم ما | هر کجا شد میشود حاجت روا | تجربه ایتدک انی بز خود بدر | قنده وارسه حاصلی مرغوبدر
این جوابات قیاسی راست کرد | پیش آن رنجور شد آن نیک مرد | ایتدی چون قلب بنده حفظ اجوبه | خسته یه کتدی او صاحب تجربه
کفت چونی کفت مردم کفت شکر | شد ازین رنجور پر آزار و نکر | صوردی حالن دیدی کویا مرده یم | شکر ایدنجه کلدی بیماره الم
کین چه شکرست و عدوی ما بدست | کر قیاسی کرد و آن کژ آمدست | اول اصمک سوز لرندن ماحصل | دوشدی جان خسته یه دیکر خلل
بعد ازان کفتش چه خوردی کفت زهر | کفت نوشت باد افزون کشت قهر | چون غذاسن صوردی دیدی زهر مار | دیدی اولسون عافیتلر پشمار
بعد ازان کفت از طبیبان کیست او | که همی آید بچاره پیش تو | بعد زان دیدی اطبادن عجب | قنغی کسدر چاره پردازسبب
کفت عزرائیل می آید برو | کفت پایش بس مبارک شاد شو | دیدی عزرائیلدر وارای کشی | دیدی غایتسده مبارکدر ایشی
کر برون آمد بکفت او شادمان | شکر کش کردم مراعات اینزمان | چیقدی بیمارک یانندن شادمان | ایلدی شکر عیادت اولزمان
کفت رنجور این عدو جان ماست | ماند انستیم کوکان جفاست | دیدی خسته بو عدوی جان ایمش | پیلمزیدم جار بدپیمان ایمش
خاطر رنجور جویان صد سقط | تا که پیغامش کند از هر نمط | خاطر بیماره دوشدی دمبدم | کیم ایده ارسال پیغام ستم
چون کسی کو خورده باشد آش بد | می بشوراندش تا قی کند | برکشی ایتسه غذا ناخوش طعام | آنی استفراغه سعی ایلر تمام

کظم غیظ اینست آنرا قی مکن / تا بیابی در جزا شیرین سخن
کظم غیظ ایت اولمه قیئه کارکر / تا اوله محشرده حالک معتبر

چون نبودش صبر می پیچید او / کین سک زن روسبی حیز کو
خسته بی صبر ایدی اولدی تندخو / دیدی آیا قنده در اول هرزه کو

تا بریزم بروی آنچه کفته بود / کان زمان شیر ضمیرم خفته بود
ویردیکی اوزره سوزن السون حریف / اولمشیدی اولزمان حالم ضعیف

چون عیادت بهر دل آرامیست / این عیادت نیست دشمنکامیست
خسته یه اولدی عیادت تسلیت / بو عیادت اولدی خصم عافیت

تا ببیند دشمن خود را نزار / تا بکیرد خاطر زشتش قرار
اولکه کوردی دشمنن زار و نزار / علتندن خاطری ایلر قرار

بس کسان کیشان عبادتها کنند / دل برضوان و ثواب او دهند
نیچه لر وار طاعته ایلر شتاب / صدقی یوق دلبستهٔ اجر و ثواب

خود حقیقت معصیت باشد خفی / بس کدر کانرا تو پنداری صفی
ایتدی عصیانده او طاعت اختفا / اول کدر درسن انی صاندک صفا

همچو آن کر که همی پنداشتست / کو نکویی کرد و آن برعکس بست
اول اصم مانندی اولدک صانکه سن / حال معکوسی عیادت ایتدی ظن

او نشسته خوش که خدمت کرده ام / حق همسایه بجای آورده ام
شاد اولوب محصول قولی بوندا / حقنی همسایه نک ایتدم ادا

بهر خود او آتشی افروختست / در دل رنجور و خود را سوختست
کندی یه آتش ایدوب افروخته / خسته نک کوکلنده اولدی سوخته

فاتقوا النار التی اوقدتم / انکم فی المعصیه ازددتم
یا قدیغک آتشدن ایله اجتناب / معصیت ایلر انی پرسوز و تاب

کفت پیغمبر بیک صاحب ریا / صل انک لم تصل یا فتا
دیدی بر اهل ریا ایچون رسول / قیل اعاده بو نماز اولمز قبول

از برای چارهٔ این خوفها / آمد اندر هر نمازی اهدنا
اشته بو خوفیله ای اهل ثنا / هر مصلی نک نیازی اهدنا

کین نماز مرا میامیز ای خدا / با نماز ضالین و اهل ریا
کیم بنم یارب نمازم قیل امین / اولمسون فعل ریای ضالین

از قیاسی که بکرد آن کرکزین / صحبت ده ساله شد باطل بدین
اول قیاسی کور اصم ایتدی روا / صحبت ده ساله سی اولدی هوا

خاصه ای خواجه قیاس حس دون / اندران وحیی که هست از حد فزون
با خصوص اوله قیاس حس دون / وحی ایچنده اول اولور حددن فزون

کوش حس تو بحرف ار درخورست / دانکه کوش غیب کیر تو کرست
کوش حسک لایق حرف ایسه هم / بیلکه وار در کوش غیبیده صمم

اول کسی که در مقابلهٔ نص قیاس آورد ابلیس بود

نص مقابله سنده قیاسله اعتراض ایدن ابتدا ابلیس ایدیکن بیان ایدر

اول آنکس کین قیاسکها نمود / پیش انوار خدا ابلیس بود
ایلین اول قیاساتی بدید / پیش حقده اولدی ابلیس پلید

کفت نار از خاک بیشک بهترست / من ز نار و او ز خاک اکدرست
دیدی آتش اولدی طپراقدن جمیل / اصلم آتش اول ایسه خاک ذلیل

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم / او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
ایده لم پس فرعی اصل اوزره قیاس / انده ظلمت بنده نورانی لباس

کفت حق نی بلکه لا انساب شد / زهد و تقوی فضلرا محراب شد
دیدی حق یوق بونده دعوای نسب / زهد و تقوی و ادب اولدی حسب

این نه میراث جهان فانیست / که بانسابش بیابی جانیست
بود کل میراث املاک فنا / کیم اوله دعوای انسابه سزا

بلکه این میراثهای انبیاست / وارث این جانهای اتقیاست
اولدی بو میراث خاص انبیا / وارثی ارواح پاک اتقیا

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان / پور آن نوح نبی از کمرهان
مؤمن اولدی اوغلی بوجهلک عیان / نوحک اوغلی اولدی مردود جهان

زادهٔ خاکی منور شد چو ماه / زادهٔ آتش تویی رو رو سیاه
زادهٔ خاکی منور همچو ماه / سنسن آتش زاده کور رویک سیاه

این قیاسات و تحری روز ابر / یا بشب مر قبله را کردست حبر
بو قیاسات و تحری یه جواز / غیم و شبده قبلهٔ اهل نماز

لیک با خورشید و کعبه پیش رو / این قیاس و این تحری را مجو
عین کعبه یا کونش اولسه بدید / بو قیاسات و تحری نامفید

کعبه نادیده مکن روز و متاب / از قیاس الله اعلم بالصواب
کعبه یی وار ایسه تشخیصه حجاب / قیل قیاس والله اعلم بالصواب

چون صفیری بشنوی از مرغ حق
ظاهر شرا یاد گیری چون سبق
ظاهرن حفظیله اولدک خرفکیر

وانکی از خود قیاساتی کنی
مر خیال محض را ذاتی کنی
برخیال محضی صاندک اوله ذات

اصطلاحاتیست مر ابدال را
که نباشد زان خبر اقوال را
قال ایله حالک اصطلاحی بشقه در

منطق الطیری بصوت آموختی
صد قیاس و صد هوس افروختی
صانکه مفهومندن اولدک حصه مند

همچو آن رنجور دلها از توخست
کر بپندارا صابت کشته مست
سن صاغر آدم کبی خدمتده شاد

کاتب آن وحی زان آواز مرغ
برده ظنی کو بود انباز مرغ
صاندیکم فهم ایتدی اول بی فیض گوش

مرغ پری زد مر او را کور کرد
نک فرو بردش بقعر مرک و درد
قعر مرک و درده دوشدی اولدی دور

هین بعکسی یا بظنی هم شما
در میفتید از مقامات سما
اولمه مهجور مقامات سما

گرچه هاروتید و ماروت و فزون
از همه بر بام نحن الصافون
دعوی انا نحن الصافون

بر بدیهای بدان رحمت کنید
بر منی و خویش هین لعنت کنید
لعن ایدک نفس و هوا و شیطانه

هین مباد اغیرت آید از کمین
سر نگون افتید در قعر زمین
اولسون منزل سکا قعر زمین

هر دو گفتندای خدا فرمان ترا ست
بی امان تو امانی خود کجا ست
سندن استعناسی یوقدر کمسه نک

اینهمی گفتند و دلشان می طپید
بد کجا آید ز ما نعم العبید
بوایدیکم معصیت بزدن محال

خار خار و فرشته هم نهشت
تا که تخم خویش پنی را نکشت
تخم خود پنی یه دوشدی کشت و کار

پس همی گفتند کای ارکانیان
بی خبر از پاکی روحانیان
درگذردن دور در روحانیان

ما برین کردون تنقهامی تنیم
برزمین آیم و شادروان زنیم
نازل اولسق ارضه طاعت ایلرز

عدل تو زیم و عبادت آوریم
باز هر شب سوی کردون بر پریم
ایلرایدک هر کیچه عزم سما

تا شویم اعجوبهٔ دور زمان
تا نهیم اندر زمین امن و امان
ایلرایدک ارضی پر امن و امان

آن قیاس حال کردون برزمین
راست ناید فرق دارد در کمین
فرق ماپن اولدی مستور اللباس

در بیان آنکه حال و مستی خود پنهان باید داشتن از جاهلان

کشی کندی حالنی و مستلکنی پنهان طوتمق لازم ایدیکنی بیان ایدر

بشنوا این پند از حکیم پردهٔ
سر همان جانه که باده خوردهٔ
قیل حکیم منزوی پندینی گوش

چونکه از میخانه مستی ضال شد
تسخر و بازیچهٔ اطفال شد
مست چپقسه خارجه بد حال اولور

می فتد این سو و آن سو در رهی
در گل و میخند دش هر ابلهی
اول اولور افتان و خیزان سو بسو

او چنین و کودکان اندر پیش
بیخبر از مستی و ذوق میش
اردینه اطفال دوشمش خنده کر

خلق اطفالند جز مست خدا
نیست بالغ جز رهیده از هوا
مست حقدن ماعدا اطفالدر

گفت دنیا لعب و لهوست و شما
کودکید و راست فرماید خدا
دیدی حق دنیایه لعب و لهو در

از لعب پرون نرفتی کودکی
بی زکات روح کی باشی زکی
تارک لعب اولمین طفل اولدی پهل

چون جماع طفل دان این شهوتی
که همی راند اینجا ای فتی
شهوت دنیا ایله جمع متاع

آن جماع طفل چه بود بازئی
با جماع رستمی و غازئی
قوت اطفال بازی قنده در

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان — جمله پمعنی و پمغز و مهان — جنکی خلقک اولدی جنک کودکان — اصلی یوق برلعب پمعنی همان

جمله باشمشیر چوبین جنکشان — جمله در لاینفعی آهنکشان — ایلیوب شمشیر چوبین ایله جنک — یوقدر انلرده حیا و عار ونک

جمله شان کشته سواره برنیے — کین براق ماست یا دلدل پیی — هپ اغاجدن آته اولمشلر سوار — کیمی ماده کیمی نر بالاعتبار

حاملند و خود ز جهل افراشته — راکب و محمول ره پنداشته — کندیلر مرکوب راکب ظن ایدر — جهللہ مغلوبی غالب ظن ایدر

باش تا روزی که محمولان حق — اسب تازان بگذرند از نه طبق — کورہلہ صبرایت سواران آله — اسب عزمه چرخی ایتسون جلوه کاه

تعرج الروح الیه والملک — من عروج الروح یهتز الفلک — تا عروج ایده اکا روح وملک — اهتزاز ایلر عروجندن فلک

همچو طفلان جملتان دامن سوار — کوشهٔ دامن کرفته اسب وار — جمله کز اطفال وش دامن سوار — کوشهٔ دامان الکده اسب وار

از حق ان الظن لایغنی رسید — مرکب ظن بر فلکها کی دوید — کشف ان الظن لایغنی اولور — مرکب ظن اندہ پمعنی اولور

اغلب الظنین فی ترجیح ذا — لا تماری الشمس فی توضیحها — ایکی ظنک اغلبی رجحان اولور — شبهه اولمز شمسه چون رخشان اولور

انکهی پیندید مرکبهای خویش — مرکبی سازیده ایدازپای خویش — اندہ مرکبلر که هپ مفهوم اولور — مرکبک پایک ایمش معلوم اولور

وهم وفکر وحس وادراک شما — همچونی دان مرکب کودک هلا — وهم وفکر وحس وادراکک عیان — برقامشدر اسب طفل آسا همان

علمهای اهل دل حاملشان — علمهای اهل تن احملشان — حاملان اهل دل اولدی علوم — بار در اهل تنه علم رسوم

علم چون بر دل زند یاری شود — علم چون برتن زند باری شود — علم اکر دلده اولور سه یار اولور — ظاهر تنده اولور سه بار اولور

بار باشد علم کان نبود زهو — دیدی باری یحمل اسفاره — بار در اولمز سه سنده علم هو — پایدار اولمز چو رنک ماشطه

آن نپاید همچو رنک ماشطه — علمک اولمز سه اکر بی واسطه — بار اولور تبدیل بر و اعتبار

بار برکیرند و بخشندت خوشی — حق ایله اولدیسه سنده حمل بار — ایتمه تعلیم جدل غوغا ایچون

تا بپینی در درون انبار علم — علمی تحصیل ایلمه دنیا ایچون — عزم علوی ایده سن بی قید بار

بعد ازان افتد ترا از دوش بار — تاکه رخش علمه اولدقچه سوار — سنده هودن اولسون برنام هو

ای زهو قانع شده با نام هو — قورتار رکرچه هوادن جام هو — برخیال اتاکه دلال وصال

وان خیالش هست دلال وصال — خاصه سی اسم وصفاتک برخیال — برامل یوقدرکه نامأمول اوله

تا نباشد جاده نبود غول هیچ — وار میدر دلال بی مدلول اوله — کاف ولامه کل دیز اهل بصر

یا ز کاف ولام کل کل چیدهٔ — وارمی اسم بی مسمی قیل نظر — کوکده در موجود صانمه قیل ادب

هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ — اسمی پیلدک قیل مسمایی طلب — کندیکی کندکدن اول پاک قیل

اسم خواندی رو مسمارا بجو — طی حرف و نام ایسه مقصود پیل — قیل ریاضت ژنکسز آیینه اول

کر ز نام و حرف خواهی بکذری — همچو آهن ز آهنی بی رنک شو — قیل تماشا اندہ ذات صافکی

همچو آهن سینه صاف کینه اول — خویشرا صافی کن از او صاف خود — صاف قیل آیینهٔ اوصافکی

تا بپینی ذات پاک و صاف خود — پنی اندر دل علوم انبیا — قلبه کشف اولسون علوم انبیا

بی کتاب و بی معید و اوستا — کفت پیغمبر که هست از امتم — امتمدن دیدی پیغمبر بنم

کو بود هم کوهر و هم همتم — مرمرا زان نور پیند جانشان — کیم کورر اول نور ایله انلر بنی

که من ایشانرا همی پینم بدان — بی صحیحین و احادیث و روات — هم صحیحین و احادیث و روات

بلکه اندر مشرب آب حیات — مشربنده انلرک آب حیات

سرّا مسینا کردیا بدان / راز اصبحنا عرابیا بخوان
نکتهٔ امسیت کردیا تیر / مبتدا اصبحت عربیا خبر
بوالوفا کر بود کردی در رواح / لیک با نطق عرب کرده صباح
بوالوفا کردی ایکن وقت رواح / ایلدی نطق عرب اوزره صباح
ور مثالی خواهی از علم نهان / قصه کو از رومیان و چینیان
علم باطنده کر استرسک مثال / اهل چین و رومیاندر حسب حال

قصهٔ مرا کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتکری

نقاشان روم و چینک نقش و تصویرده بر بریله محاوره لریدر

چینیان کفتند ما نقاش تر / رومیان کفتند ما را کرّ و فر
ایتدی صنع نقشی دعوا اهل چین / دیدی رومیلر بز زانده متین
کفت سلطان امتحان خواهم درین / کز شما ها کیست در دعوی کزین
دیدی عصرک شاهی لازم امتحان / قنغیکر استاد در اولسون عیان
چینیان با رومیان بحث آمدند / رومیان در علم واقف تر بدند
اهل چین و روم حاضر اولدیلر / رومیان اما که ماهر اولدیلر
چینیان کفتند یک خانه بما / خاص بسپارید و یک آن شما
دیدی چینیلر اولوب همخانه بز / انده سزلر بونده بز نقش ایلرز
بود دو خانه مقابل در بدر / زان یکی چینی ستد رومی دکر
کیم مقابل ایدی انده خانه لر / اولمغه چینی و رومی کارکر
چینیان صد رنک از شه خواستند / پس خزینه باز کرد آن ارجمند
چینیان یوز رنک ایدوب شهدن طلب / اولدی مفتوح انلره کنج طرب
هر صباحی از خزینه رنکها / چینیان را راتبه بود از عطا
هر صباح انواع الوان ایله کنج / انلره مفتوح ایدی بی درد و رنج
رومیان کفتند نی نقش و نه رنک / در خور آید کار را جز دفع ژنک
رومیان دیدی نه نقش استر نه رنک / بونده مطلق اولدی صنعت دفع ژنک
در فرو بستند و صیقل میزدند / همچو کردون ساده و صافی شدند
ایتدی در بسته و رای پرده ده / رومیان اول خانه یی صیقل زده
از دو صد رنکی بیرنکی رهیست / رنک چون ابرست و بیرنکی مهیست
وار در الوان ایچره بیرنکی یه راه / رنک چون ابر اولدی بیرنکی چو ماه
هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب / آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
هر نه روی ابره ویرسه فر و تاب / اولدی نور نجم و ماه و آفتاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند / از پی شادی دهلها میزدند
چون عملدن فارغ اولدی چینیان / ایتدیلر فخر و مباهاتی عیان
شه در آمد دید آنجا نقشها / می ربود آن عقل را و فهم را
کلدی شه کوردی او نقش و زینتی / کتدی عقلی اولدی افزون حیرتی
بعد از ان آمد بسوی رومیان / پرده را بالا کشیدند از میان
ایتدی صکره میل سمت رومیان / قیلدیلر اول پرده یی رفع میان
عکس آن تصویر و آن کردارها / زد برین صافی شده دیوارها
عکسی اول نقش لطیفک سربسر / ویردی بو دیوار صافه زیب و فر
هرچه انجا دید اینجا به نمود / دیده را از دیده خانه می ربود
هر نه انده وار ایسه بونده بدید / بلکه حسن طلعتی اندن مزید
رومیان آن صوفیانند ای پدر / بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
رومیان اول اهل دلدر ای پدر / بی تکلف بی تصلف بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینها / پاک ز آز و حرص و بخل و کینها
لیک صیقل ساز لوح سینه در / ژنک حرص و کینی یوق آیینه در
آن صفای آینه لاشک دلست / صورت بی منتها را قابلست
دللری آیینهٔ صاف و صفا / قابل صد صورت بی منتها
صورت بی صورت بیحد غیب / ز آینهٔ دل تافت بر موسی ز جیب
صورت بی صورت غیبی نشان / نور دلدر جیب موسادن عیان
کرچه آن صورت نکنجد در فلک / نی بعرش و فرش و دریا و سمک
نه فلک اولمز محیط اول صورتی / یوق زمین و آسمانک وسعتی
زانکه محدودست و معدودست آن / آینهٔ دل را نباشد حد بدان
چونکه محدود اولدیلر قابل دکل / لیک اولور بیرسم و حد مرآت دل
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل / زانکه دل با اوست یا خود اوست دل
عقل اولور کمراه بونده یا خموش / بونده اولمز این و آن ایله خروش
عکس هر نقشی نتابد تا ابد / جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
عکسی هر نقشک ایدر دلدن ظهور / ذی عدد یا بی عدد جمله امور
تا ابد هر نقش نو کاید برو / می نماید بی حجابی اندر او
تا ابد بر نقش نو کلسه اکا / بی حجاب انده اولور صورتنما

اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ / هر دمی بینند خوبی بیدرنگ
اهل صفوت رنگ و بودن رسته در / لطف حقه دمبدم دلبسته در

نقش و قشر علم را بگذاشتند / رایت عین الیقین افراشتند
قشره باقمز لبه راغب متقین / اولدیلر رایت کش عین الیقین

رفت فکر و روشنایی یافتند / بحر و بحر آشنایی یافتند
کتدی ظلمت روشنالق بولدیلر / بحر دلده آشنالق بولدیلر

مرگ کین جمله از و در وحشتند / می کنند این قوم بروی ریش خند
موتکم اندن جهان وحشت ایدر / بو گروه آنکله کرمیت ایدر

کس نیابد بر دل ایشان ظفر / بر صدف آید ضرر نی بر گهر
کمسه دن یوق انلره قطعا ظفر / گوهره کسر صدفدن یوق ضرر

گرچه نحو و فقه را بگذاشتند / لیک محو و فقر را برداشتند
گرچه نحو و صرفی تارک اولدیلر / لیک محو و فقره مالک اولدیلر

تا نقوش هشت جنت تافته ست / لوح دلشان را پذیرا یافته ست
تا سکز جنت نقوشی سر بسر / انلرک لوحنده اولدی جلوه گر

برتر اند از عرش و کرسی و خلا / ساکنان مقعد صدق خدا
اولدی زیب عرش و کرسی و خلا / ساکنان مقعد صدق خدا

پرسیدن پیغمبر علیه السلام مر زید را که امروز چونی و چون برخاستی و جواب گفتن او که اصبحت مؤمنا حقا یا رسول الله

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم زیده نیجه سن و خوابدن نیجه قالقدک دیو سؤال بیوردقده اصبحت مؤمنا حقا دیو جوابیدر

گفت پیغمبر صباحی زید را / کیف اصبحت ای صحابی با صفا
زیده پیغمبر دیدی وقت صباح / کیف اصبحت ایا اهل الصلاح

گفت عبدا مؤمنا باز اوش گفت / کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
دیدی عبدا مؤمنا یمینه رسول / دیدی وارمی بر نشان اوله قبول

گفت تشنه بوده ام من روزها / شب نخفتستم ز عشق و سوزها
دیدی کوندز صومله عطشان ایدم / هم کیجه بیدار اولوب گریان ایدم

تا ز روز و شب گذر کردم چنان / که ز اسپر بگذرد نوک سنان
روز و شبدن ایلدم شویله گذر / کیم سپردن نوک رمح اویله کچر

که از آن سو جمله ملت یکیست / صد هزاران سال و یکساعت یکیست
اول جهتکم ملت ایچره حال بر / انده بر ساعتله یوز بیک سال بر

هست ازل را و ابد را اتحاد / عقل را ره نیست آن سو ز افتقاد
وار ازل ایله ابدده اتحاد / عقله یول یوق انده حیرت خود زیاد

گفت ازین ره کو ره آوردی بیار / در خور فهم و عقول این دیار
دیدی بو یولدن کتور بر ارمغان / لیکن اولسون نور فهم و عقل و جان

گفت خلقان چون ببینند آسمان / من ببینم عرش را با عرشیان
دیدی نیجه ظاهر ایسه آسمان / باکه مشهود اولدی عرش و عرشیان

هشت جنت هفت دوزخ پیش من / هست پیدا همچو بت پیش شمن
هفت دوزخله سکز جنت بکا / ظاهر و باهر اولور صورتنما

یک بیک وامی شناسم خلق را / همچو گندم من ز جو در آسیا
خلقی تمییز امری ممکن یک بیک / ارپه دن بغدای کبی بیریب و شک

که بهشتی کیست و بیگانه کیست / پیش من پیدا چو مار و ماهیست
اهل جنت کیم یا کیمدر اهل نار / مار و ماهی وش یانمده آشکار

این زمان پیدا شده بر این گروه / یوم تبیض و تسود وجوه
اولدی بو دمده عیان هر بر گروه / یوم تبیض و تسود وجوه

پیش ازین هر چند جان پر عیب بود / در رحم بود و ز خلقان غیب بود
اندن اول کیم روان پر عیب ایدی / رحم مادرده نهان غیب ایدی

الشقی من شقی فی بطن الام / من سمات الجسم یعرف حالهم
چون شقیدر بطن مادرده شقی / جسم ایله معلوم حال مطلقی

تن چو مادر طفل جان را حامله / مرگ درد زادنست و زلزله
تن چو مادر باردار طفل جان / موت اولدی وضع حملندن نشان

جمله جانهای گذشته منتظر / تا چه گونه زاید آن جان بطر
جمله ارواح گذشته منتظر / تا اولان حاصل ولادتده ندر

زنگیان گویند خود از ماست او / رومیان گویند بس زیباست او
زنگیان دیرلر بزمدر بو ولد / رومیان دیرلر بزم بو لاله خد

چون بزاید در جهان جان وجود / پس نماند اختلاف بیض و سود
اولدی چون مولود ظاهر بیخلاف / یوق سفید ایله سیهده اختلاف

گر بود زنگی برندش زنگیان / رو مرا رومی برد هم از میان
گر طوغه زنگی الورلر زنگیان / رومی ایسه رومیانکدر عیان

تا نزاد او مشکلات عالمست | غیر مولود اولدی اشکال انام | طوعمندق مولوده یوق تعیین تام
او مگر ینظر بنور الله بود | یا مگر ناظر بنور الله اوله | ماورای راهدن آگاه اوله
اصل آب نطفه اسپیدست وخوش | اصلی آب نطفه نگ اولدی سفید | لیک اولور روم وحبش لون بعید
میدهد رنگ احسن التقویم را | گیمی لوح احسن تقویم اولور | گیمی رد اسفل پرسم اولور
این سخن پایان ندارد باز ران | بوسوزگ یوق حد قیل طی لسان | رهرو اول کچدی قطار کاربان
یوم تبیض وتسود وجوه | یوم تبیض وتسود وجوه | ترک وهندو شهرت اولدی هر کروه
در رحم پیدا نباشد هندو ترک | طوعمندن ظاهر دگل هندو وترک | چون طوغه آنی کور رخرد وبزرگ
جمله را چون روز رستاخیز من | عرصه محشر ده یم گویا که بن | جمله ظاهر منظر مده مرد وزن
هین بگویم یا فرو بندم نفس | سویلیم یا ایلیم بند نفس | لب ایصردی دیدی پیغمبر که بس
یا رسول الله بگویم سر حشر | یا رسول الله ایدوب حشری بیان | امر ایدرسگ ایلرم نشری بیان
هل مرا تا پرده ها را بردرم | ویرا جازت ایلیم کشف حجاب | شعله ویرسون جوهرم چون آفتاب
تا کسوف آید زمن خورشید را | مهر رخشان بندن اولسون منکسف | نخل وبیدک سری اولسون منکشف
وانمایم راز رستاخیز را | هول حشری ایلیم دهره بیان | نقد خالص نقد قلب اولسون عیان
دستها بریده اصحاب شمال | ال ایصرسون جمله اصحاب شمال | ظاهر اولسون نکبت کفر وضلال
واکشایم هفت سوراخ نفاق | بللی اولسون هفت سوراخ نفاق | روشنی مهده بی خسف ومحاق
وانمایم من پلاس اشقیا | درمیان اولسون پلاس اشقیا | کوش اولنسون طبل وکوس انبیا
دوزخ وجنات وبرزخ درمیان | دوزخ وجنات له برزخ همان | پیش چشم کافره اولسون عیان
وانمایم حوض کوثر را بجوش | حوض کوثر ایلیوب اظهار جوش | ایلسون جوش وخروشن زیب گوش
وان کسانکه تشنه برگردش دوان | تشنگان کوثری زار ودوان | ایلیم تمییز چون آب روان
می بسایید دوششان بردوش من | انلرک دوشی همان دوشمده در | نغمه شادیلری گوشمده در
اهل جنت پیش چشمم زاختیار | جنت اهلی پیش چشمده تمام | بربرن آغوشه چکمش شادکام
دست همدیگر زیارت میکنند | ال اله گشت وگذار اینکده هپ | حورلر بوس وکنار اینکده هپ
گر شد این گوشم زبانگ آه آه | گوشمه ویردی صمم اما که آه | اهل خسرانده اولان واحسرتاه
این اشارتهاست گویم از نعول | بواشارتدر دخی وار چوق فصول | لیک خوف وشرمم آزار رسول
همچنین میگفت سرمست وخراب | باشلدی تفصیله چون مست خراب | ایتدی پیغمبرا کا منع خطاب
گفت هین درکش که اسبت گرم شد | دیدی چوق کتدک گرک ضبط عنان | گرچه گیم حقدر کلامک پیکان
آینهٔ توجست پرون از غلاف | اولدی چون مرآت قلبک پنغلاف | سویلمز میزان وآیینه خلاف
آینه ومیزان کجا بندد نفس | ایلمز مرآت ومیزان کتم حق | انلر چون صدق وعدل اولدی سبق
آینه ومیزان محکهای سنی | اولدی میزان ایله آیینه محک | انلره خدمتده چکسک پیک امک
کز برای من پیوشان راستی | عکس صدق حالی قیلسک التجا | ناقصه وصف کمال ایتسک رجا

اوت کو یدریش وسبلت برمخند | آینه و میزان وانکه ریو بند | ساکه دیرلرایله ترک سوء حال | حیله سی مرآت ومیزانک محال
چون خدا مارا برای آن فراخت | که بما بتوان حقیقت را شناخت | حق بزی صدقیله عالی ایلدی | ملک فهم وعدله والی ایلدی
این نباشد ماچه ارزیم ای جوان | کی شویم آیین روی نیکوان | کرصداقت اولمسه دعوا بزه | کمسه ایتمزدی نظر قطعا بزه
لیک درکس درندآینه را | کرتجلی کرد سیمای سینه را | لیک ایله دربغل آیینه یی | کرتجلی طور ایدرسه سینه یی
گفت آخر هیچ گنجد دربغل | آفتاب حق وخورشید ازل | دیدی زیدا ولورمی شاها دربغل | آفتاب حق وخورشید ازل
هم دغل راهم بغل را بردرد | نه جنون ماند بپیش نه خرد | کیم اولوب اندن بغل صد چاک رد | اولدی مغلوبی جنون ایله خرد
گفت یک اصبع چوبر چشمی نهی | بینی از خورشید عالم را تهی | دیدی ایتمک چشمکه وضع بنان | صانکه عالمدن کونش اولدی نهان
یکسر انگشت پردهٔ ماه شد | وین نشان ساتریٔ شاه شد | کورسر انگشتی حجاب ماهدر | بونشاندرستر ایدن اللهدر
تا بپوشاند جهانرا نقطهٔ | مهر کردد منکسف از سقطهٔ | نقطه یی ایلرجهانه پرده کیر | منکسف برنکته دن مهرمنیر
لب ببند وغور دریامی نکر | بحررا حق کرد محکوم بشر | بسته لب قیل قعر دریایه نظر | ایتدی حق دریایی محکوم بشر
همچو چشمه سلسبیل وزنجبیل | هست درحکم بهشتیٔ جلیل | همچو عین سلسبیل وزنجبیل | حکم ایدر اندهٔ بهشتیٔ جمیل
چارجوی جنت اندرحکم ماست | این نه زور ماز فرمان خداست | چارجوی جنت اولدی موهبه | قوللره حقدن اولور بومرتبه
هر کجا خواهیم داریمش روان | همچو سحر اندر مراد ساحران | ایلرزهر قنده استرسک روان | سحر ساحرآ که نسبت ناتوان
همچو این دو چشمهٔ چشم روان | هست درحکم دل وفرمان جان | عین عینینه نظر قیلکم مدام | اولدی محکوم دل وجان انام
کر بخواهد رفت سوی زهرمار | ور بخواهد رفت سوی اعتبار | استرایسه اسفله جاری اولور | استرا علایه روان ساری اولور
ور بخواهد رفت سوی محسوسات رفت | ور بخواهد سوی ملبوسات رفت | استرایسه سیر محسوسات ایدر | استرایسه جری ملبوسات ایدر
ور بخواهد سوی کلیات راند | ور بخواهد حبس جزئیات ماند | استرایسه عین کلیات اولور | استرایسه چاه جزئیات اولور
همچنین هر پنج حس چون نایزه | برمراد امر دل شد جائزه | لوله وش هر پنج حس ساریه | اولدی امر قلبه عین جاریه
هر طرف که دل اشارت کرد شان | میرود هر پنج حس دامن کشان | هرنه یاکه امرایدرسه قلب صاف | یوق حواس خمس ایچون قطعا خلاف
دست وپا در امر دل اندر ملا | همچو اندر دست موسی آن عصا | امر قلبه منتظر بودست وپا | اولدی کویا دست موساده عصا
دل بخواهد پا درآید زود برقص | یا کریزد سوی افزونی زنقص | قلب حکم ایتسه ایکی پارقص ایدر | جلوه سن حد کمال ونقص ایدر
دل بخواهد دست آید درحساب | با اصابع تا نویسد او کتاب | دل که دسته امر ایده ایلرحساب | یا ایدر انگشتی تحریر کتاب
دست در دست نهانی مانده است | او درون تنرا برون بنشانده است | دست ایچون وارصانکه بردست نهان | اول خفی بوایسه مشهور جهان
ور بخواهد برد لی یاری شود | ور بخواهد همچو کرزده منی | استرایسه دشمن اوزره مارا ولور | استسه احبابی ایله یارا ولور
دل چه میکوید بدیشان ای عجب | طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب | دل نه سویلرانلره بیلسم عجب | کاه ایدر مانندهٔ کرز کران
دل مکر مهر سلیمان یافتست | که مهار پنج حس برتافتست | بولدی دل مهر سلیمانی مکر | طرفه حالتدر مدر آیا سبب
پنج حسی از برون میسور او | پنج حسی از درون مأمور او | پنج حس ظاهری فرمانبری | کیم انکله جمله حسه حکم ایدر
ده حس است وهفت اندام ودکر | آنچه اندر گفت ناید می شمر | هفت اعضا ایله اون درلو حواس | پنج حس باطنی خود چاکری
چون سلیمانی دلا در مهتری | برپری ودیوزن انگشتری | پس سلیماندر دیسم لایق اکا | ماعدا خدا نه خود یوقدر قیاس

کر درین ملکت بری باشی زریو / خاتم از دست تو نستاندسه دیو
کر اولورسه سلطنت محفوظ ریو / خاتمک المق نه ممکن بونجه دیو

بعد زان عالم بکیرد اسم تو / دو جهان محکوم تو چون جسم تو
اسم و رسمک عالمه معلوم اولور / ایکی عالم امرکه محکوم اولور

ور ز دستت دیو خاتم را ببرد / پادشاهی فوت شد بختت بمرد
وای آلورسه دیو الکدن خاتمی / فوت ایدرسن تخت و بخت عالمی

بعد زان یا حسرتا شد یا عباد / بر شما محتوم تا یوم التناد
بعد زان یا حسرة بین العباد / صورت حالک اولور یوم التناد

مکر خود را کر تو انکار آوری / از ترازو و آینه کی جان بری
مکر یکی انکار ایدرسک سن اکر / کشف اولور مرآت و میزاندن خبر

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مر لقمانرا که آن میوهای ترونده را که می آوردیم او خورده است

حضرت لقمانه غلامان و خواجه تاشلری باغدن جمع ایتدیکمز میوه لری لقمان ییدی دیو افترا ایتدکلریدر

بود لقمان پیش خواجهٔ خویشتن / در میان بندکانش خوار تن
مالکی یاننده لقمان خوار ایدی / سائره نسبتله بیمقدار ایدی

می فرستاد او غلامانرا بباغ / تا که میوه آردش بهر فراغ
خواجه ارسال ایتدی باغه قوللری / جمع ایچون هر میوهٔ شیرینتری

بود لقمان در غلامان چون طفیل / پر معانی تیره صورت همچو لیل
اولدی لقمان انلر ایچنده طفیل / پر معانی تیره صورت همچو لیل

آن غلامان میوهای جمع را / خوش بخوردند از نهیب طمع را
میوه یی جمع ایلیوب هر بر غلام / اکل و بلع ایله اولوردی شادکام

خواجه را کفتند لقمان خورد آن / خواجه بر لقمان ترش کرد و کران
میوه یی اکل ایتدی لقمان دیدیلر / خواجه لقمان اوزره اولدی کج نظر

چون تفحص کرد لقمان از سبب / در عتاب خواجه اش بکشاد لب
چونکه لقمان ایتدی تفتیش سبب / خواجه تعزیر و عتابه آچدی لب

کفت لقمان سیدا پیش خدا / بندهٔ خاین نباشد مرتضی
دیدی لقمان اویله بیلکم سیدا / عبد خایندن دکل راضی خدا

امتحان کن جمله مانرا ای کریم / سیرمان در ده تو از آب حمیم
امتحان ایت جمله مزسن ای کریم / قیل بزی نوشندهٔ ماء حمیم

بعد ازان مارا بصحرایی بران / تو سواره ما پیاده میدوان
بر فضایه سیر چالاک ایده لم / سن سوار اول بز پیاده کیده لم

انکهان بنکر تو بدکردار را / صنعهای کاشف الاسرار را
انده تمییز اوله خبث سیرتی / کشف اولور اسرار سیر ایت صنعتی

کشت ساقی خواجه از آب حمیم / مر غلامانرا و خوردند آن ز بیم
خواجه اولدی ساقیٔ ماء حمیم / ایچدیلر ناچار غلمان حریم

بعد ازان میراندشان در دشتها / میدویدند آن نفر تحت و علا
بعد زان کشت ایتدیروب دشت و دری / ایلدی پوینده هر سوانلری

آنچنان کشتند در صحرا دوان / شد نمایان قیٔ و استفراغشان
اولقدر انده تک و تاز ایتدیلر / قیٔ و استفراغه آغاز ایتدیلر

قی در افتادند ایشان از عنا / آب می آورد زیشان میوها
قیئهٔ آب کرم اولنجه کارساز / میوه خواران بولدی فرق و امتیاز

چونکه لقمانرا در آمد قی ز ناف / می بر آمد از درونش آب صاف
قیٔ ایدوب لقمان حکمت اتصاف / عکس طبع صافی اولدی آب صاف

حکمت لقمان چو داند این نمود / پس چه باشد حکمت رب الوجود
اولدی لقماندن بو حکمت رو نمود / پس ندر بیل حکمت رب الوجود

یوم تبلی السرائر کلها / بان منکم کامن لا یشتها
شول کون اسرار سرائر سر بسر / اوله ظاهر نیک و بد خیر ایله شر

چون سقوا ماء حمیما قطعت / جملة الاستار مما افضحت
انلری سیراب ایدوب ماء حمیم / کشف اسرار ایده غشی قهر و بیم

نار زان آمد عذاب کافران / که حجر را نار باشد امتحان
اولدی نار ایله عذاب کافران / سنکی آتشده ایدرلر امتحان

آن دل چون سنکرا ما چند چند / نرم کفتیم و نمی پذرفت پند
انلرک طاش کوکلی اولمز سودمند / رفقله ایتسک هزاران نصح و پند

ریش بد را داروی بد یافت رک / مر سر خر را سزد دندان سک
مرهم تلخ اولدی بد زخمه دوا / کلبه زیرا استخوان خر روا

الخبیثات الخبیثین حکمتست / زشت را هم زشت جفت و بابتست
چون خبیث ایچون خبیثات اولدی کار / زشت اولور زشتیله یار رازدار

پس تو هر جفتی که میخواهی برو | محو و هم شکل و صفات او بشو | بو ایکیدن قنغییدر مطلبک | قیل انی مختار طبع و مشربک
نور خواهی مستعد نور شو | دور خواهی خویش بین و دور شو | مستعد اول نوره قصدک نور ایسه | نوردن دور اول غرض دیجور ایسه
ور رهی خواهی ازین سجن خرب | سر بکش از دوست و اسجد و اقترب | ماسوا فکریله اولمه مضطرب | قیل توجه حقه و اسجد و اقترب

بقیهٔ قصهٔ زید در جواب رسول علیه الصلوة والسلام

حضرت رسول اکرم علیه الصلوة والسلام زیدک بقیهٔ قصه سیدر

این سخن پایان ندارد خیز زید | بر براق ناطقه بربند قید | بو سوزک پایانی یوق ای زید کل | باغله رخش نطقی تنکٔ اولدی محل
ناطقه چون فاضح آید عیب را | می دراند پرده های غیب را | ناطقه کشف خفای عیب ایدر | هتکٔ استار و حجاب غیب ایدر
غیب مطلوب حق آمد چند گاه | این دهل زن را بران بربند راه | غیب اولور کاهیچه مقبول خدا | بو دهلدن کلمسون صیت و صدا
تنگ مران در کش عنان مستور به | هر کس از پندار خود مسرور به | کرم رفتار اولمه قیل قصر عنان | هر کشی ظنیله اولسون شادمان
حق همی خواهد که نومیدان او | زین عبادت هم نکردانند رو | کیم مراد حق بودر خیل عباد | اولمیه طاعتده معموم الفؤاد
هم بامیدی مشرف میشوند | چند روزی در رکابش میدوند | ایلیوب باب امیدی ملتجا | کیم عبادت ایده ارباب رجا
خواهد آن رحمت بتابد بر همه | بر بد و نیکٔ از عموم مرحمه | اوله فضل و رحمتی مخلوقه عام | ایلیه نیکٔ و بده لطف مدام
حق همی خواهد که هر میر و اسیر | بار جا و خوف باشند و حذیر | حکمت حق اویله در شاه و گدا | ایلیه خوف و رجایی مقتدا
این رجا و خوف در پرده بود | تا پس این پرده پرورده بود | قوللره خوف و رجا بر پرده در | جمله زیر پرده ده پرورده در
چون دریدی پرده کو خوف و رجا | غیب را شد کرّ و فرّی بر ملا | کشف اولیدی پردهٔ خوف و رجا | کرّ و فرّ غیب اولوردی نابجا
بر لب جو بر دظنی یک فتا | که سلیمانست ماهی کیر ما | بر جوان جوده دیدی بر وجه ظن | کیم سلیمان مذر بو ماهی صید ایدن
کر ویست این از چه فرد ست و خفیست | ور نه سیمای سلیمانیش چیست | کر سلیمان ایسه بو وحدت ندر | اول دگل ایسه بو خوش صورت ندر
اندرین اندیشه می بود او دو دل | تا سلیمان کشت شاه مستقل | قلبی ایلردی تردد متصل | تا سلیمان اولدی شاه مستقل
دیو رفت از ملک و تخت او گریخت | تیغ بخشش خون آن شیطان بریخت | دیو ایتدی ملک و تختندن فرار | ایتدی شیطانه جزا اول کامکار
کرد در انگشت خود انگشتری | جمع آمد لشکر دیو و پری | زیب انگشت ایلیوب انگشتری | کلدی هپ دیو و ننه انس و پری
آمد از بهر نظاره رجال | در میانشان انکه بد صاحب خیال | کلدی دیوان تماشایه رجال | ایچلرنده مردم صاحب خیال
چون در انگشتش بدید انگشتری | رفت اندیشه و گمانش یکسری | بار مغنده خاتمی کوردی عیان | قالمدی قلبنده هیچ ظن و گمان
وهم انگاهست کان پوشیده است | این تحری از پی نادیده است | وهم او دمدر کیم اوله پوشیده حال | بی نظر در بوتحری و خیال
شد خیال غائب اندر سینه زفت | چونکه حاضر شد خیال او برفت | امر غائبده اولور ظن و گمان | اولدی چون حاضر خیال اولدی عیان
کر سمای نور بی باریده نیست | هم زمین تار بی بالیده نیست | اولسه بی باران بو نورانی سما | یوق زمین تار ایچون نشو و نما
یؤمنون بالغیب می باید مرا | زان ببستم روزن فانی سرا | امر ایدوب ایمان بالغیبی خدا | اولدی بسته روزن دار فنا
چون شکافم آسمانرا در ظهور | چون بگویم هل تری فیها فطور | آسمانده کر شکاف ایتسه ظهور | حق دیمزدی هل تری فیها فطور
تا درین ظلمت تحری کسترند | هر کسی رو جانبی می آورند | تا بو ظلمتده تحری ایده لر | هر بری راه مراده کیده لر
مدتی معکوس باشد کارها | شحنه را دزد آورد بردارها | بعضی مدت عکس کار اظهار ایدر | دزد مرد شحنه یی بردار ایدر
تا که بس سلطان و عالی همتی | بندهٔ بندهٔ خود آید مدتی | تا که چوق شاهان دولتمند اوله | بنده سینک بنده سینه بند اوله

بندگی در غیب آید خوب و کش — حفظ غیب آمد در استعباد خوش — غائبانه بنده لک مرغوبدر — بنده حفظ غیب ایدر سه خوبدر

کو که مدح شاه گوید پیش او — تا که در غیبت بود او شرم رو — حضرتنده مدح سلطانی قنی — غیبتنده حفظ ارکانی قنی

قلعه داری کز کنار مملکت — دور از سلطان و سایهٔ سلطنت — حفظ قلعه انظام مملکت — معتبر در اوله بعد سلطنت

پاس دارد قلعه را از دشمنان — قلعه نفروشد بمال بیکران — قلعه حفظنده چکر پیک در لورنج — دشمنه ویرمز ویرر سه پنجه کنج

غائب از شه در کنار ثغرها — همچو حاضر او نگه دارد وفا — شه غیابنده ایدر حفظ ثغور — چون مقرب اول وفاده بی قصور

پیش شه او به بود از دیگران — که بخدمت حاضرند و جانفشان — شه یاننده غیریلدن کامران — کیم ایدر خدمتنده بذل نقد جان

پس بغیبت نیم ذره حفظ کار — به که اندر حاضری زان صد هزار — غائبانه ذره مقداری عمل — حاضرک پیک کار نه اولدی بدل

چونکه غیب و غائب و روپوش به — بعد مرگ اندر عیان مردود شد — شمدی ایمان و عمل محمود اولور — یوخسه بعد الموت اولان مردود اولور

ای برادر دست وادار از سخن — پس دهان بربند و لب خاموش به — غیب و غائب چونکه خوش روپوش اول — ایلیوب بند دهن خاموش اول

بس بود خورشید را رویش گواه — خود خدا پیدا کند علم لدن — ای برا در ایلسک حفظ سخن — سنده حق اظهار ایدر علم لدن

نی بگویم خود قرین شد در بیان — ای شئ اعظم الشاهد آله — مهره نور وجهیدر الحق گواه — ای شئ اعظم الشاهد آله

یشهد الله والملک واهل العلوم — هم خدا و هم ملک هم عالمان — اولدی چون عطفیله قرآنده بیان — هم خدا و هم ملک هم عالمان

چون گواهی داد حق که بود ملک — انه لا رب الا من یدوم — یشهد الله والملک واهل العلوم — انه رب سواه لایدوم

زانکه شعشاع و حضور آفتاب — تا شود اندر گواهی مشترک — حق شهادت ایلدی کیمدر ملک — اول شهادتده اوله تا مشترک

چون خفاشی کوتف خورشید را — برنتابد چشم و دلهای خراب — لیکن افراط شعاع آفتاب — قابل نظاره اولمز بی نقاب

پس ملایک را چو ماهم یار دان — برنتابد بکسلد امید را — تاب مهریله مثال شب پره — قطع امید اولمیه تا یکره

کین ضیا ماز آفتابی یافتیم — جلوه کر خورشید را بر آسمان — پس ملائک هم بزمله یار در — فیضیاب مهر پر انوار در

چون به نوبا سه روزه یا که بدر — چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم — بوضیا کیم بولمشز خورشیدن — اولمشز عاجز لره پرتو فکن

زاجنحهٔ نور ثلاث او رباع — هر ملک دارد کمال و نور و قدر — چون هلال یکدو روزه یا چو بدر — دار ملکلرده کمال و نور و قدر

همچو پرهای عقول انسیان — بر مراتب هر ملک را آن شعاع — اجنحه مثنی ثلاث و رباع — کیم مراتب اوزره انلرده شعاع

پس قرین هر بشر در نیک و بد — که بسی فرقست شان اندر میان — چون عقول انس انلرده جناح — فرق بسیار اوزره موجود و مباح

چشم اعمش چونکه خور را برنتافت — آن ملک باشد که مانندش بود — هر بشرده پیش و کم دلبند اکا — اول ملکدر کیم اوله مانند اکا

اختر او را شمع شد تاره بیافت — من بشر بودم ولی یوحی الی — چشم اعمش مهره اولمز آشنا — اکه اختر اولدی شمع روشنا

کفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر زیدرا که این سر را فاش تر ازین مکو و متابعت نکه دار

پیغمبر علیه الصلوة والسلام زیده سری بوندن زیاده کشف ایلمه وبکا متابعت اوزره اول دیو توصیه پور دقلریدر

کفت پیغمبر که اصحابی نجوم — رهروانرا شمع و شیطانرا رجوم — دیدی پیغمبر که صحبمدر نجوم — رهروانه شمع و شیطانه رجوم

هر کسی را کر بدی آن چشم و زور — کوکرفتی ز آفتاب چرخ نور — اولسه هر کسده اکر اول چشم وزور — کیم کونشدن ایده کسب فیض نور

کی ستاره حاجتی ای دلیل — که بدی بر نور خورشید او دلیل — ییلدزه قالمزدی حاجت ای دلیل — تا اوله خورشید پر نوره دلیل

ماه می گوید بخاک و ابر و فی — من بشر بودم ولی یوحی الی — ماه ایدر تفهیم خاک و ابر و فی — بن بشر اولدم ولی یوحی الی

چون

چون شما تاریک بودم در نهاد / وحی خورشیدم چنین نوری بداد
بندخی تیره نهاد ایدم ولی / ایتدی مهر وحی قلبم منجلی
ظلمتی دارم بنسبت با شموس / نور دارم بهر ظلمات نفوس
شمسه نسبت نورم اولدی معتدل / ایتمکه دفع ظلام نفس و دل
زان ضعیفم تا تو تابی آوری / که نه مرد آفتاب انوری
اول جهتدن اولدی نورمده حجاب / سنده یوقدر تاب نور آفتاب
همچو شهد و سرکه درهم بافتم / تا سوی رنج جگر ره یافتم
همچو شهد و سرکه ایتدم امتزاج / تا بوله رنج جگر بندن علاج
چون زعلت وارهیدی ای رهین / سرکه را بگذار و می خوار انگبین
چونکه علتدن نصیب اولدی خلاص / خلی ترک ایت قیل غذا کی شهد خاص
تخت دل معمور شد پاک از هوا / بین که الرحمن علی العرش استوی
لوح دلده قالمسه نقش سوی / کشف اولور سر علی العرش استوی
حکم بر دل بعد ازین بی واسطه / حق کند چون یافت دل این رابطه
پرتو الهام اولور بی واسطه / قلبکه توفیق حقدن رابطه
این سخن پایان ندارد زید کو / تا دهم پندش که رسوایی مجو
بو سخن طوتمز نهایت زید قنی / پند ایدم اکا که فاش ایتمه انی

رجوع بحکایت زید

حکایت زیده رجوع

زید را اکنون نیابی کو گریخت / جست از صف نعال و نعل ریخت
زیدی سن بولمز سن اول ایتدی گریز / اولدی راه جست و جوده نعل ریز
تو که باشی زید هم خود را نیافت / همچو اختر که برو خورشید تافت
سن دکل اول کندی کندندن خفی / نجم اولور مهر ایله زیرا مختفی
نی ازو نقشی بیابی نه نشان / نه کهی یابی براه کهکشان
انده شمدی قالمدی نام و نشان / کاه یوقدر قنده قالدی کهکشان
شد حواس و ناطقهٔ تابان ما / محو نور دانش سلطان ما
بزده بو نطق و حواسک پرتوی / اولدی محو نور علم معنوی
حسها و عقلهاشان در درون / موج در موج لدینا محضرون
بحر حس و عقل و ادراک درون / اولدی موّاج لدینا محضرون
چون شب آمد باز وقت بار شد / انجم پنهان شده بر کار شد
اذن اولور کلدکده وقت شب ینه / کیم اولور تابنده هر کوکب ینه
پیشانرا وا دهد حق هوشها / حلقه حلقه حلقها در گوشها
بهره مند الطاف حقدن هوشلر / گوش و هوشی زین ایدر منکوشلر
پای کوبان دست افشان در ثنا / نازنازان ربّنا احییتنا
شوقله سر جمله رقصان ثنا / نغمه ساز ربّنا احییتنا
آن جلود و آن عظام ریخته / فارسان گشته غبار انگیخته
اول فنا بولمش جلود ایله عظام / راکب رخش حیات مستدام
حمله آرند از عدم سوی وجود / در قیامت هم شکور و هم کنود
جمله سی پویان صحرای وجود / روز محشر گر شکور و گر کنود
سر چه می پیچی کنی نادیدهٔ / در عدم اوّل نه سر پیچیدهٔ
بو تعامی بو تغافل تا بکی / یوق ایکن اوّل سنی کیم ایتدی حی
در عدم افشرده بودی پای خویش / که مرا که برکند از جای خویش
دیر ایدک راه عدمده دائما / کیم اولور ملک وجوده خودنما
می نبینی صنع ربّانیت را / که کشید او موی پیشانیت را
کورمدکمی خالق پروردکار / چکدی ایجاده سنی بی اختیار
تا کشیدت اندرین انواع حال / که نبودت در گمان و در خیال
اولدک انواع مراتب مخبری / کیم خیالکده یوغیدی هیچ بری
آن عدم او را همارہ بنده است / کارکن دیو اسلیمان زنده است
حقک ایجاد و عدم حکمنده در / دیولر بیلسون سلیمان زنده در
دیو می سازد جفان کالجواب / زهره نه تا دفع گوید یا جواب
دیو در کار جفان کالجواب / زهره یوقدر ایده لر ردّ جواب
خویشرا بین چون همی لرزی زبیم / مر عدم را نیز لرزان دان مقیم
سنکه لرزان عدمسن دمبدم / لرزه ناک خوف حقدر بیل عدم
ور تو دست اندر مناصب میزنی / هم ز ترست آنکه جانی می کنی
دائما ایتمکده سن امید جاه / جان چکشمکدر سکا بو خوف راه
هر چه جز عشق خدای احسنست / گر شکر خواریست آنجا نکندنست
هر نه اولسه ماسوای کردکار / شهد شیرین ایسه ده بیل زهر مار
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن / دست در آب حیاتی نازدن
جان چکشمک بیل ندر خوف ممات / اولمامق جویندهٔ آب حیات

خلقرا دو دیده در خاک و ممات
صد کمان دارند در آب حیات
خاک و موته خلق ایکی کوزله بقر
ایلمز لر آب حیوانه نظر

جهد کن تا صد کمان کردد نود
شب برو ور تو نخسبی شب رود
جهد ایدوب تقلیل ظن ایت بی تعب
منزل آل در خواب اولور سک کتدی شب

در شب تاریک جوی آنرا زرا
پیش کن آن عقل ظلمت سوزرا
ظلمت شبده طلب قیل روزی سن
رهبر ایله عقل ظلمت سوزی سن

در شب بدرنک بس نیکی بود
آب حیوان جفت تاریکی بود
تاریئ شبده پنچه مطلب نهان
چشمهٔ حیوانه ظلمت در مکان

سر زخفتن کی توان برداشتن
با چنین صد تخم غفلت کاشتن
باشمی قالقرا ویخودن ای نابکار
ساکه تخم غفلت ایکن کشت وکار

خواب مرده لقمهٔ مرده یار شد
خواجه خفت و در زد شب برکار شد
سنده خواب ولقمه خواب مرده در
خواب صاحب خانه دزده مژده در

تو بنی دانی که خصمانت کیند
ناریان خصم وجود خاکیند
پنجبر سن ساکه کیملر در عدو
خاکیانه ناریاندر کینه جو

نار خصم آب و فرزندان اوست
همچنانکه آب خصم جان اوست
نار خصم آب و فرزندانیدر
چون پیلور آتش که خصم جانیدر

آب راهم جنس را خصمست نار
نار را آبست عدوی جانشکار
هم صویه هم جنسنه خصم اولدی نار
آتشه صودر عدوی جانشکار

آب آتش را کشد زیرا که او
خصم فرزندان آبست و عدو
آتشی اطفا ایدر زیرا که صو
اولدخی اولادینه اولدی عدو

بعد زان این نار نار شهوتست
کاندرو اصل کناه و ذلتست
بعد زان پیل نار شهوت ناریدر
هر کناهک اصلیدر سر داریدر

نار پرونی با آبی بفرد
نار شهوت تا بدوزخ می برد
نار صورت آبله افرده در
نار شهوته دوزخه رهبرده در

نار شهوت می نیارامد بآب
زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب
نار شهوت صوایله بولمز سکون
دوزخی طبع اولدیکی اول بدکاردون

نار شهوت را چه چاره نور دین
نور کم اطفاء نار الکافرین
چاره نار شهوته انوار دین
نور کم اطفاء نار المشرکین

چه کشد این نار را نور خدا
نور ابراهیم را ساز اوستا
نور حقدر پیل بونار ه چاره کر
نار ابراهیمی فکر ایله یتر

تا ز نار نفس چون نمرود تو
وارهد این جسم همچون عود تو
آتش نمرود نفسکدن سکا
طاعت حق ایله در مطلق رها

شهوت ناری براندن کم نشد
او بماندن کم شود بی هیچ بد
نار شهوت ناقص اولمز صرف ایله
آنی تسکین اولدیکی حبس ظرف ایله

تا که هیزم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم کشی
استعالینه ترقیدر سبب
آتشی سوندرمز اولسه یوز حطب

چونکه هیزم باز کیری نار مرد
زانکه تقوی آب سوی نار برد
آتش بی هیمه اولدی منطفی
پلکه تقویدن اولور شهوت خفی

کی سیه کردد ز آتش روی خوب
کو هند کلکونه از تقوی القلوب
بولمز آتشدن تغیر روی خوب
سرخ ایدر رخساری تقوای قلوب

آتش افتادن در شهر بایام عمر رضی الله عنه

حضرت عمر رضی الله عنه خلافتنده شهره آتش دوشدیکیدر

آتشی افتاد در عهد عمر
همچو چوب خشک میخورد او حجر
پیل عمر عصرنده دوشدی شهره نار
چوب خشک آسا طوتشدی اولدیار

در فتاد اندر بنا و خانها
تا زد اندر پر مرغ و لانها
آتشه یاندی بنالر خانه لر
اولدی سوزان پر مرغ ولانه لر

نیم شهر از شعلها آتش کرفت
آب می ترسید ازان و می شکفت
نصف شهر آتشدن اولدیکی شعله تاب
شویله کیم خوف ایتدامدن خاک و آب

مشکهای آب و سرکه می زدند
بر سر آتش کسان هوشمند
اکه آب و سرکه ریزان ایتدیلر
عاقلان تدبیر و درمان ایتدیلر

آتش از اسپیزه افزون میشدی
می رسید او را مدد از بیحدی
بولدی کتدکجه او آتش از دیاد
صانکه امداد ایلریدی تند باد

خلق آمد جانب عمر شتاب
کاتش ما می نمیرد هیچ از آب
دیدیلر فاروقه سکان دیار
آتشه آب ایتمز اولدی هیچ کار

کفت آن آتش ز آیات خداست
شعلهٔ از آتش بخل شماست
دیدی اول آتش سزه اولدیکی عتاب
بولدی نار بخلکدن التهاب

آب و سرکه چیست نان قسمت کنید
بخل بکذارید اکر آل منید
بذل نان ایتمک کرک آبه بدل
کیم بکا منقاد ایسه بودر عمل

خلق کفتندش که در بکشوده ایم | ما سنی و اهل فتوت بوده ایم | دیدیلر بی بخل ایدوب بزفتح باب | بولمشز جود و سخاده آب و تاب
کفتنان در رسم و عادت داده اید | دست از بهر خدا انکشاده اید | دیدی بذل نانی عادت ایتدیکز | صانمکز حقه عبادت ایتدیکز
بهر فخر و بهر نوش و بهر ناز | نه ازبرای ترس و تقوی و نیاز | اولدی نان وخوانکز مهب فخر و ناز | یوق رضای حقده تقوی و نیاز
مال تخمست و بهر شوره منه | تیغ را در دست هر رهزن مده | ناسزا در شوره زاره تخم مال | تیغی دست رهزنه ویرمک وبال
اهل دینرا بازدان از اهل کین | همنشین حق بجو با اونشین | اهل دینی ایله فرق اهل کین | همنشین حق ایله اول همنشین
هر کسی بر قوم خود ایثار کرد | کاغه پندارد که آن خود کار کرد | بذل ایدوب نامستحقه سیر ایدر | ظن ایدر احمق که کار خیر ایدر

خدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و انداختن علی شمشیر از دست

حضرت علی کرم الله وجهه نک جمانه خصمی حاشا تفل انداز اولدقده النلدن شمشیرین انداخته پورد قلریدر

از علی آموز اخلاص عمل | شیر حق را دان مطهر از دغل | قیل علیلدن مشق اخلاص عمل | حق ایدی اول شیر حق ایچون امل
در غزا بر پهلوانی دست یافت | زود شمشیری برآورد و شتافت | غزوه ده بر پهلوان اوزره عیان | چکدی شیر آسا چو شمشیرین همان
او خدو انداخت بر روی علی | افتخار هر نبی و هر ولی | اولدی تفل انداز دیدار علی | بر علی کیم رویدر ماه جلی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه | سجده آرد پیش او در سجده کاه | روی مه سیما سنه کلدی خدو | اویله روکیم ماه ایدردی سر فرو
در زمان انداخت شمشیر آن علی | کرد او اندر غزا اش کاهلی | ایتدی شمشیرن علی مهجور دست | ایتمشیکن دشمنی مقهور و پست
کشت حیران آنمبارز زین عمل | وز نمودن عفو و رحمت بی محل | پهلوانی ایتدی حیران اول عمل | عفو بی هنکام و لطف بی محل
کفت بر من تیغ تیز افراشتی | از چه افکندی مرا بکذاشتی | دیدیکم ایتدک بنی مقهور تیغ | پس نیچون قتلمده اهمال و دریغ
آن چه دیدی بهتر از پیکار من | تا شدی تو سست در اشکار من | سن بنمله چونکه پیکار ایلدک | پس نیچون شمشیری پیکار ایلدک
آن چه دیدیکه چنین خشمت نشست | تا چنان برقی نمود و باز جست | نار خشمکده سکون اولدی عیان | برق رخشانک نیچون ایتدک نهان
آن چه دیدیکه مرا زان عکس دید | در دل و جان شعلهٔ آمد پدید | سن نه کوردک بنده ای مرد وحید | اولدی بر شعله دل و جانده پدید
آن چه دیدی برتر از کون و مکان | که به از جان بود و بخشیدیم جان | ساکه عالمده نه اولمشدر عیان | جاندن اعلا باکه ایتدک بخش جان
در شجاعت شیر ربانیستی | در مروت ابر موسیٔ بستیه | شیر ربانی شجاعتده بلی | کیم پیلور کیمسن مروتده ولی
ابرها کندم دهد کانرا بجهد | ابر موسی پر ز رحمت بر کشاد | ابر موسا ده اولوب احسان رب | کیم دیر ردی خوان ونان بی شبیه
از برای پخته خواران کرم | رحمتش افراخت در عالم علم | پخته خواران کرمده دمبدم | کیم کلور جهد یله اکه آب و تاب
تا چهل سال آن وظیفه وان عطا | کم نشد یکروز زان اهل رجا | اول معین سفره سال اربعین | پخته وشیرین کلوردی بی تعب
تا هم ایشان از خسیسی خاستند | کندنا و ترّه و خس خواستند | ایتدی آخر اول کروه بی ادب | اول عنایت ایلدی رفع علم
امت احمد که هستید از کرام | تا قیامت هست باقی آن طعام | سز محمد امتی سزای کرام | اولمدی نقص اوزره چون ماء معین
چون اپت عندربی فاش شد | یطعم و یسقی کنایت زاش شد | کیم اپت عندربی اولدی حال | برک ترّه سبز کوناکون طلب
هیچ بی تأویل این را در پذیر | تا در آید در کلو چون شهد و شیر | ایله بی تأویل بو قولی قبول | تا قیامت سزده باقی اول طعام
 | | | اندیه یطعمنی و یسقینی مائل
 | | | شهد و شیر اولسون سکا نقل اصول

زانکه تأویلست و اداد عطا / چونکه بیند آن حقیقت را خطا
آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست / عقل کل مغزست و عقل جزو پوست
خویشرا تأویل کن نه اخبار را / مغز را بد گوی نه گلزار را
ای علی که جمله عقل و دیدهٔ / شمهٔ واگو از انچه دیدهٔ
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد / آب علمت خاک ما را پاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هوست / زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
صانع بی آلت و بی جارحه / واهب این هدیهای رابحه
صد هزاران می چشاند هوش را / که خبر نبود دو چشم و گوش را
باز گو ای باز عرش خوش شکار / تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراک غیب آموخته / چشمهای حاضران بر دوخته
آن یکی ماهی همی بیند عیان / وان یکی تاریک می بیند جهان
وآن یکی سه ماه می بیند بهم / این سه کس بنشسته یک موضع نعم
چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز / در تو آویزان و از من در گریز
سحر عین است این عجب لطف خفیست / بر تو نقش گرگ و بر من یوسفیست
عالم ار هژده هزارست و فزون / هر نظر را نیست این هژده زبون
راز بگشا ای علی مرتضا / ای پس سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست / یا بگویم آنچه بر من تافتست
از تو بر من تافت چون داری نهان / می فشانی نور چون مه بی زبان
لیک اگر در گفت آید قرص ماه / شبروان را زود تر آرد براه
از غلط ایمن شوند و از ذهول / بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
ماه بی گفتن چو باشد رهنما / چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون تو بابی آن مدینهٔ علم را / چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب / تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد / بارگاه ماله کفوا احد
هر هوا و ذرهٔ خود منظریست / ناگشاده که کودکانجا دریست
تا نبگشاید دری را دیده بان / در درون هرگز نجنبد این گمان
چون گشاده شد دری حیران شود / مرغ امید و طمع پران شود
غافلی ناگه بویران گنج یافت / سوی هر ویران از آن پس می شتافت
تا ز درویشی نیابی تو گهر / کی گهر جویی ز درویشی دگر
سالها گر ظن دود با پای خویش / نگذرد اشکاف بینیهای خویش

کیم اولور تأویل ایله رد عطا / اول صوابی ستر ایدر ظن خطا
ضعف عقل اولدی خطا صانمه صواب / عقل کلدر قشر و لبه راهیاب
قو حدیثی کندیکی تأویل قیل / مغزکی تصحیح ایله تکمیل قیل
یا علی سن جمله عقل و دیده سن / شمه اظهار ایت نه صورتدیده سن
تیغ حلمک جانمی چاک ایلدی / آب علمک خاکمی پاک ایلدی
باکه سویله راز هود ندر مدار / کیم اودر بی تیغ ایدن اجرای کار
صانع بی آلت و بی جارحه / نور بخشای صباح و بارحه
نوش ایدر اندن نیجه می عقل و هوش / مطلع اولمز اکا بو چشم و گوش
سویله ای شهباز قدسی آشیان / کیم نه اولدی چشمکه شمدی عیان
کوزلرک ادراک راز غیب ایدر / حاضری مستغرق لاریب ایدر
اول بری ماهی شهود ایلر عیان / اول بری ظلمتده مستور و نهان
اول بری اوچ ماهی بر یرده کورر / اوچ کشی اما فقط برده کورر
هر اوچنده گرچه چشم و گوش تیز / ساکه بسته بندن ایلرلر گریز
بو نهانی رازه کیم خرسند اولور / کیمی یوسف کیمی گرکه بند اولور
اون سکز بیک عالم اولدی وصف حال / هر نظر اما انی کورمک محال
کشف راز ایت ای علی مرتضا / ای یوزک آیینهٔ حسن قضا
یا بنی سرکدن ایله وایه گیر / سویلیم یا بن ندر نقش ضمیر
منعکس اولدی بکا ایتمه نهان / مه صفت نورک نمایان بی زبان
لیک اگر گفتاره کلسه قرص ماه / شبروان ایلردی آسان قطع راه
کیم اولوب سهو و غلطدن هپ امین / ماه اولوردی غالب غول کمین
ماه بی گفتار اولنجه رهنما / سویلسه نطقی ویرر قات قات ضیا
چونکه ذاتک اولدی شهر علمه باب / چون سمای حلمه سنسن آفتاب
اول گشاده طالبان حکمته / واصل ایله قشری لب همته
اول گشاد ای باب رحمت تا ابد / اول دلیل قرب درگاه احد
هر هوا و ذره گرچه نظره گاه / طالبه یوق ناگشاده بابه راه
تا که دربان ایتمدکچه فتح باب / زائل اولمز دلده ظن و ارتیاب
فتح اولنجه اهل ظن حیران اولور / مرغ امید و طمع پران اولور
کیم اوله ویرانه ده گنجینه یاب / اولدی جولانگاهی هر جای خراب
سنده بر درویشدن تا یوق گهر / مطلب اولمز ساکه درویش دگر
اولسه پویان نیجه بیل پای گمان / جلوه گاهی حد بینید رهمان

تا بپسنی نایدت از غیب بو | غیر پسنی هیچ می پسنی بکو | نفحهٔ غیب اولمسه زیب مشام | اندهٔ پنی رسمی واریوق غیرنی نام

سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله وجهه که چون بر من مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداختی

پس بگفت آن نومسلمان ولی | از سر مستی و لذت یا علی | دیدی پس اول نومسلمان ولی | مست اولوب جام صفادن یا علی
که بفرما یا امیر المؤمنین | تا بجنبد جان بتن در چون جنین | ایله فرمان یا امیر المؤمنین | جنبش ایتسون تنده تا جان چون جنین
هفت اختر هر جنین را مدتی | میکنند ای جان بنوبت خدمتی | هر جنینه هفت اختر بر زمان | نوبت ایله خدمت ایلر لرنهان
چونکه وقت آید که جان گیرد جنین | آفتابش آن زمان کرد معین | مستعد روح اوله چونکم جنین | آفتاب اولور اکا اول دم قرین
این جنین در جنبش آید ز آفتاب | کافتابش جان همی بخشد شتاب | فیض روح ایلر جنینی نشوه یاب | جان باغشلر اکه کویا آفتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت | این جنین تا آفتابش بر نتافت | کاری بر نقش ایدی سائر اختر ک | یوغیدی اقبالی مهر انور ک
از کدامین ره تعلق یافت او | در رحم با آفتاب خوب رو | قنغی وجه اولدی جنینه رهنما | رحم مادرده اوله مهر آشنا
از ره پنهان که دور از حس ماست | آفتاب چرخ را بس راههاست | حسمز دن دور و پنهان ای رفیق | آفتاب چرخ اچون وار در طریق
آن رهی که زر پیابد قوت از و | وان رهی که سنگ شد یاقوت از و | اویله یول کیم زر بولور اندهٔ کمال | سنگ اولوب یاقوت ایدر کسب جمال
آن رهی که سرخ سازد لعل را | وان رهی که برق بخشد نعل را | اویله یول کیم سرخ ساز لعل اولور | اویله یول کیم برق بخش نعل اولور
آن رهی که پخته سازد میوه را | وان رهی که دل دهد کالیوه را | اویله بر یول میوه یی شیرین ایدر | سپدلان وهمی مرد آیین ایدر
باز کوای باز پر افروخته | باشه وباساعدش آموخته | سویله ای شهباز زیبا پر و بال | زیور بازوی سلطان کمال
باز کوای باز عنقا گیر شاه | ای سپاه اشکن بخود نه با سپاه | سویله ای شهباز عنقا گیر شاه | ای سپاه اندازی بی خیل و سپاه
امت وحدی یکی و صد هزار | باز کوای بنده بازت را شکار | صورتا برسن ولیکن صد هزار | سویله کیم شهبازیکه اولدم شکار
در محل قهر این رحمت ز چیست | اژدها را دست دادن راه کیست | مستحق قهر اچون شفقت ندر | اژدها مغلوب ایکن رخصت ندر

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر از دست چه بوده است دران حالت

گفت من تیغ از پی حق می زنم | بندهٔ حقم نه مأمورتنم | عبد حقم نفسه قولدر صانمه سن
شیر حقم نیستم شیر هوا | فعل من بر دین من باشد گوا | امر حقدن غیره رغبت ناروا
رامی آنست وکمان و تیر من | قاطع آنست صورت شمشیر من | قطع ایدن اول صورت شمشیر بن
مار میت اذ ریتم در حراب | من چو تیغم وان زننده آفتاب | مار میت اذ ریتم وصف جنگ | اندهٔ در تأثیر بن برنقش و رنگ
رخت خود را من زره بر داشتم | غیر حق را من عدم انگاشتم | رخت وبختم ایلدم مرفوع راه | یوق بکا مشهود دل الا آله
سایهٔ ام کد خدایم آفتاب | حاجبم من نیستم اورا حجاب | سایه یم محکوم امر آفتاب | حاجب درکاهی یم صانمه حجاب
من چو تیغم پر کهرهای وصال | زنده کردانم نکشته در قتال | کرچه شمشیرم کهر ریز وصال | کارم احیا در دکل مرک و قتال
خون نپوشد کوهر تیغ مرا | باد از جاکی برد میغ مرا | جوهر تیغم دکل مستور خون | ابرم ایتمز باد ایله ترک سکون

امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه اول حالتده نیچون شمشیرینی الدن براقدیغنک جوابیدر

که نیم کوهم زحلم وصبر و داد
کوه را کی در رباید تند باد

انکه از بادی رود از جا خسیست
زانکه باد ناموافق خود بسیست

باد خشم و باد شهوت باد آز
برد اورا که نبود اهل نماز

کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون کاه بادم باد اوست

جز بباد او نجنبد میل من
نیست جز عشق احد سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام
خشم را هم بسته ام زیر لگام

تیغ حلمم کردن خشمم زدست
خشم حق بر من چو رحمت آمدست

غرق نورم کرچه سقفم شد خراب
روضه کشتم کرچه هستم بو تراب

چون در آمد علتی اندر عزا
تیغ را دیدم نهان کردن سزا

تا احب لله آید نام من
تا که ابغض لله آید کام من

تا که اعطی لله آید جود من
تا که امسک لله آید بود من

بخل من لله عطا لله و بس
جمله للهم نیم من آن کس

وانچه لله میکنم تقلید نیست
نیست تخییل و گمان جز دید نیست

زاجتهاد و از تحری رسته ام
آستین بر دامن حق بسته ام

کر همی پرّم همی پسنم مطار
ور همی کردم همی پسنم مدار

ور کشم باری بدانم تا کجا
ماهم و خورشید پشم پشوا

پیش ازین با خلق گفتن روی نیست
بحر را کنجایی اندر جوی نیست

پست میگویم باندازهٔ عقول
عیب نبود این بود کار رسول

از غرض حرّم گواهی حرشنو
که گواهی بندگان نه ارزد دو جو

در شریعت مر گواهی بنده را
نیست قدری وقت دعوی و قضا

کر هزاران بنده باشندت گواه
بر نسنجد شرع ایشان را بگاه

بندهٔ شهوت بتر نزدیک حق
از غلام و بندگان مسترق

کین پیک لفظی شود از خواجه حر
وان زید شیرین و میرد سخت مر

بندهٔ شهوت ندارد خود خلاص
جز بفضل ایزد و انعام خاص

در چهی افتاد کانرا غور نیست
وان گناه اوست جبر و جور نیست

در چهی انداخت او خود را که من
در خور قعرش نمی یابم رسن

بس کنم کراین سخن افزون شود
خود جگر چه بود که خارا خون شود

این جگرها خون نشد از سختی است
غفلت و مشغولی و بد بختی است

خون شود روزیکه خونش سود نیست
خون شو آن وقتی که خون مردود نیست

چون گواهی بندگان مقبول نیست
عدل او باشد که بندهٔ غول نیست

کاه صانمه کوه حلم و صبر و داد
کوهی تحریک ایلیه ممکنی باد

خار و خده باد ایله اولمز قرار
ناموافق باده خود یوقدر شمار

باد خشم و باد شهوت باد آز
بی نیاز و بی نمازه رخنه ساز

کوه ایسم کروار لغم اندن بنم
کاه ایسم اول ذکر قلب روشنم

ایلمز تحریک میلم برصدا
عشق حقدر باکه مطلق مقتدا

خشم غیره شه بزه اتا غلام
ایتمشم درخشمی مقهور لجام

تیغ حلمم کردن خشمم رهین
خشم حق مانند رحمت مستبین

غرق نورم سقفم اولدیسه خراب
روضه یم کراولدم ایسه بو تراب

چونکه علت اولدی مخلوط غزا
اولدی شمشیری نهان ایتمک سزا

تا بکا الحب لله اوله نام
هم بولم البعض لله ایله کام

جودمی حقدن عطا خواه ایلرم
ایلیم امساک لله ایلرم

حق اچوندر بنده امساک و عطا
اولدی هپ لله بی سهو و خطا

بی غرضدر بذل راه کبریا
صانمه کیم تقلید و تخییل و ریا

بن تحرّی و گماندن رسته یم
خالقک فرمانه سر بسته یم

کر او چارسم منظرم پرواز کاه
قصد کشت ایتسم نمایان رسم و راه

بار بردوش اولسه منزل روشنا
بن قمر شمس اولدی باکه پشوا

بو ندن افزون خلقه سوز امر عسیر
بحر اولورمی نهره کنجایش پذیر

ایلدم گفتاری مقدار عقول
بویله در زیرا که فرمان رسول

بی غرض حرّم که عدل احرار در
عبده تکلیف شهادت عار در

شرع ایله عبده شهادت نا روا
کیم دگل مسموع ارباب قضا

کر سکا یوز پک کوله اولسه گواه
شرع رغبت ایلمز مقدار کاه

حق یانده بندهٔ شهوت همین
اهل رقدن اولدی دون و وا پسین

خواجه دن بو برسوز ایله حرّ اولور
اول ایسه حلوا ایکن اخرمزا اولور

بندهٔ شهوت اچون یوقدر خلاص
اوله مولادن مکر احسان خاص

دو شدیلر بر چاه قعر و غوری یوق
کمسه نک اول کاره جبر و جوری یوق

کندیسن بر چاه آتمشدر که بن
هیچ اکا بولمم مناسب بر رسن

سویلدیکجه بو سخن افزون اولور
دل دگل طاشلر بو سوزدن خون اولور

اولکه خون اولمز بو سوزدن سختدر
اهل غفلت اسفل و بد بختدر

خون اولور بر کون ولی بی منفعت
شمدی خون اول قیل رجای مرحمت

چون شهادت قولده نامقبولدر
عدل اودر آزاد بنده غولدر

کشت ارسلناک شاهد در نذر / زانکه بود از کون او حرّ ابن حر
شاهد ارسال ایتدی رب نفع وضر / فخر عالم اولدی چون حرّ ابن حر

چونکه حرّم خشم کی بندد مرا / نیست اینجا جز صفات حق درا
چونکه حرّم عبد خشم اولمم ابد / باکه اولمشدر صفات حق سند

اندرا کازاد کردت فضل حق / زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
کل که آزاد ایلدی مولی سنی / رحمتن سبق ایتدی خشمه اول غنی

اندرا اکنون که رستی از خطر / سنک بودی کیمیا کردت کهر
کل که اولدک شمدی محفوظ خطر / کیمیا سنک دلک ایتدی کهر

رستهٔ از کفر و خارستان او / چون کلی بشکفته در بستان او
خار زار کفردن اولدک خلاص / اول کل خندان باغ اختصاص

تو منی و من توام ای محتشم / تو علی بودی علی را چون کشم
شمدی اولدک سنده مانند علی / پیل علی اولمز علینک قاتلی

معصیت کردی به از هر طاعتی / آسمان پیمودهٔ در ساعتی
معصیت رسمنده ایتدک طاعتی / آسمانکیر ایتدک اوّل ساعتی

بس خجسته معصیت کان مرد کرد / نی ز خاری بردمد اوراق ورد
ای خوش اول عصیان سنی اول ایتدی مرد / خاردن ایلر ظهور اوراق ورد

نه کناه عمر و قصد رسول / میکشیدش تا بدرکاه قبول
سوء قصد ایتدی عمر پیغمبره / اولمدی مانع قبول سروره

نی بسحر ساحران فرعونشان / میکشید و کشت دولت عونشان
جمع ایدن ساحرلری فرعون ایدی / انلره معنیده عین عون ایدی

کر نبودی سحرشان و آن جحود / که کشید ایشان بفرعون عنود
اولمسیدی سحر و انکار و جحود / جمع قوم ایتمزدی فرعون عنود

کی بدیدندی عصا و معجزات / معصیت طاعت شد ای قوم عصات
ظاهر اولمزدی عصاده معجزات / اهل ایمان اولمزیدی اول عصات

نا امیدیرا خدا کردن ز دست / چون کنه مانند طاعت آمدست
یأسی الله ایلدی کردن زده / کیم کنه طاعت اولور اندازه ده

چون مبدل میکند او سیئات / طاعتی اش میکند رغم وشات
ایلر احسانه تحول سیئات / اول اولور طاعت علی رغم الوشات

زین شود مرجوم شیطان رجیم / وز حسد او بطرقد کردد دو نیم
کورکه مطرود اولدی شیطان رجیم / کیم حسددن دائم اولمقده دو نیم

او بکوشد تا کناهی پرورد / زان کنه ما را بچاهی آورد
سعی ایدر تا ایده لم بز بر کناه / اول کناه ایده بزی محبوس چاه

چون ببیند کان کنه شد طاعتی / کردد او را نامبارک ساعتی
چون کورر کیم اول کنه طاعت اولور / اکه اولدم برکران ساعت اولور

اندر آمن در کشادم مر ترا / تف زدی و تحفه دادم مر ترا
کلبر و کل فتح باب ایتدم سکا / تفلکی صهبای ناب ایتدم سکا

مر جفا کر را چنینها می دهم / پیش پای چپ چه سان سر می نهم
ایلرم احسان اسائت ایدنه / سر فدا حقه اطاعت ایدنه

پس وفا کر را چه بخشم تو بدان / کنجها و ملکهای جاودان
پس نه احسانلر کورر اهل وفا / جاودانی کنج و املاک بقا

کفتن پیغمبر علیه السلام بکوش رکابدار امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه که کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت علی کرم الله وجهه رکابدارنک قولاغنه سیدکک قتلی سنک الکدن اولسه کرکدر دیو خبر ویردیکن بیاندر

من چنان مردم که با خونی خویش / نوش لطف من نشد در قهر نیش
اویله مردم بنکه کندی قاتلم / اولدی رخصتیاب عفو کاملم

کفت پیغمبر بکوش چاکرم / کو برد روزی ز کردن این سرم
بر غلامم کوشنه دیدی نبی / سیدک سن قتل ایدرسن ای غبی

کردا که آن رسول از وحی دوست / که هلاکم عاقبت بر دست اوست
وحیله ویردی خبر بیریب و شک / عاقبت اولدر بنی قتل ایده جک

او همی کوید بکش پیشین مرا / تا نیاید از من این منکر خطا
اول بکا اولدر بنی دیر دائما / کلمسون تا بندن اول منکر خطا

من همی کویم چو مرک من ز تست / با قضا چون می توانم حیله جست
بن دیرم چون موتمه سنسن سبب / عبده تسلیم قضا اولدی ادب

او همی افتد بپیشم کای کریم / مر مرا کن از برای حق دو نیم
پیشکاهمده ایدوب دائم نیاز / دیر که قیل جسممده تیغک چاکساز

تا نیاید از من این انجام بد — تا نسوزد جان من بر جان خود — او لمسون انجام کارم تا که بد — نار غمله یا نمسون جانم ابد

من همی گویم برو جف القلم — زان قلم بس سرنگون گردد علم — بن دیرم کیم حاصل جف القلم — ایلدی ترتیب شادی و الم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو — زانکه اینرا من نمیدانم ز تو — ایلمم مغضوب و مبغوضم سنی — پیلمزم حاشا که بن سندن انی

آلت حقی تو فاعل دست حق — چون زنم بر آلت حق طعن و دق — آلت اولدک سن ولی فاعل او در — کیمیکه پیلمز فاعلی جاهل او در

گفت او پس این قصاص از بهر چیست — گفت هم از حق آن سر خفیست — دیدی اولکم پس مذر ستر قصاص — بن دیدم حقدن او در بر سر خاص

کر کند بر فعل خود او اعتراض — ز اعتراض خود برو یابد ریاض — فعلنه ایلرسه کندی اعتراض — اعتراضنده نمایان صد ریاض

اعتراض او را رساند بر فعل خود — زانکه در قهرست و در لطف او احد — یوق انک حکمتلرنده عد و حد — قهر و لطفنده او در فرد و احد

اندرین شهر حوادث میر اوست — در ممالک مالک تدبیر اوست — کائناتة رب و مالک اول آله — مالک الملک ممالک اول آله

آلت خود را اگر او بشکند — آن شکسته کشته را نیکو کند — ایلرایسه آلتی مکسور اکر — مقتضای حکمتی مسرور ایدر

رمز ننسخ آیة او ننسها — نات خیرا در عقب می دان مها — رمز ننسخ آیة او ننسها — نات خیرا نکته سیله پر بها

هر شریعت را که حق منسوخ کرد — او کیا برد و عوض آورد ورد — هر شریعت کیم خدا نسخ ایلدی — کل بتوردی سبزه یی فسخ ایلدی

شب کند منسوخ شغل روز را — بین جمادی خرد افروز را — نسخ ایدر شب روز عالی پرتوی — برجماد ایله ایدر عقلی قوی

باز شب منسوخ شد از نور روز — تا جمادی سوخت زان آتش فروز — یینه شب منسوخ نور روز اولور — اول جمادک حاصلی فیروز اولور

گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات — نی درون ظلمتست آب حیات — گرچه ظلمتده اولور نوم سبات — ظلمت اتا اندە در آب حیات

نی دران ظلمت خردها تازه شد — سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد — ظلمت اتا عقل انکله تازه در — سکته هم سرمایهٔ آوازه در

که ز ضدها ضدها آید پدید — در سویدا روشنایی آفرید — ضدا اولور ضدا یله مکشوف و عیان — روشنا یید رسویدا ده نهان

جنگ پیغمبر مدار صلح شد — صلح این آخر زمان زان جنگ بد — جنگ پیغمبر له صلح اولدی بدید — هپ انک آثاری بو صلح مدید

صد هزاران سر برید آن دستان — تا امان یابد سر اهل جهان — نیچه باشلر کسدی اول سردار دین — تا اوله باشی بو مخلوقک امین

باغبان زان می برد شاخ مضر — تا بیاید نخل قامتها و بر — قطع ایدر شاخ مضری باغبان — کسب ایدر اندن اغا جلر عزوشان

می کند از باغ دانا آن حشیش — تا نماید باغ و میوه خرمیش — اهل ایدر طرح حشیش خار و خس — تا اوله محصول باغه دسترس

می کند دندان بدرا آن طبیب — تا رهد از درد و بیماری چیب — قلع ایدر دندان پر دردی طبیب — تا وجعدن اوله آسوده چیب

پس زیادتها درون نقصهاست — مر شهید انرا حیات اندر فناست — کلدی نقص ایله ترقی یه ثبات — وار شهیدانه فنا اچره حیات

چون بریده گشت حلق رزق خوار — یرزقون فرحین میشد گوار — صورتا اولدی بریده گردنے — شاد ایدر مرزوق ایدر رب غنی

حلق حیوان چون بریده شد بعدل — حلق انسان رست افزاید فضل — قطع ایدر لر کردن حیوانی کور — کسب ایدر اندن غدا انسانی کور

حلق انسان چون ببرد هین ببین — تا چه زاید کن قیاس آن برین — ایتسه راه حقده انسان ترک سر — وار قیاس ایت کور نه معنا لر طوغر

حلق ثالث زاید و تیمار او — شربت حق باشد و انوار او — بشقه نعمتلرا اولور پیدا اکا — قات قات احسانلر ایدر مولا اکا

حلق بریده خورد شربت ولی — حلق از لا رسته مرده در بلی — بی کلو در نوش ایدر شربت ولی — حلقی لادن رسته فرخ هیکلی

بس کن ای دون همت کوته بنان — تا کیت باشد حیات جان بنان — بسدرای دون همت کوته بنان — موجب افزایش جان اوله نان

زان نداری میوهٔ مانند بید — کاب رو بردی پی نان سپید — اول سببدن میوه یوق مانند بید — آب رویک بستهٔ نان سپید

کر ندارد صبر زین نان جان حس — کیمیا را کیر و زر کردان تو مس — جان حسی نانه صبر ایتمزسه کر — منکه قیل کیمیایی کار کر

جامه شویی کرد خواهی ای فلان — رو مکرد ان از محلهٔ کازران — جامه شویی ایمه قصدک ای فلان — اولمه مجور کروه کازران
گرچه نان بشکست مر روزهٔ ترا — در شکسته بند هیچ و برترا — صومک ایتمش آرزوی نان شکست — وار شکسته بند ایچون اول پاودست
چون شکسته بند آمد دست او — پس رفو باشد یقین اشکست او — چون النده اولدی جبر کسرانک — جبر ایچوندر کسری پس مرهمزنک
کر تو آنرا بشکنی گوید بیا — تو درستش کن نداری دست و پا — کرسن ایلرسک شکسته دیرسکا — سن درست ایت وار ایمه قدرت اکا
پس شکستن حق او باشد که او — مر شکسته کشته را داند رفو — حقیدر اول کمسه نک کسر و شکست — کیم ایده جبر و رفویه پاودست
انکه داند دوخت او داند درید — هر چه را بفروخت نیکوتر خرید — دیکمکه قادر اولان یرتینه — چاک ایدر اتا درست ایلرینه
خانه را ویران کند زیر و زبر — پس پیک ساعت کند معمورتر — خانه بی معمار ایدر زیر و زبر — ایلر اتا در عقب معمورتر
کر یکی سر را ببرد از بدن — صد هزاران سر برآرد در زمن — کر بدندن ایلمه بر سر جدا — اکه پیک باش حقی اجرا ایلر خدا
کر نفرمودی قصاصی بر جنات — یا نکفتی فی القصاص آمد حیات — ویرمه امر قصاصه کر ثبات — یا قصاصی ایتمسه ربط حیات
خود کر از هره بدی تا او ز خود — بر اسیر حکم حق تیغی مزند — کیمده زهره وار ایدی کیم کندیدن — اوله عبد حکم حقه تیغ زن
زانکه داند هر کرا چشمش کشود — کان کشنده سخرهٔ تقدیر بود — کیم پیلور اهل بصیرت بی قصور — نقش تقدیر خدا در هر امور
هر کرا آن حکم بر سر آمدی — بر سر فرزندهم تیغی زدی — هر کیمه اول حکم اولورسه نقش سر — کندی فرزندی اولورسه قتل ایدر
رو بترس و طعنه کم زن بر بدان — پیش دام حکم عجز خود بدان — خشیت ایت بد کاره اولمه طعنه زن — عجز کی پیل پیش حکم حقده سن

تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس لعین و عجب آوردن — حضرت آدم علیه السلام ابلیک ضلالتنه تعجب ایتدیکیدر

چشم آدم بر بلیسی کو شقیست — از حقارت وز زیافت بنکریست — چشم آدم اولدی ابلیسه دوچار — نظرهٔ تحقیر و طعن اولدی مدار
خویش بینی کرد و آمد خود کزین — خنده زد بر کار ابلیس لعین — صورت عجب اطاعت در کمین — ایتدی طعن کار ابلیس لعین
بانک بر زد غیرت حق کای صفی — تو نمی دانی ز اسرار خفی — برند اکلدیکه حقدن ای صفی — سن دکلسن واقف سر خفی
پوستین را باز کونه کر کند — کوهرا از بیخ و ازبن بر کند — کرجالم ایده اظهار جلال — محو اولور قهر جلالمدن جبال
پردهٔ صد آدم آندم بر درد — صد بلیس نو مسلمان آورد — چاک اولوب صد پردهٔ آدم حذر — نیچه یوز ابلیسی نو مسلم ایدر
کفت آدم توبه کردم زین نظر — اینچنین کستاخ نندیشم دکر — دیدی آدم توبه اولسون یا اله — ایتیم کستاخ افکار و نکاه
یارب این جرأت ز بنده عفو کن — توبه کردم تو مکیرم زین سخن — جرأتن عفوایت قولک یاربمدد — توبه ایتدم باب عفوک قیلمه سد
یا غیاث المستغیثین اهدنا — لا افتخار بالعلوم و الغنا — یا غیاث المستغیثین ایله داد — فضلکه محتاجدر جمله عباد
لا تزغ قلبا هدیت بالکرم — واصرف السوء الذی جف القلم — قلبی میل غیریدن محفوظ قیل — سوء حالی صرف ایدوب محظوظ قیل
بکذران از جان ما سوء القضا — وامبر ما را ز اخوان صفا — جانی قیل وارستهٔ سوء القضا — ایلمه مهجور یاران صفا
تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست — بی پناهت غیر هیچ هیچ نیست — هیچ یو قدر فرقتکدن تلختر — وای اکا کیم عصمتکدن یوق اثر
رخت ما بهم رخت ما را راهزن — جسم ما مر جان ما را جامه کن — رختمز در رخت بختک رهزنی — جسمیمز درهم ده جانک دشمنی
دست ما چون پای ما را میخورد — بی امان تو کسی جان چون برد — دست و پایک کیم سرو سامانی یوق — کمسه نک سنسز خلاصه جانی یوق
در برد جان زین خطرهای عظیم — برده باشد مایهٔ ادبار و بیم — جانی فرضا ایتمه تخلیص خطر — پیم واد بار ایلر ایراث کدر
زانکه جان چون واصل جانان نبود — تا ابد با خویش کورست و کبود — چونکه بر جان واصل جانان دکل — اکه راحت قابل امکان دکل

چون توندهی راه جانخود برده کیر — جان که بی تو زنده باشد مرده کیر
کر تو طعنه میزنی بر بندکان — مر ترا آن میرسد ای کامران
ور تو ماه و مهر را کویی جفا — ور تو قد سرو را کویی دوتا
ور تو چرخ و عرش را خوانی حقیر — ور تو کان و بحر را کویی فقیر
آن بنسبت با کمال تو رواست — ملک اکمال فناها مر ترا ست
که تو پاکی از خطر و ز نیستی — نیستانرا موجد و مغنیستی
انکه رویانید داند سوختن — زانکه چون بدرید داند دوختن
می بسوزد هر خزان مر باغرا — باز رویاند کل صباغ را
کای بسوزیده برون آ تازه شو — بار دیکر خوب و خوب آوازه شو
چشم نرکس کور شد بازش بساخت — حلق نی بدرید و بازش مینواخت
ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم — جز ز بون و جز که قانع نیستیم
ما همه نفسی و نفسی میزنیم — کر نخوانی ما همه آهر منیم
زان ز آهر من رهید ستیم ما — که خریدی جان مارا از عما
تو عصاکش هر کرا که زند کیست — بی عصا و بی عصاکش کور چیست
غیر تو هر چه خوشست و ناخوشست — آدمی سوزست و عین آتشست
هر کرا آتش پناه و پشت شد — او مجوسی کشت و هم زردشت شد
کل شیء ما خلا الله باطل — ان فضل الله غیم هاطل

باز کشتن بحکایت علی کرم الله وجهه و مسامحت کردن او با خونیٔ خویش

باز رو سوی علی و خونیش — وان کرم با خونی و افزونیش
کفت دشمنرا همی پسنم بچشم — روز و شب بروی ندارم هیچ خشم
زانکه مرکم همچو من خوش آمدست — مرک من در بعث چنکٔ اندر زدست
مرک بی مرکی بود مارا حلال — برکٔ بی برکی بود مارا نوال
ظاهرش مرک و بباطن زندکی — ظاهرش ابتر نهان پایندکی
در رحم مادر جنین را رفشست — در جهان او را ز نو بشکفتنست
چون مرا سوی اجل عشق و هواست — نهی لا تلقوا بایدیکم مراست
زانکه نهی از دانهٔ شیرین بود — تلخ را خود نهی حاجت کی شود
دانهٔ کش تلخ باشد مغز و پوست — تلخی و مکروهیش خود نهی اوست
دانهٔ مردن مرا شیرین شدست — بل هم احیاء پی من آمدست

حکایت علی یه کرم الله وجهه رجوع و کندی خونینه مسامحه سن بیاندر

کل ینه نقل علی و قاتله — لطف ایدن خونینه کرا تله
دیدیکم دائم کور رکن قاتلم — هیچ اکا خشم ایلمز قطعا دلم
موت اولور کندم کبی باکه عزیز — کیم اولور موت ایله بعث شوق خیز
مرک بی مرک اولدی عشاقه حلال — ترک سر در عبد مشتاقه نوال
ظاهرا موت اولدی باطنده حیات — صورتا محو اولدی باطنده ثبات
رحم مادر دن سفر ایلر جنین — منزل نودرا کا صحن زمین
بنده وار در سوی موته چون هوا — اولدی لا تلقوا بایدیکم بکا
نی البته اولدی شیرینه نظر — تلخ ایچون یوق حاجت نهی و حذر
دانه کیم تلخ اوله اندهٔ مغز و پوست — اندهٔ تلخی نهی اولور بی نهی دوست
دانهٔ سی موتکٔ که لذتدر بکا — بل هم احیاء بشارتدر بکا

اقتلونی یا ثقاتی لائما | انّ فی قتلی حیاتی دائما | قتلمی لوم ایله ایلک ای ثقات | اولدی قتلمده بنم زیرا حیات
انّ فی موتی حیاتی یا فتی | کم افارق موطنی حتی متی | ای جوان موت ایله درعشاق حی | فرقت وهجران مسکن تابکی
فرقتی لولم تکن فی ذا السکون | لم یقل انا الیه راجعون | اولمسیدی فرقتم بونده سکون | پس ندر انا الیه راجعون
راجع آن باشد که باز آید بشهر | سوی وحدت آید از تفریق دهر | رجعت اولدر عودت شهر ایده یز | وصل ایله ترک غم دهر ایده یز

افشادن رکابدار هر بار پیش علی کرّم الله وجهه کای امیر المؤمنین مرا بکش واز ین قضا برهان

هر بار پیشگاه علی کرّم الله وجهه ده رکابدار مذکور بنی اولدر وبو قضادن بنی خلاص ایت دیو نیاز یدر

بازآمد کای علی زودم بکش | تا نپینم آن دم ووقت ترش | یینه کلدی دیدی اولدر یا علی | اولمسون بندن بو کار بد جلی
من حلالت میکنم خونم بریز | تا نپیند چشم من آن رستخیز | بن سکا قانم حلال ایتدم حلال | کلمسون بندن بو فعل بد مائل
گفتم ار هر ذرّهٔ خونی شود | خنجر اندر کف بقصد تو رود | بن دیدم هر ذرّه خونی اوله کر | الده خنجر قتلکه قصد ایتسلر
یک سر مو از تو نتواند برید | چون قلم بر تو چنان خطی کشید | بر سر موساکه ویرمز لر الم | چون ازلدن بویله یازمشدر قلم
لیک بی غم نیست شفیع تو منم | خواجهٔ روحم نه مملوک تنم | لیک غم چکمه سفیعم ساکه بن | مالک روحم دکل مملوک تن
پیش من این تن ندارد قیمتی | بی تن خویشم فتی ابن الفتی | بو وجودک یوق یانده قیمتی | جسم ایله ایتمز جوانمرد الفتی
خنجر وشمشیر شد ریحان من | مرک من شد بزم ورکستان من | خنجر وشمشیر اولور ریحان بکا | موت صوری اولدی ورکستان بکا
انکه او تنرا بدین سان پی کند | حرص میری وخلافت کی کند | اولکه جسمن ایده بویله پر تعب | بکلکه حاشا ایده حرص وطلب
زان بظاهر کوشد اندر جاه حکم | تا امیری را دهد جانی دکر | دعوی حکم خلافتدن مراد | بکاره تعلیم فضل عدل وداد
تا امیری را دهد جانی دکر | تا دهد نخل خلافت را ثمر | کیم اولوب جاه امارت معتبر | تا اوله نخل خلافتده ثمر

بیان انکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را وغیر مکه را جهت دوستی ملک دنیا نبود چونکه فرموده است الدنیا جیفة بلکه بامر بود

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مکهٔ مکرّمه وسائر لرینک فتحنه طالب اولدقلری حب ملک دنیا جهتندن اولمیوب امر الهی یه منوط ایدیکنی بیاندر که حدیث شریفلرنده الدنیا جیفة وارد اولمشدر

جهد پیغمبر بفتح مکه هم | کی بود در حب دنیا مهتهم | همت ایتدی مکه فتحنده نبی | حب دنیا صانمه حاشا مطلبی
انکه او از مخزن هفت آسمان | چشم ودل بربست روز امتحان | اولکه معروضی ایکن هفت آسمان | اولدی استغناده روز امتحان
از پی نظارهٔ او حور وجان | پر شده آفاق سر هفت آسمان | باقمغه ارواح وحورادن اکا | پر ایدی اطراف اطباق سما
خویشتن آراسته از بهر او | خود ورا پروای غیر دوست کو | کنده ویرمشدی جمله زیب وزین | ماسوادن اول ایدردی حفظ عین
آنچنان پرکشته از اجلال حق | که در وهم ره نیابد آل حق | قلبی مملو حق ایله پر ریب وشک | یوق ملائکه رسلدن مشترک
گفت مازاغ نیم همچون زاغ نی | مست صباغیم مست باغ نی | اول مکحل چشم مازاغ البصر | ماسوای حقه ایتمزدی نظر
چونکه مخزن تهای افلاک وعقول | چون حسی آمد بر چشم رسول | بونجه محصولات افلاک وعقول | اولمزایکن لایق عین رسول
پس چه باشد مکه وشام وعراق | که نماید او نبرد واشتیاق | پس ندر کیم مکه وشام وعراق | اوله قلبنده مکین اشتیاق
آن گمان بر وی ضمیر بد کند | کو قیاس از جهل وحرص خود کند | کمسه حقنده گمان ایتمز مگر | جهل وحرص اهلی ایدر ایلرسه کر

آبگینهٔ زرد چون سازی نقاب — زرد بینی جمله نور آفتاب — شیشهٔ زرد اولسه چشمکده نقاب — زرد اولور باقدقچه نور آفتاب

بشکن آن شیشهٔ کبود و زرد را — تا شناسی کرد را و مرد را — قیل شکسته اول کبود و زردی سن — ایده سن تا فرق کرد و مردی سن

کرد فارس کرد سرافراشته — کرد را تو مرد حق پنداشته — کرد راه ایچنده مرد شهسوار — مرد حق ظنکده کویا اول غبار

کرد دید ابلیس و گفت ایقرغ طین — چون فزاید برمن آتش جبین — کوردی برتو زدیدی شیطان لعین — هیچ اولورمی نار دن افضل بوطین

تا تو می بینی عزیزانرا بشر — دانکه میراث بلیس است آن نظر — اولیایه کیم ایده آلچق نظر — وارث ابلیس اولوراشته خبر

کر نه فرزند بلیسی ای عنید — پس بتو میراث آن سگ چونرسید — اولمسه فرزند ابلیس عنید — اولمزیدی وارث کلب پلید

من نیم سگ شیر حقم حق پرست — شیر حق آنست کز صورت برست — شیر حقم بن دیدی اول بر حق — نفسنه غالب اولاندر شیر حق

شیر دنیا جوید اشکاری و برک — شیر عقبی جوید آزادی و مرک — شیر دنیا طالب صید و شکار — شیر مولا تارک نقش و نگار

چونکه اندر مرک بینند صد وجود — همچو پروانه بسوزاند وجود — چون کور رمو تیله درنور شهود — ایلر اول پروانه وش محو وجود

شد هوای مرک طوق صادقان — که جهودانرا بدین دم امتحان — میل موت اولدی شعار صادقان — کیم یهود اولدی انکله امتحان

در نبی فرمود کای قوم یهود — صادقانرا مرک باشد گنج و سود — دیدی حق قرآنده ای قوم یهود — اهل صدقه موت اولور پر نفع و سود

همچنانکه آرزوی سود هست — آرزوی برک مردن زان بهست — سود و نفعه شویله کیم وار آرزو — موته صرف ایتماندن افضل اولدی بو

ای جهودان بهر ناموس کسان — بکذرانید این تمنا بر زبان — ای جهودان ایلیوب ناموس و عار — قولکزده باری اولسون بو شعار

یک جهودی این قدر زهره نداشت — چون محمد این علمرا برفراشت — برجودک اولمدی بو زهره سی — کیم اوله امر نبیدن بهره سی

گفت اگر رانند اینرا بر زبان — یک یهودی خود نماندی در جهان — دیدی ایتمیدی بو نطقی کر یهود — قالمزیدی بو جهانده هیچ جهود

پس یهودان مال بردند و خراج — که مکن رسوا تو مارا ای سراج — پس یهود یلر ویروب مال و خراج — دیدیلر ایتمه بزی رسوا مزاج

این سخنرا نیست پایانی بدید — دست بامن ده چو چشمت دوستت دید — حدی یوق پایانی یوقدر بو سوزک — باکه آل ویرکوردی چون یاری کورزک

اندر آ در گلستان از مزبله — چونکه در ظلمت بدیدی مشعله — عزم گلزارایت یتر بو مزبله — چونکه ظلمتده کوردی مشعله

بی توقف زود تر در نه قدم — زین چه بی بن سوی باغ ارم — بی توقف ایله تعجیل قدم — چاهی کچ قیل کشت گلزارارم

کفتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود که چون خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن بود

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرین مغلوبه سن یوزیمه تقل اندازا ولدک اخلاص عمله غلیان نفس مختلط اولمغله سنی قتله مانع اولدی دیو جوابیدر

گفت امیر المؤمنین با آن جوان — که بهنگام نبردای پهلوان — دیدی اول شخصه امیر المؤمنین — وقت جنگ ای پهلوان پیلکیم یمین

چون خدو انداختی بر روی من — نفس جنبید و تبه شد خوی من — چونکه اولدک رویمه سن تف زده — اولدی کینه نفس بی اندازه ده

نیم بهر حق شد و نیمی هوا — شرکت اندر کار حق نبود روا — اولدی صدق نیسته طاری هوا — شرکت اولمز کار حقده خود روا

تو نکاریدهٔ کف مولیستی — آن حقی کردهٔ من نیستی — سنکه صنع حق ایله مصنوعسن — نفس اچون قتل اولمدن ممنوعسن

نقش حق را هم با مر حق شکن — بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن — خلقه خالق امریدر جاری اولن — بی اجازت کمسه اولمز طعنه زن

کبر این بشنید و نوری شد پدید — در دل او تا که زناری برید — کبر ایلشتدیسے بوسوزی برق اوردی نور — قطع زنار ایتدی قلبندن ظهور

کفت من تخم جفا می کاشتم — من ترا نوعی دکر پنداشتم — دیدی حیفا جهللهٔ بن نیسلدم — بن سنی نوع دکر ظن ایلدم

تو ترا زدی احد خوبودهٔ | بل زبانهٔ هر ترازوبودهٔ | عدل وداده حضرتک میزان ایمش | بلکه میزانه صداقت خوان ایمش
تو تبار و اصل وخویشم بودهٔ | تو فروغ شمع کیشم بودهٔ | والدینمدن مکرافزون بکا | سن ایمشن تربیتکار هدی
من غلام آن چراغ چشم جو | که چراغت روشنی پذرفت ازو | بنده سی یم اول چراغک پدروغ | کیم چراغک اولهاندن پرفروغ
من غلام موج آن دریای نور | که چنین کوهر برآرد در ظهور | چاکرایمتزمی بنی اول بحر نور | بویله برکوهرایده اندن ظهور
عرضه کن برمن شهادت را که من | مرترا دیدم سرافراز زمن | قیل بکا عرض شهادت کیم سنی | کوردم ابنای زمانک احسنی
قرب پنجه کس زخویش وقوم او | عاشقانه سوی دین کردند رو | اللی مقدار اهل پتندن انک | بنده سی اولدی بودین روشنک
او بتیغ حلم چندین خلق را | واخرید از تیغ چندین خلق را | تیغ حلم ایله اوذات روشنا | بوقدر مخلوقه اولدی رهنما
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر | بل زصد لشکر ظفرانگیزتر | تیغ حلمی تیغ آهندن حدید | کیم ظفر یوز لشکره اندن بدید
ای دریغا لقمهٔ دو خورده شد | جوش فکرت ازان افسرده شد | یمنش ایدی ایکی لقمه داد داد | جوش فکره کلدی اندن انجماد
کندمی خورشید آدم را کسوف | چون ذنب شعشاع بدریرا خسوف | مهر آدم بولدی کندمدن کسوف | بدر نه همچون ذنب ویردی خسوف
اینت لطف دلکه ازیک مشت کل | ماه او چون میشود پروین گسل | اشته لطف قلبی کور برقبضه کل | ماه ایکن نورمدن ایتدی منفصل
تا نکه معنی بود خوردش سود بود | چونکه صورت کشت انگیزد جحود | نانکه معنی فیض ایده اول سود اولور | قالسه صورتده صفا مسدود اولور
همچو خار سبز کاشتری خورد | زان خورش صد نفع ولذت میبرد | خار سبزی کیم شتر ایلر غدا | لذت ونفعه بولور راه هدی
چونکه آنسبزیش رفت وخشک کشت | چون همانرا میخورد اشتر زدشت | کتسه اتا حضرت اولسه خشک خار | اندن اشترا اولسه کاهی طعمه خوار
می دراندکام ولبخش ای دریغ | کانچنان وردمربی کشت تیغ | زخم اولور کام ودهانه ای دریغ | کل مرباسنده اولمق نیش وتیغ
نان چومعنی بود بود آن خار سبز | چونکه صورت شد کنون خشکست وکبز | نانکه معنیدار اولهاول سبز اولور | صورتحصر اولسه خشک وکبز اولور
تو بدان عادت که اورا پیش ازین | خورده بودی ای وجود نازنین | بوندن اوّل عادتانان کزین | کیم غدا اولدی سکا ای نازنین
برهمان بومیخوری این خشک را | بعدازان کآمیخت معنی باثری | خار خشکی اول امیدایتدی خدا | اولدی خاک آلوده معنی ابتدا
کشت خاک آمیزوخشک وکوشتبر | زان کیاه اکنون پرهیزای شتر | اولدی خاک امیزخار خشک وتیز | ای شتر پرهیزایدوب ایله گریز
سخت خاک آلودمی آید سخن | آب تیره شد سرچه بندکن | ساکت اول سوز پرغبار وخیره در | چاهی بندایت آبی زیرا تیره در
تا خدایش بازصاف وخوش کند | انکه تیره کرد وهم صافش کند | حق انی تاپاک اوصاف ایلیه | اولکه تیره ایلدی صاف ایلیه
صبرآرد آرزورانی شتاب | صبرکن والله اعلم بالصواب | صابراول مقصود که ایتمه شتاب | ایله صبر الله اعلم بالصواب

تم الجزء الاول بعونه تعالی

10210903